

منت سما و زمین کا فضل خلائیہ زمان
 بعون رعایا بینان و بین و بین

ذکر شہادت سید الشہداء افاضات معجز و صاحب البلیت مصطفیٰ محمد بن عبد اللہ



از کتابت میرزا محمد علی شہر علیہ السلام و میرزا محمد علی شہر علیہ السلام

در مطبعہ مشرقی نو کتب و طبع بین مقبول احسان

اطلاعات - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا فنیہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور ہر قسم کے مطلوب ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ ہی مل سکتی ہے جس کے معانی و ملاحظہ سے شائقین اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان و اس کتاب کے ٹیبل پیج کے پیش صفحہ سادہ و سبب سے ہر کتب شرفیات و بیرونی کتب میں کی یہ کتاب سب سے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا اچھا قدر و انون کو اگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب شرفیات و بیہیم	۳۰ جلد - بیان امامت و اثبات امامت پر ائمہ
روضۃ الشہداء - ۱ - تصنیف ملا حسین اعظمی رسالہ وجہ و تفویض - از ملا محمد باقر مجلسی نذیب الامیہ کا -	آئینہ عشر صلوات اللہ علیہم پر اربعین صفت قرآنی و احادیث سرور و جہانی - فجر محمد پیغمبر می - فقہ آئینہ عشر یہ مصنفہ شریعہ حافظی -
رسالہ وظائف - ادعیہ ماثورہ بروایات صحیح الدرر جمہین مفصلہ دعائیں ہیں بنابر نذیب الامیہ -	تحفۃ العوام - مسائل فقہ مصنفہ حاج محمد حلیۃ العرائس - مراسم عورات اور اون کے حقوق مصنفہ مولوی مراد علی -
۱ - پنجگورہ - ۲ - دعاے ماثورہ - ۳ - اعمال عاشورہ -	خلاصۃ المصاب - منقول از نسیمہ مطبوعہ سلطانی مزید بیہیم سے چھاپا -
حیات القلوب - نوادر کتب معتبرہ نذیب امامیہ سے بہریت شری مصنفہ قزوۃ العلماء محمد باقر مجلسی شین جلد -	دوازده مجلس - مسیحی یہ ریاض الانوار فی احوال سید الابرار مولفہ مولوی وجید الدین محمد شری - اسرار کریم - حالات معرکہ کربلا سے معلی مولفہ شری طہیر الدین بلگرامی -
۱ - جلد - بین احوال انبیاء کا ماثورہ وادہ از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسیٰ علیہ السلام بہت شرح و بیط کے ساتھ -	ہدایۃ الکوشین - الی شہادتہ الحسنین - مولفہ ابو الخیر مولوی محمد حسین الدین شہیدی -
۲ - جلد - خالص حوالہ بہرہ از الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں بیان ہے جزات و عذاب	وہ مجلس منقولہ - معرکہ شہادت کریم علیہ السلام منقولہ چودہ مجلس -

کتابخانه ملی
مطبع نامی نشی نو کشور و نق طبع ن

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE562

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عروسِ ذاتِ باری را یکیتا ست	نبی ز یور علی ملبوس زیبا ست
ز ملبوسش همه ملبوس تاری	ز یور جمله ز یور کم عیاری
باین ز یور باین ملبوس زیبا	پزیبائی عروسِ جمله آرا
اگر هر هفت پُرسی اولسیا یند	سرو سامان زینت او صیایند
غلط گفتنم حسین ماهِ پیک	نذار و حاجتِ ملبوس و ز یور
مگر و خاطر پاکش در آید	که زیبِ جامه و ز یور فرساید
شود جامه ز رستگینه مرقع	شود ز یور ز لعل و دُر مرصع
ز سبزه شهادت که سبزه پر دشت	بنایب یازی حبلوه افزون

می از و دو آغوشم نصیبان
 بکشتن شانه دل صبر چاک آید
 پریشان موز حال نوح بر دوش
 گه از حبله بیرون کرد و گریا
 کس از دیده دل هم اگر دید
 بجز ذره از آن خورشید نورست
 نشانش سخت پیراهن گل
 بشنیدم قطره از ساغر اوست
 به دشمن دشمن و با دوست یکنگ
 فروغ محسوس هر جا فاش باشند
 همه آفاق نقش صفت اوست
 پذیرش چرخ چون شب بند واران
 ز خط کشش است ایمن از مگر گ است
 ز حکم اوست جمع چار اضداد
 عیان از روز و شب شد رنگ صفت

خنای تازده از خون غریبان
 مصفا آینه از چشم یعقوب^۱
 شربک چشم آدم گوهر گوش
 نظر هاشم شد وقت تماشا
 نگه در نیم ره ترسید و گردید
 بهر شگفتی نشان از برق طورت
 سرش تیغ و تائب لطف سبیل
 ورق هر برگ گل از دست اوست
 به صلح آینه شمشیر و خنک
 چه پند کور چون خفاش باشد
 همه عالم گواید قدرت اوست
 ز انجمن آسمان تسبیح گردان
 زبان سحر معسم برگ است
 بیک جا خاک و آب و آتش باد
 نباشد خود بخود این نور و خلقت

<p>سیاهی از سپیدی گشت پیدا بحق شان بود و بی حاد بچیش جایه والی و ارساند زهر مصنوع صانع بی نیازست فرستاد انبیا از بهر جمهور همه آئینه نور حقیقت جناب مصطفیٰ فخر دو عالم</p>	<p>سفیدی از سیاهی گشت پیدا برای بندگان حکم عبادت که هر کس را چنین در حسن ماند چه حاجت ورنه او را با نمازست صلاح بندگان گردید منظور همه مادی بهر نفس طریقت سیان جلاله و آرای اعظم</p>
<p>چراغی از چراغی گشت روشن فتیله تار جان خون و غن او سیاهی رفت و آمد روشنایی ظهورش بر توی زان نور باشد ازان روشن همه ذرات عالم قلم شد لوح شد عرش برین شد آنگه تابید برق آسای طور</p>	<p>نور به نور ز نوریت دوام من سراج دل به قندیل تن او ضیاءش کرد چون کلفت زوای بجه جانی نور در جمهور باشد ازان نورست نور سراسر اعظم جدا نور از ازان روشن جبین شد اکواکب بفلک شد گاه آن نور</p>

<p>ضعیف و زار زرباشد نه زور م ز نرسیدن من آزار کن دور بعسر و جاه و باقبال باشند شود سامان و نحو اسم پییر</p>	<p>ز چاه راه آگه کن که گور م شفا یابد بود هر کس که رنجور سلامت تا صد و سی سال باشند رسم بر رفته سبط پییر</p>
<p>اگر محبوب رب بر شرفین است علی مرتضی را نور دین با یوان خلافت لا جواب رحم مرتضی رخت تن او بلند نقش پای او زمین شد سنگ بجر تکبیر عبادت نشان لشکرش نخل سر طور خدا او شایسته تاج شفاعت کمالش همه آئین بن اکاس به طفلی بین علوی شوکت و شان</p>	<p>حسین است حسین است حسین است خدا را در دو عالم برگزین به یوان امامت انتخاب ز خلق مصطفی پیر این هلاک شد کرسی عرش برین شد پلنگ پیشه روز شجاعت طنا پخمیه اش انگیزه حور که گرد و شافع روز قیامت که رانش همه اظهر من الشمس که شد روح القدس گوار چنان</p>

در ایام رضاعت ششگی بود
 بر وز عید تا پوشد شود شاو
 برایش گشت حسب حکم داور
 زبے لاکب که جان و دل تاراش
 بپنسل انچه با حق و عدل فرمود
 چو تیر بان کرد جان باخوش فرزند
 بپانده و بلا از مشکردم زد
 دے غافل نشد ابرش کرد اور
 به تن زخمی که در جوش محن بود
 چپنصب یافت از صبر که او کرد
 بساورد کرد جان قربان است
 خدا گردید و نذر زندان خدا کرد
 چو بے سر آن شد صد رنگشته
 بسینه قاتل و بر خلق خنجر
 بغربت فرج دریا و خدا شد

بماه روزه ترک شیر فرمود
 خدایش که حبت فرستاد
 و نیمه از چرب بیل گوهر
 پیمید اشته و گیسو همارش
 همان کرد و بر آن هم بکافرود
 خدا را خوش شئی را کرد و خرسند
 براه مرضی باری قدم زد
 زبان از تشنگی خشک لبش تر
 بشک خالق عالم و هن بود
 که رُبع رُبع ایوب آرزو کرد
 نثار جان پاکش جان است
 چه پاس است خیر الی و اگر
 محمّد زور محشر سرنگشته
 سر او در عبودیت اکبر
 عبادت ختم بر شاه پیش

<p>ز نور آن میجا گشت انور خدائی و نبوت را جلا داد نماند وین چنان که زیاده رفیع</p>	<p>چراغ مرن چون دین شد ز صر چه داد و شرح سبط مصطفی داد نه رخت او اگر بر باد رفته</p>
<p>در رفع شبهه بعضی تشکیکین بابت عقاید و جواب اول</p>	
<p>اسیر دام تشکیک و صدو هم وقوف و علم اسرار نهانی بیای خود بجام اثر و بافت زوار امن در بیت انحراف برد بود بر صاحب دانش هویدا نباشد مثل حال جد است بلایش از همه آفاق بشیست نبی بر صدق این دعوی گواهیست که قطره قطره و دریاست دریا بود تکلیف شان تکلیف دیگر گهر قطره در دریا نباشد</p>	<p>گمان و از ند بعضی دشمنان که با وصف حصول غیب انی چه سبط نبی و بر کربلا رفت چرا اهل سرزمین با خوشین بر جواب این سوال بے سرو پا که حال پیشوایان طریقت ره قرب خدا آن را که پیشست در آفت صبر مقبول است قیاس شان بود بزنجوشین حیا نه که در قطره با دریا برابر مخیلان لاله در صحرا نباشد</p>

زور تابه خورشیت بسق	نباشد که یک شب تاب چون بقی
نه بینی ابتلا کلبیا را	ز راه منصفی مگذردا را
چرا در دام آفت یافتند	کسانی را که علم غیب دادند
چرا در صدمه جانگاه بودند	ز خبام اسرار آگاه بودند
که روبرو از خود نفس رسد	عواقب حسله را مد نظر بود
ز آفت اهل حق را نیت پرست	زند چو شتاب یا آتش شود تیر
شریک حال خلق اندامند	که در بندگه در چاه مانند
خلاف مرضی رب قدیر است	گور از استلا که دلپذیر است
که پستی رینه بام بندی است	به آفت صبر کردن بهره نیست
حذر کرده ز آفت های جانگاه	چو پیمبر که بود از غیب آگاه
چرا گشته گرفتار مصاب	ز فتنه راه پر خراب مصاب
که آخر این شر و زحمت است	بری گشتن ز ربط مردم بد
معینش قوی از اعوان انصار	تکلف بود چون آن شاه ابرار
طلب کردند مردم بهر بیت	خطوط کوفیان آمد بکشت
بسوگند خدا و مصطفی خط	نوشت از استقیا هر یک جدا خط

<p>سو سے کو قہ نمودم خرا را بظاہر کے شدے اتمام محبت</p>	<p>گذشت اس را چون از حد زیادہ ز فرستے گریوں از گنج مغالت</p>
<p>جواب ثانی شہید کور</p>	
<p>موجہ زدار باب نقیبین ست سلامت کرن بود از وسے کنارہ مقام امن اورا بود و شوار ترفتن در سفیر کے سود مشیت تقبلش کرن بود اول مقدر براہ شمش از سر شتابند نظر قتل سبط مصطفیٰ بود مکرر بزبان آور و حضرت چو بیجا تیغ بر حلقم برانند سید باطن سید طالع سیکار کشیدم از رو کینہ بد زور تخم راخانہ ز نور سازند</p>	<p>جواب ثانی این شہدین ست کہ حضرت را نمود از جنگ چارہ بھر جانب زدست جور اشرار عدوت حکم مردود مشیت یزید و سید جمعے شکر کہ در مکہ بحیر حادث یابند یہ شہد ماز خلق نہ خوف از خدا بود سفر چون کرد و مانع گشت خلعت تھانم گر بہ بیت اندونہ پناہ از زہر این ماران جو خوار اگر نہان شوم در خانہ نور ز تیغ و سیر ز کوسینہ بازند</p>

<p> گران لشکر مقدر کرد غدار که ریزند آن سیه کاران قاهر نمودند پیشه از قوم نامرد ز قوت حج بے اند و گمین شد بشاکم کس که حاکم پیشتر بود ریس مصلحت بینی نظروشت و ران و ممشه نه قصه الطوفان کرد طلب کردند اهل کوفه اکثر چو او را حال عالم آینه بود چو دید اکنون نیاست چار کار بخوار می گشته گردیدن گران بود ز روباان نه بر ریشیه جنگ پیر آنرا که خسیگ پیر شد سکون خوشش حبله بجا بود </p>	<p> هم از آل آسیه سنی جفا کار بر وزج کعبه خون ظاهر به عمره زان بدل احرام حج کرد روان سوے عراق آن شاه دین شد محیط شمشیر این بدگسر بود ز خون آن غمغیمه خطر وشت را با نر زنده سلطان بخت کرد که گمراهم میجو اسیم بر سر پیرا التماس شان نفس مود مگر بر مرک محکم است ناچار جهاد راه حق بهتد از ان بود گوارا چون کند ز خوشین تنگ چیر چون آهوان نخ پیر شد که کار او هر کار خدا بود </p>
--	--

جواب ثالث شش بنده کور

جوابِ ثبات از من گوش کن سینه
 ز روزه صلت چون حق تعالی
 فرستد نبیا و اوصیا را
 بسوی شورش و طغیانِ آفات
 روند اندر خطر گاهِ صعوبت
 جنابِ نوح را مبعوث فرمود
 سوگد گشت بر موسی و هارون
 به احمد گشت حکم ربِ غرت
 که را از بلا محفوظ دارد
 که را میگذارد و در بلا مانا
 بسا اوشه بهدا من خجسته
 امان گردید کمتر را میسر
 اگر بین بر چشم غولان
 ز سر پروانه آن شاهِ زمین کرد
 به صلح فاسق رسید دوستی

جو داری بجز از عقل و تمیز
 فلک و دین خود خواهد بدینا
 و در تکلیف از باب صفارا
 بر آه سخت خارستانِ آفات
 نیندیشند از راهِ صعوبت
 تن تنگ با چندین الف مردود
 بر آه دعوت فرعون ملعون
 کند و یک تبلیغ رسالت
 ز رنج و ابتلا محفوظ دارد
 که گردد باعث راحت به عقبنی
 قضا را بشیر لبتیک گفتند
 شهید راه حق گشتند اکثر
 بجال حضرت شاه شهیدان
 فدای دین تجد خویشین کرد
 ز افعال قلیحش چشم بستی

دیرین آفاق و راندک زمانه
شرا حیح جمله می گردید پنهان
چند عداوت و اخفا نمودند
قتل و کشتن که باقی بود ازین
نبود که باز امر و نهی ممکن
و وقوع قتل آن شاه عظیم
چنان حق را بعالم کرد و طمس
عیان شد زشتی اعمال عدا
همه از مردم ذمی علم و جاهل
حق آمد همچو گل غنچه نشان شد
چو شد زین و قفس عالم خبردار
تبه گردید آخر حال عدا
نگون شد گردن آل مایه
بنی غمناک آمد زوال
چو شمع گشت آتش آتش

نماند که از اصول دین نشانی
شبه پوشین با کمال نورانی
همیشه در پی تخریب بودند
نهان گردید که از کفر ملامین
قبایح می شد به جمیع جان
نباید قصه ایمان کرد و حکم
که خلوت از خواب غفلت گشت بیدار
به عالم فاش گشت فعال عدا
شدند آگاه ز فوق حق و باطل
بها کفر پامال خزان شد
خسرت چرخ شد مثل مختار
بزودی گشت استیصال عدا
جهان خندید بر حال آیه
زوال است بعد هر کمال
جهان شد پذیرا زوار آیه

<p>بہر جا عالمان دین اسلام کتب شائع مسائل جملہ ازہر محبب نرا کہ این دولت نصیب چہ والا ذات شاہ دین نپاہت سر عالم بپاے شاہ والا</p>	<p>بہر جا عالم رونق آئین اسلام چہ زیب دین حق ابد کسب ہمہ از کوشش شاہ غریب چو حق پر سی بناے لالا است جہان جان فداے شاہ والا</p>
---	--

جواب رابع شبہ مذکور

<p>جواب چارمی قسم باتو گویم کہ شد ہر گاہ عصمت بر توثبات کہ پاک اندازن اسمہ رکن ایمان امام دین نباشد از بنی کم منبر ید نہخت پریشان نہا دن بر امور شان انگشت بجا بنود خطا این اعترض است اتمہ کے زخود کردار کردند سکھنی کرد و منقول این دوست</p>	<p>سخن دارم بے کم باتو گویم ز روی نص امامت بر توثبات سہرا از خطا و سہو بیان امامت بازالت ہست توام بھر کا دے ترا در حق ایشان بلے پیو دن بادست و شربت ہمانا برخدا این اعترض است بفسرمان خدا ہر کار کردند کہ مردے با صفا و پاک طہیت</p>
---	--

خصوص حضرت صادق بیان کرد
 فدای تو شود این جان شتاق
 همان راست حاجت بالامان
 بسیکه یگر فضا نزو یک نزو یک
 لب محبت نهسا بکشد حضرت
 که دارد هر یک از ما صحیفه
 در آن کردار های حق تعالی
 عمل سازد بر آن آن نیک کردار
 به آخر کار بار چون رساند
 بنزد او رسد محبوب غفار
 نماید تو بهر بار باغ ضوان
 چون سلطان شهیدان سب و توفیق
 نماید آخر و آمد پیوسته
 خبر داد از شهادت کرد و مامور
 همه کارشش فرمان خدا بود

نباشد عرض محض خالی از درد
 بود ذات شما مرجع به آفاق
 مگر در سر کم این نیکو مان
 اسل های شما نزو یک نزو یک
 چنین با او بیان فرمود حضرت
 منور چون بدین صحیفه
 نوشته کلمات حق تعالی
 به کردار و گفتار و رفتار
 فضا نزو یک گردید دست داند
 زمرگ او کند او را خنجر دوار
 مقام و منزلتش و قرب نزدان
 عملش بود تجرید منشور
 به نزد او حکم رب کبر
 بهما در راه حق او کرد منظور
 شهادت جسم حکم کبریا بود

همه کردند استمداد
مگر در کربلا دست رسیدند
ندادند بختبر پاک باشند
همیشه در غم او گریه باید
وز آن هنگام در یاری بکوشند
بدنیا روز رحبت باز آید
نجس عداشوند اگر کوه خویش
بلب قفل و بدل دایع فراوان
سزایا بند مقهوران مردود
همین اندر حصین بودم قوم
عمل فرمود تا اندر جهان بسیت
چو آخر عمر ختم المملکین شد
بدستش نامه چون بدو الهی بود
که مهر خویش گیر و هر امانی
بزیار مهر تحریک خواند

اجازت از پی یاری خدا داد
که سر از جسم او اعدا پریدند
عز او ارش بر روی خاک باشند
بدنیا باز تا رحبت نرساید
بیاری و بدو گاری بکوشند
طلب خون خود از اعدا نراید
و لیل از کینه در پرده خویش
عرق آلود و سر در گریبان
در آتش صورت فرعون و غمر
که تمییش نمود آن شاه طغیان
هنوز الا امور چند باقی است
نزول حضرت روح الامین شد
و او مهر و رو به از آن بود
کند روشن ز شمع مهر مانع
بخود تمییل آنرا فرض دانند

<p>عمل سازد بر آن در مدت و العمر نخن بسیار دارد این روایت</p>	<p>من باید بچپان در وقت العمر همین کافی است گرداری بصیرت</p>
<p>در بیان مراتب محبت اهل بیت و ثواب که به پیغمبر خباب علیه السلام</p>	<p>کسی سازد اگر صد سال طاعت</p>
<p>کند از هر عسر و دهر و عبادت رود صد ره به حج کعبه اند</p>	<p>کند بر خود گوارا محنت راه من سازد روزی باشد عادت او</p>
<p>با خیریه صرف بهمت او و ظائف تا سحر تا شام او را</p>	<p>براه حق کند صد بنج آزاد به ختم مصحف باری کشد پنج</p>
<p>به محتاجان دهد هر روز صد گنج نهد بر کف زجرات نقد جان را</p>	<p>گمربند و جفا و کافران را چو حجت پیچن در دل ندارد</p>
<p>براه دین اتم را گذارد بود بر باد سعی و محنت او را</p>	<p>نباشد هیچ نفع از طاعت او را عبث جهدش بود باطل تنگ دو</p>
<p>بغیر خضر گمراه است رهرو گذارد هر که باشد نه سلمان</p>	<p>خصوصاً و امن بشام شهیدان اگر خواهی که یابی رستگاری</p>
<p>بیاد که بلا کن اشک جاری شود این دولت از طالع طهر</p>	<p>بود هر شک چون نایاب گوهر</p>

چنین گوهر دامن هر شهر یافت
 ز این قولیه آمد روایت
 که روزی پیش صادق رفته بودم
 نمود آن شاه دشمنان گریه بسیار
 پس آن شاه امم سر کرد بالا
 حسین ابن علی شاه شهیدان
 همیشه بود و می کرد اشک جاری
 سازد من و من و من مرا یاد
 ز چشمش اشک خون البتہ نیرود
 و گریه بود شاه کربلائی
 دعا کردند اهل کوفه بامن
 کند قبر مرا هر کس ز ایت
 ز این بابویه این است منقول
 شد م از صدق رو بر پیش صادق
 ابوعمار شمر چند بر خوان

بفر دوس برین قصه گهر یافت
 که این خارجه کرد این حکایت
 ز شاه کربلا ذکر نمودم
 نشاندا ز اشک دریا چشم خستار
 چنین فرمود خاص حق تعالی
 بوقت قتل خود در روز میدان
 منم مقتول تیغ قوم ناری
 که نماید بهاتم آه و فریاد
 مجلس از گناهان پاک خیرود
 منم ندبوح تیغ بیوفائی
 محب بودند گردیدند دشمن
 باهل خود کست خوشحال جیت
 که سگ وید ابوعمار مقبول
 مرا فرمود آن شاه شارق
 بذكر ماتم شاه شهیدان

نمودم پیش حضرت خواندن آغاز
 نمودار شا و بر خوان بی تکلف
 بان طرزے کہ خوانی با اولیش
 ادا کردم همان انداز خواندن
 صدای گریه های اهل عصمت
 پذیرفت از پس پرده بلندی
 چو فانج گشتم آن دیجاده فرمود
 کہ شعرے هر که خواند در غم شاه
 برو واجب نماید رتبه عزت
 وزان پس کرد و ده در حدوم
 کہ هر کس پنج گریه آورد
 اگر وقتے نیاید گریه اصلا
 شود واجب بروهم با پنج حبت
 پنج شکه چو از چشم تراید
 ز عصیان پاک گرد و ماتم پیش

بے بگریست آن شاه سرفراز
 بگن و گریه شهیدان سب تکلف
 بماتم شعر خود و رخا نه خویش
 بے در گریه آمد کرد شیون
 نواس ناله های اهل عفت
 بجان پیبر از دور و مندی
 امام خاویخ خضر راه فرمود
 از و گریه داهل نرم خبانه
 ز فضل خویش تن گلزار حبت
 باخر گفت پنج آن شاه عالم
 جان از بهر خود واجب شمارد
 مگر زار و بگریه خویش تن را
 خوشا قدر غرا داران حضرت
 به مقدار پیر پشه بر آید
 چو آن طفلے که ز ادا ز مادریش

<p>اگر باشد گناہ صاحب غم ہمہ عفو ست از الطاف داور</p>	<p>بہ مقدار کف و ریاسۂ عظم بسیاس خاطر سبط پیغمبر</p>
<p>در بیان ثواب گریہ بر امام مظلوم و حکایات گریہ کنندگان ثواب گریہ در تشریف یافتہ خداے دو جهان بہتر شناسد سفید آن شیخ رکن دین و ملت کہ شاہ کر بلا شاہ شہیدان بہ شکر گاہ خود باشد نگاہش شہیدانے کہ مدفونند با او بسوی شان نگاہ رحمت اوست بخوبی زائران را می شناسد ز نام زائر و ماست آگاہ ز زوارست اورا نسبتی چند خوش آن کس کہ گریہ در غم او بحق او دعا خود می نماید</p>	<p>کہ باشد از پے شاہ معظم پیغمبر و اندویش شناسد نمود از حضرت صادق و اوست بود و ایم حضور رب کجھان سویے جاب و ر و و بارگاہش سعی است کہ مدفونند با او حضور او ہمہ جمعیست اوست ہمہ آباے شاہرا می شناسد ز قدرشراں پیہ در عقیقت است آگاہ چو اشتقاق پدر در حق فرزند کند آہ و بکا در ماتم او بر جنت التجا خود می نماید</p>

ہم از اسبند صفا خواہد برایش
بروگر پکند ہر کس کہ آہے

رجید را اعتلا خواہد برایش
منانذوتمہ اش جرم و گناہے

روایت در ثواب گریہ

ثواب گریہ بر شاہ شہیدان
چو گنہ حضرت باری مت شکل
اگر داند ثواب گریہ ویندار
شہو از رنج انس و جن شادمانی
بہر غم شہرک احمی چشم تریز
اگر در سر ہواے باغ خلعت
رقم نقل ست از مرد خوش انجام
کہ من بودم مجاور در خراسان
رضا ہستم امام سر دو عالم
چو آمد روز عاشورا و آسجا
غریبے خواند با حال ریشیان
باین مضمون ز بان شہ چو گویا

نیاید در قیاس و وہم انسان
کہ در یاد کسی از ہم کامل
ز غم شادی کن بسیار بسیار
کزین رنج ست عیش و جان و دانی
بدمان اسب خود گسریز
ہمین گوہر ہاے باغ خلعت
حسینی بود او سید علی نام
میان روضہ سلطان فشان
حبیب رب شہنشاہ عظم
ز فریاد و بکا شد شہ آسجا
کتاب مقتل شاہ شہیدان
کہ اسے گرے فرزند زہرا

به مقدار پریشته بر آید
 شود ترا اهل اگر باشد بمقدار
 در آن محفل که مرد جانی بود
 که دور است از قیاس از خردم
 کماش هر کس هر چپ بر و کرد
 از محفل خاست شد در خانه خویش
 بنواب آمد نظر صحرای محشر
 ضراط حشر و میزان عدالت
 به تن رعشه پریشان حال مردم
 ز گرمی تشنگی شد بسکه غالب
 بسوی راست چون مضطر نظر کرد
 لب چشمه دو مرد او دید و یک زن
 ز نور چهره شان صحن محشر
 در آن کثرت در آن جمع که و مه
 گفت او حضرت خاتون محشر

به محشر گوی آزدی زباید
 گفت در یگانایان گنگار
 زنا فحشی ره انکار به پیود
 گر آن جسوس بهایشش این قدر کم
 مگر انکار محض آن بے خرد کرد
 چو شب خوابید در کاشانه خویش
 بهجوم مردم و غوغای محشر
 فوزان و دوزخ و و اباب حنت
 کسان نامه اعمال مردم
 دل او آب را گردید طالب
 در خان چشمه کوثر نظر کرد
 سیه رخت بدن سر گرم شیون
 سراپا نور سر تا پا منور
 پیر سید از کس زیشان نشان
 جناب حمید ز صفدر همیشه

بلب آور و از حیرت سبب حسیت
 بگفت و لب لعل از خرد دور
 سپه پوش اند این اشخاص لرزش
 پس از نزدیک زهرافت بیاب
 خناب فاطمه از زده گروید
 صد از دور شود از سی قبح انکار
 حسین بن نبی را نور و بیج
 تنش لرزید و شد از خواب بیدار
 پیش مردم آمد و غدا نیش
 بیان خواب کرد و آن نیک کردار
 حسین آن فدیه رب کریم است
 و اگر کافان با یاعین صاوست
 چافت با بر آن مظلوم بگرفت
 ز این قولیه آمد روایت
 مراد بزم جنت شد گزاره

که از آن مظلوم
 بگفت و لب لعل
 سپه پوش اند این
 پس از نزدیک

سپه پوش اند آیا ما تمکیت
 نمیدانی که امروز است عاشور
 بتقریب عزائے دلبر خویش
 صد از دنی سبیل الله دم ب
 بسوس او چشم صغضت بد
 زاجر گریه بر سلطان ابرار
 غریب که بلا محنت کشیده
 پیشمان گشت و تائب شد از انکار
 که گشتم منفعل از کرده خویش
 چو چشم او دش گروید بیدار
 بقرآن آیه فوج عظیم است
 از آن هم سرگزشت غم مراد است
 که از آن غم کعبه جاس تعزیر گشت
 که مراد می نماید این حکایت
 امام پاک فرمود که زاره

عجب حال است حال شمه غم انگیز
 درین غم مازد صفت گریه گردون
 چهل روز آفتاب صبحگاهی
 ز سرخی تا چهل روز این زمین هم
 بجز جابود کوته پاره گردید
 بدریاها عجب جوش و خرشوست
 دل هر حور و هر غلمان غم اندوز
 زنان با شمی بکشا و گیسو
 بماتم شان از گیسو حباماند
 نیاید تا میان شیر باز شام
 ز ماتم بود غوغا در مدین
 از آن پس باز فرمود آن شیک
 بیاوشاه چندان گریه میکرد
 که مردم از صدای ناله او
 بحال زار بودند اشک ریزان

که دل از درد و اندوه مست لبریز
 چهل صبح از فلک شد بارش خون
 برو بگریست از روی سیاهی
 بماتم مازد صفت گریه غم
 ز هم از کثرت اندوه پاشید
 بماتم روز و شب جوش و خرشوست
 ملایک صفت گریه تا چهل روز
 نمالیدند روغن بر رخ و مو
 چنانا آشنای دست و پا ماند
 سیر این زیاده زشت انجام
 قیامت ماند بر پا در مدینه
 که زین العابدین مجروح و غمناک
 باحوال پریشان گریه میکرد
 ز آواز درای ناله او
 شریک در دوا نشکین گریزان

کند بیجان بدام زلف پیاچان
 رضا مند از فتنای عاشق خویش
 همیشه گر چه می بینم مردم
 ز غفلت وین عبرت نگیرند
 یکے اعضا او فرسوده خاک
 یکے از تابانش حاکم شام
 چون هنگام وفاتش گشت نزدیک
 نیز پدر و سیه فرزند خود را
 طالب کرد و قریب خودشانید
 که کردم گریون گردنکشان را
 بلا و شهر و کشور بشین بریش
 همیاساختم با پاداری
 ز تسکه کس بر تو می ترسم ولیکن
 یکے عبدالسد آن ابن عمر دان
 اگر با او مدارا پیش گیری

گشت مجربس چاه زرخزان
 وفا با کس نازد این جهان کیش
 که این شد از جهان آن زیسان
 به مهرش مبتلا دیوانه چش
 و گردار و زخوت سر بر افلاک
 که تار جان گسست و ماند در دم
 شد از ملک و فاسق کرد تکیک
 رئیس فاسقین و بسند خود را
 بر پیش از نصیحت غازه مالید
 سطح خود تمام اهل جهان را
 در آورد و همه قرض خویش
 همه سامان ملک و شهر یاری
 اگر سازی علابش هست ممکن
 جدا از تو نخواهد شد مگر آن
 بطل التفات خویش گیری

وگر عبد اللہ آن ابنِ ربیرست
 مدارا گو کنی صلح ست و شوار
 عدوے تست یا بدوست ہر گاہ
 تو فکر دفع او در استدا کن
 سوم ابنِ علی فسر ز نذر ہڑا
 شنودا ورا شیعہ رخ کو ظالب
 مگر پاس طلب اسلام دارند
 بسط مصطفیٰ چون ست یابی
 چو اکت مشہود از بدعت تو
 گفت این جنت و راہی از جہان شد
 نیرد رویہ بدست میخوار
 ولید عتبہ را از بعض کوسینہ
 حکم او کہ اول از خطا کرو
 بنزد شاہ والا کس فرستاد
 کہ از تو بیعت او را ستانم

مدان از خوشین اورا کہ غیرست
 نخواہد شد موافق با تو ز خسار
 بر اندازد ستون دولت و جاہ
 چو یابی بند بند او حبلا کن
 کہ خون اوست خون شاہ بطحی
 بسوسے خویش دارم طعن غالب
 بوقت است لطف اگہ از اند
 مشور خسار و ز فکر خردانی
 نہماند خط ملک و دولت تو
 خلیفہ شیواسے فاسقان شد
 مکیں در جہاں احمد شان قہار
 فرستاد آن ستگر در مدینہ
 بفسر ز ند خباب مصطفیٰ کرو
 کہ ما را حاکم ناکس فرستاد
 ندارم دست بیعت تا ستانم

کہلانہ نظم
 در جہان

تر اباید کہ نزد م حاضر آئی
 اما تم ہر دوعالم پر دشمنیت
 نمودار شاہ بیت نیست ممکن
 تو میدانے کہ ما سلام دینیم
 عطا فرمود حق مارا اماست
 دل ما بحر علم رب باریست
 ز جہد ما بگوشش ما رسید است
 خلافت کان مقام احترامست
 چنین فرمود چون ختم رسالت
 ولید آ نوقت کاتب را طلب کرد
 چو نامہ خواند ملعون حاکم شام
 جواب نامہ کو تہ بین فرستاد
 قسم من انچہ می سازم همان
 ولید این نامہ خواند و شد پریشان
 شکر گفت تا کے این تغافل

قبول بیعت حاکم نہائی
 شہنشاہ معظم پر دشمنیت
 بدست حاکمان تیرہ باطن
 نشانحاکم روہ صدق یقینیم
 کراست کہ روح مارا کراست
 زبان ما بحق و صدق جارست
 ہمہ عالم ز پیغمبر شنید است
 براولاد ابوسفیان حرامست
 ز ما ہرگز مدارا تسبیعیت
 قسم انکار سلطان عرب کرد
 بجوشش آمد لعین را خون اندام
 کہ زین مضمون بحسبم تشفقاد
 سر این علی نزد م روان کن
 مروان کرد قاتل این راز پنهان
 بہ بخائی طلب کن بے تا مل

اگر بخت نسیب یزید زین چه بهتر
 ز گفتار یحیی بن نجیب حاکم
 که در دنیا شوم رسوا و بدنام
 مگر او را طلب کردن ضرورت
 مگر سبط احمد را طلب کرد
 بنویشان و غیر زان شاه دشمنان
 جوانان اسلحه بر خویش بستند
 روان شد بهر شاه حجازی
 بر شاه بگفت بود ندستی کس
 چنین سرمود حضرت بابا در
 صدای سن کنی هرگاه اصفا
 چو داخل شد مجلس شاه دشمنان
 بحضرت کرد حاکم ذکر بیعت
 بر آن نظر باشد مقرر
 که سازم بیعت ظاهر نه پنهان

و گرنه از تن او کن جدا سر
 که امر می کنی تعسیر غلام
 بعقبه داخل دوزخ بد انجام
 بنا فرمائی حاکم فتورست
 جگر بند محمد را طلب کرد
 پسر همراه بودن و افسرمان
 بجزات استین پارسکمند
 دلا و حضرت عباس غازی
 رفیق قریب بود ندستی کس
 تو باین سرفروشان باش برادر
 در آور جاے خلوتی سخاشا
 مجلس پیش حاکم بود و روان
 نمودارشاد آن شاه ولایت
 به نیت این قدر باشد مقرر
 شود این امر بر مردم نمایان

بگفت او راست گفتی هست ظاهر
 نمودارشادش پس کن توقف
 من و تو هر دو را سه خوش بنید
 نشود طے صبح عجلت اینقدر است
 ولید این امر منظور نظر کرد
 بحکم گفت مروان بداندیش
 بفردا امر بیت را مینداز
 بقابوے تو هست این وقت شهن
 ازین گفتن ایا حضرت را برآشت
 ترا مقدر باشد آن نازاد
 تو و این هر دو این قدرت ندارند
 بحکم گفت پس آن شاه و ایشان
 مرا زیباست و راست است
 گذرگاه و تلایک خانه من
 بود در خانه من تا قیامت

همین دارم همین دارم بخاطر
 که در تعجیل می باشد تا صف
 بصر جانب که حق باشد گزینند
 سزاوار خلافت در جهان است
 بخصرت قصد شاه بخبر و بر کرد
 شوی آخر نخل از کرده خویش
 نیایی دست بر این علی باز
 اگر بیت سازد و گردش زن
 به مروان لعین بے حیا گفت
 که بر من دست اندازی زبیداد
 که بر انداز من همت گمازند
 چرا پامی نمی سیر و نایمان
 که جد من بود خستیم رسالت
 بود روح الامین پروانه من *
 همه آغاز و انجام ما است

یزید رو سیه مرویست میخوار
 بخون ناحق خلق ست عاصی
 با وجیت کسب من هست و شوار
 بگفت این حرف و آن سلطان ایشان
 بجاکم گفت مروان سیهست
 بلب آورده کس این چه گوئی
 من و خون گل گلزار زهر را
 و خاکیشان کنده سلطنت پیش
 کتم گزخت پیر این شقاوت
 بظا گرفت مروان خوب کردی
 بباطن شد نهایت بر عین شاق
 که مروان دشمن اسلام وین بود

بفسق و عصیت و ایم گرفتار
 علامتیه گرفتار عاصی
 مکن با من چنین گفتار ز نهار
 بدولت خانه آمد باریقان
 شیکار آمد بدست و رفت از دست
 نرسید آدمی را جز نکوئی
 چه امر است این معاذ الله منها
 نگیرم خون او بر گردن خویش
 چه گویم با محمد در قیامت
 نمودی پاس یان خوب کردی
 که شد سالم بچانه شاه آفاق
 حسین ابن حسین ابن لعین بود

و بیان را دره صفحنا سب از شهیدان از دین و حضرت از خیمه پ و مصطفی افلاک و زمین را

حریبان را جهان دل من بر باید
 خدا آگاه زیر آسمان کسیت

همسخن ست و شیرین من نماید
 حق از باطل شناسد و جهان کسیت

منتنا شے شکوه و حرص و دلالت
 بحر ص مال و دولت طالب جاه
 غنی آل محمد بود روشن
 جهان چون دید پرافتخار و شرف
 چون گام آمد بغض اهل کینه
 بقبر مطهر شد بخت
 بسوسه مرقد پر نور آمد
 نماز چند رکعت خواند حضرت
 تضرع پیش رتب کبریا کرد
 که آگاهی ز حال من الهی
 بر او زهد و طاعت ره نوروم
 جهان را ره ایسان نمودم
 تجا ز در گمان من نیامد
 بحق صاحب این قبر یارب
 رضای تو بهر کاره که باشد

کند غافل ز فردا س قیامت
 در افتد و بیج و دانسته در چاه
 ز کوری بست چشم فهم دشمن
 بر آماز وطن سبط همیب
 روان شد سوسه مکه از مدینه
 امام و نهما شد بحسب ریخت
 کلیم اسد فر از طور آمد
 سیان روضه ختم رسالت
 بسے زاری بدرگاه خدا کرد
 که عاجز را چه پیش آمد تباهی
 به نیکی امر و نهی از زشت کردم
 در و نیاری و تقوا که شودم
 بخیر حق بزبان من نیامد
 عطا کن در بلا با صبر یارب
 نجات من بکردارے که باشد

برای من همان تجویز فرما
 قریب صبح سحر بر مرقدا پاک
 جناب مصطفی را دید و خواب
 ملائک حلقه زن در دور آن شاه
 بنزد یک جد خود رفت حضرت
 منم فرزند زحمات ابن حیدر
 تو فرمودی مرا تفویض است
 ستمکاران مرا یاری نکردند
 نه استند اسلامت من
 کنون از دست گامی نیست راجع
 شمش بر سینه چسباند
 نمودار شادای جان دل من
 ترا در کربلا رفتن ضرر و رست
 گرویده فاسق و فاجر زامت
 ترا سازند با خویش و یگانه

براست هر بلا سهل است ایها
 نهاد و خفت سبط شاه لولا که
 حبیب کسب یار بد و خواب
 که بود از آفتاب نشانی آگاه
 که یا خمیر الورا ختم رسالت
 منم شیر شکر را برادره
 نشاندی تو بر صدر امانت
 دغا کردند غمخوار که نکردند
 کمر بستند بجز دلت من
 پناهی ده پناهی ده پناهی
 جبین سینه اش بوسید احمد
 چراغ شمع و شمع محفل من
 همین خرسندی رت غفورت
 که سپیدارند آمدید شفاعت
 شهید راه حق بے آب وانه

روان گرد و جگرش مشک و خنجر
 لعینان را کجا باشد سلامت
 بنیاد به عقبه زشت حال اند
 ترا پیش خدا باشد منازل
 پای خلدت شاق اندکیر
 به چرخ خویش گفت آن شاه عالم
 دل من سیر شد از زندگانی
 مرا هم در مرا خویش جان
 بنی فرمود ای نور و دین
 ترا زین راه اسلامیت چاره
 مراتب در حضور رب عزت
 کلید و نوح و جنت که یابی
 طریق خاص تحصیلش همین است
 بگفت این حرف واحد که در حضرت
 شب دیگر بقبر فاطمه رفت

کنی رفع عطش از آب کوثر
 خدا محروم دارد از شفاعت
 به کونین اشقیبا خسران نال اند
 رسی بر اوج قرب رب عادل
 بیدارت پدر مادر برادر
 که یاساوه دو عالم فخر آدم
 ندارم حاجت دنیا و فانی
 نجات از دست این اهل جفا
 سوار گشتی طوفان رسیده
 ز پرشتن بنی نیست چاره
 بود و قوف بر امر شهادت
 همه گنجینه قدرت که یابی
 شهادت زینت رفعت بدین است
 ز خواب خوش مرده و اگر حضرت
 به چشم تقرب فاطمه رفت

بمزه گشت چسبان ابن حیدر	نماز خواند و شد خست ز مادر
ند آمد که سربان سر تو	بدر دست گریان مادر تو
به جانب روی در دشت غربت	من و موسی پریشان در صیت
من غمیده همراه تو باشم	شریک در دجا نگاه تو باشم
به منزل که باشد زینب من	جهان لرزد ز شور یارب من
پس از خست ز مادر شاه ابد	سوسه قبر حسن آمد گهر بار
برادر را و واع آخری کرد	نگه سوسه سپهر خیری کرد
بخانه آمد و قصد سفر ساخت	بسامان سفر مظلوم پرداخت

در بیان خست حضرت از محمد حقیقه و ام سلمه و شستن صیبت نامه

در غایت شاه سکن یگدارد	گل شاداب گلشن میگذارد
ز راز کان میر و بعل از بختان	دراز دریا قمر از بیج میزان
میر کنعان رکنان میکند کوچ	عجب شیر از نیتان میکند کوچ
مدینه پر غم و اندوه گین ست	که روز هجرت است مدینه است
بجویم مردم نالان بجزر جا	ز شور و آسینا حشر بر پا
زنان و کودکان و راه وزاری	همه یکجا بنهرم سوگواری

یکے گریان یکے از در و فالان
 یکے گوید که روز مرگ ز بهر است
 یکے گوید که چیدر سپر و داه
 ز فریاد و شیمان ست محشر
 محمد نام حضرت را برادر
 تو خیر خاندان مصطفائی
 تو می بینی و من کردم نظاره
 بکجه رود را خج اکن امامت
 سوے شهر مین از گجه رو آر
 چو امین از خطر آخبا نگزدی
 نویسی خط از آنجا سو آحاب
 نمودار شا و حضرت اسے برادر
 گر نیم جبا اگر در روزن مهور
 مراد راه حق بهر جهاوست
 بود جا گر چه شمشیر تیزم

پریشان صورت موس پریشان
 مقام آه مریم اشک خواست
 یکے گوید چیدر سپر و داه
 غیر زان و قریبان خاک بر سر
 خجرت آمد و شد عرض گستر
 تو است را امام و پیشه ای
 ز دست دشمنانت نیست چاره
 نه بینی گرد آن جابهم سلامت
 که آنجا دوستان هستند بسیار
 ترا باید کنی صحابه نوردی
 شود تا جمع بهر جنگ اسباب
 مرا نسی نخواهد شد میسر
 کن بهای تفاوت زن و دگر
 شهاوت زین با هم مرادست
 مگر از بیست حسا کم گریم

مستدین سخن گردید گریان
 به ننگه سیروم از خوف دشمن
 تو در شرب بمان جاسوس مینش
 بمان ستفسیر حال و سواخ
 طلب زان بعد قوطاس و فکرم کرد
 عجب نامه پراز درد و غم اندوز
 شهادت میدهد بسبط پیمبر
 که ذالش لاشریک است و یگانه
 محمد بنج و مرسل نه تجب
 جهنم حق گلستان جان حق
 خدا پاک سید اند همه را
 نه کردم من ز خود ترک سلامت
 نمایم سوئے نیکی ره نمائی
 بگردان اسلمد و حیدر بر رفتار
 کند هر کس که در دنیا مار و

نمودار شاد با او شاه و پشیمان
 عزیزان و محبان همسر و من
 خبردار از لعینان در وطن باش
 بمن بنویس احوال و سواخ
 وصیت نامه حضرت رقم کرد
 باین مضمون جانگاه و جگر سوز
 حسین خسته جان مخلوق داور
 هویدا کرد افلاک و زمانه
 بحق و راستی مبعوث گردید
 قیامت حق که شک نیست مطلق
 بهشت زنج گرداند همه را
 ولیکن از پی اصلاح است
 ز زشتی و بدی دارم جدائی
 قبول من قبول رب دادار
 ز من صبر و حق پا دوش متر

نباشد شک و رین اصل یقین است
 تو شکر کردم و منت از گشتم
 مرا هر کس که اندازد رساند
 نوشت این نامه مهر خود بران زد
 مینای سفر شد شاه و بیجا
 که آمد آم سلمه هم بنزد یک
 بگفت آن زوجه خاص بهیم
 تو غم مکن داری با عزیزان
 شنیدم من ز جد تو مگر
 بدشت کربلا محروم از آب
 نمودار شد شاه دین که مادر
 سقراط عالم فانی ضرور است
 خبر دارم ز روز قتل و قاتل
 همه حال زنان خویش و انجم
 بسوس کربلا شاه ولایت

که ایزد بهترین حاکمین است
 بسوس اوست روزی باز گشتم
 عوض روزی از و عادل ستاد
 به عجلت داد و در دست محمد
 زنان واقربا گشتند همراه
 سکوشت از ضرورت جانی
 که فرزند حیدر جان مادر
 به داغ خود مرا غمگین گردان
 که گرد سبط من مذبح خنجر
 شود مجروح با انصار و اصحاب
 چه سازم چون چنین باشد مقدر
 عمل حکم ربانی ضرور است
 مقام و فن منقوش است در دل
 نیم غافل ز نام گشتگان هم
 با گشتن مبارک کرد و شارت

زمین پاپست گردیدند هر جا
 بمادر سید زحیبا نهمود
 مقام قتل هر یک یار و یار
 نمودار شد و بعد گشتن من
 ز نان و طفل در اعدا گرفتار
 چو این گشت ارسلان رمان کرد
 کشید آستین و گفت آستان باد
 گفت خاک که ازین پر نور مدفن
 پذیرد و آن شد در لیش بردشت
 بمادر داد و گفت این خاک را هم
 چون گریه نمود و این خاک
 ازین گشت حضرت شد قیامت

زمین گریه کرد و دید بالا
 محل دفن و لشکر گاه بنمود
 محل دفن هر خویش و برادر
 گشتند اهل سرم را قید دشمن
 بگردنند عریان سر بیزار
 عقیقه اشک بارید فغان کرد
 مراد دست جد تو پیچید
 بشیشه ضبط او را کرده ام من
 گفت خاک که ز قبر خویش برداشت
 بشیشه ضبط کن با شند با هم
 بدان شد قتل ابن شاه لولاک
 ز شور اهل عصمت شد قیامت

و بیان آمدن حضرت از مدینه به مکه و فرستادن مسلم به کوفه

زمین لعل بادین گردید منتقول
 که چون حضرت برون شد از مدینه

ازان شاه مبین گردید منتقول
 ز غم دست جفا بود و سینه

رخوتیان جسد را فرمود خست
 به محل خواهران را بر نشاند
 ز احباب و ز اهلبیت و حباه
 جناب قاسم فرزند شیشه
 ابو بکر و عمر بودند و عثمان
 چون عبد الله مسلم غیرت ماه
 خواند آیات قرآن و سفر کرد
 همگفتند با آن شاه و بگاه
 بگفت آن شیشه چه حاصل ز کم و کاست
 ز صادق این روایت گشت مرقوم
 بره بر خورد و فوج از ملائک
 مسلح نیزه‌دار دست اسوار
 پس تسلیم کردند آنچنین عرض
 همیشه یا و جسد تو بودیم
 اکنون هم حسب حکم رب قادر

و داعی گفت با اهل قرابت
 به بود ج و دختران را بر نشاند
 بقدر سبب و یک بودند همراه
 علی اصغر علی اکبر و لاور
 و گری عباس ابن شاه مردان
 من بخور و چشم دل الی الله
 مگر ترسان ز جو قوم نامرد
 که بے راه بیرشرف یا شاه
 مرا زیباست رفتن بر روی است
 چون بیرون شد ز شیربشا نه مظلوم
 بر او اقیاد شاه ساکب
 بر اسپان صبادم برق رقمار
 که مارا هست شرکت در بلا فرض
 اعانت و جبا و اکشت نمودیم
 بخد مت ما همه گشتیم حاضر

اگر فرمان دهی باز و شایم
نمودارشاد حضرتت حاجت
مگر در وعده گاه من بیا سید
پس از فوج ملایک لشکر جن
رسید گفت با آن شاه و بیجا
بجا آرم منای هر چه فرمان
همین ساعت شوند این جسد بیسیر
بنسیر آنکه تکلفی منای
نشود این سر و کفار فی التار
نمودارشاد فرزند پیغمبر
جهان و صد جهان در قبضه من
مگر خواهم کنم اتمام محبت
بلا بر فرق و دوستش خویش گیرم
ترسم از بلا در را و سبحان
بر او استخوان گرم جهاد م

که اعدای ترا غارت نمایم
که در راهم تا اعدا در حفاظت
اقامت برقرار من بیا سید
مسلمان کلمه گو چون بعفر جن
که اس نور خدا جان بداند
هلاک دشمنان کالست آسان
کنم با خاک اعدا را برابر
بمیدان دست و بازو کشائی
اسیر صد بلای التار فی التار
که قدرت از شما دارم فرو نثر
زمین و آسمان در قبضه من
برین قوم گرفتار ضلالت
بضای حق تعالی پیش گیرم
سرین صورت یحیی ست قربان
بود سردار ی عقیله مرادم

مقرر گشت از من دشت پیکار
 فرارم شد معین جاس رحمت
 شما در کربلا آسید حاضر
 یغمان از خدای خفته ندارند
 گرفتار بلا آلِ پیمبر
 نشوید از تسلیم اعدای متمسک
 ز ره آن فوج برگردید مجبور
 بر روز جمعه و ثالث ز شعبان
 برای عمره مردم جمع بودند
 همگی گشتند مردم گاه بیگاه
 بشهر کوفه مشهور این خبر شد
 سلیمان نام از قوم خزاع
 به گنجینه مردم در سرایش
 که حاکم شد نیز دشت انجام
 حسین ابن علی آمد به مکه

بتمام آستان قوم اشعار
 زمین باشد شفاعت و قیامت
 به عاشورا که هست آن روز آخر
 سرم بزند و بر نیزه گذارند
 سوار استرآن باوین تر
 بر نه سرببازار و بدر بار
 حسین آمد به مکه از ره دور
 بشهر مکه آمد شاه ذیشان
 شرف حاصل بر تلمیش نمودند
 شرف یاب از حضور شاه دیگاه
 که مکه سبط احمد را تفرشد
 که بود از جمله اشخاص داس
 برای چاره جونی حساب ایشان
 متمسک و حفا کار و می آشنام
 امام حسین آمد به مکه

چه باید کرد و مارا اسلیمان
 سلیمان گفت اگر باشی محکم
 بجان و مال و تبعیت او
 رقم نامه بآن سه و نه نمایی
 و اگر باشد تبعیت تمام
 حاجت نیست کار آوید
 همگفتند اگر ساز و منور
 بیعت دست از غلبت کشائیم
 غلبت پس کتابت بانوشند
 همه اعیان و سرداران کوفه
 که یاسر بر سوار شد شهباز
 ز دست حاکم غدار تنگیم
 بیا تا جان در آید و رقی ما
 بیا شکاک شاه ما نداریم
 بفرزند نبی مشتاق بیعت

بگو با من خدایا سلیمان
 به پیمان و برادر رب عالم
 بصد صدق و یقین و نصرت او
 طلب او را باین کشور نمایی
 بیاری و مددکاری شاهل
 سینه دازید او را در هلاکت
 حسین از نور خود این شهر گشود
 بخدمت جانفشانیها میایم
 بشاه شیر و طبعی نوشتند
 تهدیدستان و سرداران کوفه
 نه از حال ما گاه شبیر
 به اهل طایفه آمان بجنبیم
 ز بدعت پاک گردوسکن ما
 اما می پشواک ما نداریم
 بجان و مال حاضر و اطاعت

با حسا کم که تهمان بشیرت
 نه درجه گے شرکت نمایم
 تو گر آئی پذیر دروئی حق
 رقم در خط چو کردن این مقاصد
 یکے را نام عبد اللہ بن ال
 کہ این نام بہ تجبیلی کہ دانند
 ز ماہ روج تاریخ و جسم بود
 ز بعد آن هجوم نامہ باشد
 رواہ گشت قاصد بعد قاصد
 شب آمد و خجہ نامہ
 بہم گشت پیش شام ابرار
 باخر شاه ہم خط قسم کرد
 کہ تحریر شما بسیار آمد
 گے آمد عید و گاہ ہانی
 نوشتید انتظارے مانداریم

ذلیل ست و خفیت ست و حقیت
 نہ روز عید ہر اش بر آیم
 کنیم اورا باہل شام ملحق
 فرستاد نہ ہر دست دو قاصد
 و گر عبد اللہ و سیمع بن ال
 حضور سبط نبی پر رسانند
 کہ آمد خط بہ پیش خاص معبود
 رقم از ہر طرف خطے جدا شد
 طلب مقصود تحریر مقاصد
 بروز شتصد از راہ نامہ
 وہ و والفت مکتوبات اشعار
 در مقصود و قویض تسلیم کرد
 مکاتیب شما ہر بار آمد
 سوے کوفہ بہت کید روانی
 بیات با امانے مانداریم

طبع عبد اللہ بن ال
 و سیمع بن ال
 و سیمع بن ال

طبع سیمع بن ال
 و سیمع بن ال
 و سیمع بن ال

<p>لہذا سب استعداے مردم رسولِ خود سوے شانِ پیغمبرِ مہم محسّلِ اعتمادِ منِ ہمین است اگر تحسیر و آید بسا مہم بجان و مال شد منظورِ شرکت بصدقِ دل گراں دیدِ برحق سوے کوفہ چو خواہد برتِ غوث وفائے و علی از من در سپید</p>	<p>بتوثیقِ کتابتِ ہائے مردم کہ مسلم الفہرستہ مانِ پیغمبرِ مہم کہ ابنِ عم و از من بانشین است کہ منظورِ شمشادِ حاتم کہ بتدیکم در اطاعت سفر گشتہ اید از زنجِ مطلق توقف نیست می آیم بحجرت رفاقت از شمشادِ حق گزین</p>
<p>سفر باشد مبارک بجز انشان مگر بج سفر ہم بے شمار است سفر دار و دورنگی مثل دنیا اگر خوش طالع و خوش اعتقاد است و گریہ اعتقاد و بدبخت است خوشا احوال آن مرد مسافر</p>	<p>دربیاں آں مدنِ خضر است کوفہ و خبر دین و پیر و پیر و پیر و پیر خطریا بد اگر باشد پریشان درین وادی بجز جانہ زار است کہ در راہ است ہم راحت ہم اندا محبوب کشتی و بادِ مراد است ہانش نار چون اہل کشت است کہ یاد منزلِ مقصود و آخر</p>

شود فرار غریب زینج راه دنیا
 چنین باشد خبر از اهل اخبار
 امام پاک مسلم را طلب کرد
 بسلام فصل و دانائی و جرات
 نشاند و بفهمانید او را
 که اهل کوفه گر رغبت نمایند
 برو در کوفه و بنویس با من
 مگر این ماجرا باشد به کتمان
 پس او را با تلمظ کرد و خضعت
 نه عمر الان آن خورشید ایمان
 دور بهر از گرو قیس همراه
 مگر آن سید عالی گهر بست
 قضا را در سیاهان راه شد گم
 چو مرغ آشیان گم کرده هر سو
 ز گم کردن ره نو سخت برگشت

بر اتم تا ابد باشد به حبس
 بسے چون کوفیان کردند هار
 که در عقل و فراست بود او فرد
 وحید و بهر ابن عسیم حضرت
 بجای نه خویش گروانید او را
 بقصد خویش و رعیت در آیند
 گنم قصد سفر از مکه تا من
 مگر و وفاشش کس از پنجان
 به کوفه به تکلف کرد و خضعت
 عماره بود و قیس و عبد رحمان
 گرفت و شد نگاه او بر الله
 بقطع منزل عقبه کمر بست
 ز دور سپهر رخ گروان آه شد گم
 همی کردند و محراب استکا پر
 بسان گرو باد آواره درشت

این شعر را در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب
 قتل
 حضرت
 علی
 علیه السلام
 در کوفه
 مذکور است

عطش غالب شد از نایاب آب
 چشکی گشته نشان در تپاها
 نشد چون قطره آب بدیش
 چنان ستم محنت گرم گردید
 از آنجا خط سوس خست رقم کرد
 که در دنا از عطش در راه رهبر
 سبزه تر سبزی خود ندانم
 بست قیس این مکتوب را داد
 جو ابلش از امام طاهر آمد
 بخواند و آن خیال از دل بدست
 بجای آورد در راه آن خردمند
 بدقت شد بر زمین افتاد و آهو
 ترا ویدادیش گزواست و الهین
 مکر و دل هر اس گشت پیدا
 بشهر کوفه چون گردید داخل

رفرط تشنگی گشتند بیتاب
 زبان اندروان چون ریگ ماهی
 گذشتند از جهان آن هر دو بهر
 که خود را بر سر آب رسانید
 ز حال وادی غربت رستم کرد
 مرافاے ست بد یا این حیدر
 اگر باشد مناسب باز نام
 حضور سید عالی فرستاد
 نگریختند ترا در خاطر آمد
 مصمم گشت قصد و پیشتر رفت
 که هر دو سیر سو آهوا کنند
 شد آهوس عدم آباد آهو
 زو ستم گشتند خواگشت دشمن
 انفک از چشیش شد هویدا
 شدش و زسانه مختار منزل

قدوش مردم کوفه شنیدند
 بخدمت فوج فوج از طیب خاطر
 برایشان خواند مسلم نامه شاه
 به بیعت آمدند از طوع و رغبت
 چو مسلم این همه سالان بهم کرد
 که هست اولی بنزد این فدائی
 بصبح و شام می کردند چاهور
 خبر چون شتر شد رفته رفته
 بفهران نیرید تا سلمان
 بدل اندیشه از بسجیع هم کرد
 بمنبر رفت گفت ای جمیع مردم
 بپسند از فساد و فتنه و شر
 اگر دار قیصد ترک بیعت
 مرا قتل و عقوبت نیست منطور
 بود تا دهن من قیصد است

ببال شادمانی با پریدند
 صباح و شام می گشتند حاضر
 در حضورش همه گشتند آگاه
 از مردم همیشه الفنا این محبت
 بهوش شاه مکتوب به رقم کرد
 توجه گردیدین جانب منائی
 تزد و بر در مسلم بدستور
 به حاکم هم خبر شد رفته رفته
 بشهر کوفه حاکم بود نغمان
 به سبب آمد و مردم بهم کرد
 چو اگر دید راه راست را گم
 که گردد باعث خواری مقدر
 بود انجام قتل و نهب و غارت
 مگر در کشتی السبب تهمین
 بجهت گم خون بریزم صورت

نسخه
 کرامات منظمه

کمی در کارزار من نباشد
 نیزیر آذر منسب بود این چند
 ازین گفتن که گردید از تو ناشی
 لجاجتانی بجنبیر حریف است
 گفت اوزان ضعیفی است آسان
 یعنی بود عباد الله مسلم
 نیزیر روسیه را کرد آگاه
 بکوفه آمد و کرد دست بدیت
 چو خواهی کوفه از آن تو باشد
 باین جانب کشد مرد ز نورست
 بستی کار از غرمان چو آید
 عسکر فرزند سعد و دیگران
 نوشتند و فرستادند در شام
 غلامی بود متبحر چون نام روی
 که بود از حال که پیشینه آزاد

کسی باشد که یار من نباشد
 بگفت ابن ربیعہ آشتی چند
 چو می آید شدت تان باشی
 که این گفتار گفت از ضعیف است
 که گردم غلاب و باشم اعیان
 نوشت از سستی نسبان باکم
 که مسلم نائب ابن یزید
 با و از مردم کوفه جماعت
 نیزیر حکم فرمان تو باشد
 که باشد مثل تو در کار توخت
 که دانسته تساهل می نماید
 چنین نامه چنین بکوب پیچم
 نیزیر شت را کرد از اسلام
 شیهمت طایع تیوی
 فرمان یزید از نازاد

کرمانشاه خطوم

نیرید اور استود و محنت کرد
 و آمد در سخن سب جو ن ماصب
 بخوان ابن زیاد و ب جیارا
 رود در کوفه و سکن گزینند
 نیرید و سیه زودشت کلفت
 دگر شد حرف زن سخن زانی
 نیرید و سیه گفت او دین بود
 برآورد از بخل سب جو ن کتابت
 رقم در خطب سب جو ن شکوفه
 نیرید و سیه چون خواند منشور
 سوے ابن زیاد آن فتنه گزیم
 که در کوفه فساد و گشت پیدا
 شنیدم نایب شاه خوش انجام
 بگردش عالمی پروانه چون شمع
 بکوفه رو بصد حیل و بصد فن

بگفت احوال با او شورت کرد
 که تزد من چنین باشد مناسب
 که دارد دشمن او آل عبا را
 از ولسبتله بن آتش شنید
 نشد این راسے مرغوب طبیعت
 تو راسے والد خود را چه دانی
 بهر یک باب راسے او متین بود
 پے ابن زیاد و پر شقاوت
 سوا سے بصره سرداری کوفه
 بگفت او را بچ فرمان بدستور
 خط نبوت با صد سلم تو ام
 بنام فتنه و شر شد هویدا
 بسوے کوفه آمد سبک نش نام
 براسے جنگ لشکر میکند جمع
 بگسید و راروان کن با تب من

از غایت
 و دشمنی را ندان
 نامستقامت
 از غایت

<p>ز کوفه یا مسافر ابرون کن رسا نیداو آن جلا و نامه نه نامه محض سر خون شهیدان سیان بصره که داو را مهر بش آب آمد شکر خود و کوفه</p>	<p>ز قتلش تیغ رایا غسره خون بسم این عسره و دا نامه نه نامه نامه بیدا و عنوان پس او عثمان که بود او را برادر روان شد در روز دیگر خود و کوفه</p>
<p>پس یک را بهر خست تفاوت یک سر گرم و تحصیل غنیا یکه به خوف از رحمت گزین یکه لب تشنه خون سمد یکه آماود بر آید ایست سبطین نگردشمن فرون در دهر کم دوست که عالم بود سیدان طاوس جواب خط اهل کوفه سر بود خطوط خویش حضرت بهرام داد</p>	<p>پس یک را بهر خست تفاوت یکه در حبس مال دنیا یکه از شست و شوی اشک بزان یکه از جان و دل سر جان یکه از غر خاک پای سبطین بهر قیاس هم بدخواه هم دوست چشمین فرود سیدان طاوس قسم چون آن امام خاص بود سوی اشراق بصره هم فرستاد</p>

چونکه در این باره و دلاور
سیلمان نام امیر این اسیر
نوشت و خط بنام شان روان کرد
شمارا فرض باشد نصرت من
که من خصم طریق مصطفی مسم
شون باشد شسته که ساز و پاری من
چونکه مکتوب ابراهیم خاص بود
قبائل را بجای که کرد و با هم
که نزد دیگر شاه و خشن و بد
علو اندر شب آیات یافت
بگفتند و داری استقامت
شرف داری و صاحب عتباری
بهر کار که آید پیش ما را
چون شنید اینچنین گفت ایشان
شمارا بهر کار که کرده ام جمع

نیزید آن ابن مسعود ^ع
 ز بهت هر گد را و سگی
 قسم در نامه آن شاه زمان کرد
 شمارا فرض باشد بعیت من
 چرخ و دودمان در تضام
 خدا را خست در غمخواری من
 رسید و خواند آن را ابن مسعود
 لب آور و با قوم فرسایم
 چه باشد پیام سازید تفسیر
 رفیع و جبار است یا نیست
 بفصل و دانش فهم و فراست
 بوجه است ما را استواری
 ناستد چه تو خیر اندیش ما را
 با آنها گفت آن مرد خدا دان
 براس شورت آورده ام جمع

[illegible]

که در دل آنچه گردیدست گویم
 همگفتند کن قصه خود اظهار
 بلب آورد و در خطبم نگاشت
 مدار مجسره از پر دباری
 همان واقف ز بد کرداری او
 با تو بیاری است نیست ز نهار
 حسین بن علی فسر زنجیر
 محیط حسم و دریای فضائل
 کما لاش عیان از قات تا قات
 نسب ظاهرب حسب مشهور آفاق
 نبوت راست معدن ذوات عالی
 رفیع القدر کامل ابن حسد
 کند بیعت او هر که انکار
 تقاعد را عانت عین کفست
 پس آل خطله اول کمر بست

مددکاری با منیر جویم *
 که مارا از اطاعت نیست انکار
 بزیفست نه گرسند ز شین گشت
 ز دانش خالی و از علم عاری
 بعالم شتهر بنحواری او
 سزاوار خلافت نیست ز رخار
 جلیل و عالم علم پیبر
 کریم و بر زبان او را مسائل
 علی و جبرأت و احمد باضاف
 بر بد و طاعت و علم و عمل طاق
 رسالت راست نخرن ذوات عالی
 خلافت راست قابل ابن حسد
 شود در خوار می عقبه گرفتار
 تساهل در اطاعت عین کفست
 براه آمد بروی غیر در بست

بجرب و ضرب اقرار بدو خست	اطاعت حلقه گوش خسرو ساخت
هم اینک تیمار کردار کردند	رضای خویش را اظهار کردند
شدند از راستی گویای سحر	محیط این سخن خوانده هم شد سحر
نوشت این جمله رو داد این سحر	بشاه محب و سپهبدان معبود
که گشتند اهل حق سوسه تو مائل	شدند از صدق دل را قیاسی مائل
که آری این طوطی شریف گهر	نثار شاه گرد سپهر خواه
همه آماج و حاضر به بیت	کس را نیست انکار از اطاعت
چو سوسه شاه آمد نامه او	شکفت از گریه نهنگامه او
بختی او دعا فرمود حضرت	که باشی روز بهیم این روز خست
تراخت زبانی رب و اور	زرنج تشنگی در روز محشر
ببصره بود آماج همه قوم	بجان شتاق و دلداد همه قوم
شد کاره مگر از فکر کس رست	بمقدیر خردار وره که انجوست
که از بصره روان گردید لشکر	برای نصرت سبط پیغمبر
خبر آمد که شد در کربلا شمر	ز قتل سبط پیغمبر پاشمر

در بیان کشیدن ابن زیاد قاصد حضرت ابرار

چه آفت هست در دور زمانه نماید نونو پی رنگ سازی یکه از فتنه با حشر سامان که خط شاه را دادا و این منم کرد چو از منم خون خط او را خبر شد نمود اوقاص در شه را گرفتار بهنه گرفت و آتش ناک گرفت که هر کس که شد در بر نقش نیست بکمر حیه هم نگار پر خوت پس این نظام آن دیو منظر چنان آتش که یک کشور بسوزد	پیشانی خلق از جور زمانه خدا نگ اندازی و شمشیر بازی بود این خشم و ترس و پیمان عجب داند را چون گشت مضطرب لعین آماج صدمه شور و شرش کشید از طلم بپایه قصیر بردار بر اهل بصیرة عالم کرد تهدید مرا با کس بقتل و کشتن نیست بمال و جاه و دولت و عداخت روان شد سوک کوفه و فرد دیگر بدگر کشور آید رخ فروزد
---	--

در بیان آمدن عید الله این یاد بکوفه و تهدید کردن آن لعین بابل کوفه

خدا را ز زال دنیا بد اسلوب دل هر نو جوان را می فریب عجب بنگار آب زیر گاه است	که زشت است و نماید خویش را خوب بکرا اهل جهان را می فریب بختی ره روان خسبش جایست
--	---

۴۷
نسخه
از خط

بهر جا گر چه صد جور و خفا کرد
 که بودند اهل کوفه گام نرس
 به شب این زیاده آمد بکوفه
 و بان و روس خود پوشیده از مکر
 گمان کردند مردم شاه آمد
 با استقبال از هر سو دویدند
 بلب این حرف و خاطر شاد و خرم
 ازین گفتار آن ناپاک ملعون
 صدای زن میان این سمر زو
 نه این ابن علی عالی نژاد است
 شد باز حرف او مایوس مردم
 پراکنده شدند از دور کافه
 شکر تار و دارا لایق
 ز بیم آید بمقصه نمان
 صد از دمید هم گویند یا شاه

به کوفه شستم این رسم و عا کرد
 بزاده اقطار شاد و الا
 لعین ابلیس را و آمد بکوفه
 نهان از دیده ما گردید از مکر
 جگر بند رسول الله آمد
 بخدمت از روشادی رسیدند
 که اسیر فرزند اسد خیر مقدم
 بدل رنجید و از غم شد جگر خون
 بآن جمع فرس هم بانگ بر زد
 عبید الله فرزند زیاد است
 برانودست از افسوس مردم
 هر اسان از خفا و جور کافه
 رسید و کوفت و در مکتب سواره
 که بود از حکم حکم حافظ آن
 مکن با من تعرض مشغول بدخواه

کلید قصر من خود می سپارم
 شنید این زیاده و بانگ بر زو
 صدای آن شقی نمان چو شبنام
 پرکنده شد باز خوف مردم
 سحرگاهان نهدی داد آواز
 برآمد آن حسین و کرد خشم بدید
 مرا کرد ست والی حاکم شام
 طبعان را نوازشش تا نمایم
 کند هر کس که کاره و شمنانه
 ایوبیان قبائل را طلب کرد
 که بوسه سر کشی هر جا که یابید
 نهان هر کس که خواهد کرد این کار
 ز شدید عین فتنه سامان
 بستم چون ازین می خبر شد
 قدم از جایگاه خود برون زد

که یار اسطوخودوس گشتن مردم
 که یکشاد قدم گذاشت از حد
 بروی نخسل و دروازه داشت
 خدا را ولی زهره مار و کتر دم
 بهم گشت تند مردم گشت در باز
 بصد سختی به مردم ساخت تاکید
 و هم تا کار این کشور سر انجام
 و گنجینه پنهان کشایم
 و هم ما شش به تیغ و تازیانه
 بایست آن گفتگو آن بے اوست کرد
 بپای اظهار سوسه ما شتابید
 به نوبت و قتل خواهد گشت پامال
 شدند اشخاص در کوفه پریشان
 که کوفه هر طرف پر شور و شمر شد
 بیت ابی بن عسوف آمد

در بیان یوفانی اهل کوفه از حضرت مسلم طلب کردن بن یادیانی نیزین مسلم را

بشهر و گیران بحیاره یارب	بغیرت کس مبادا واره یارب
چه آید شب بلا بر جان محزون	چه داند کس که روزش بگذرد چون
سر امر و زور و ادایش ندارد	کس پر وای غمهایش ندارد
که کس را کس نرسد همچو شتر	خصوصاً در دایرتنه و شتر
همه باطل مقلال اهل کوفه	چو مسلم و یحیال اهل کوفه
بباطن دورتر از راه توفیق	که خطا هر همه عمد و هوا شوق
رسیدند با و بچنان بجهان	ببرزش دخل مردم بود پنهان
نماند اصل بیعت هر که میشد	شرف اندوز خدایت هر که میشد
که مردم نگر و راز افشا	بر و تاکید کردی بر اخفا
و ذوالف کس آمد به بیعت	روایت کردی اندام اهل روایت
که لبست و بیج الف آن مرد بودند	چنین هم را و یان ظاهر نمودند
مگر مانع از عجلت گشت دانی	بر اعدا خواست مسلم بیج رانی
که از بصره بحاکم هم سفر بود	بحاکم ابن اعور نامور بود
شکست کاوان میخواست پنهان	شتر یک سمش شتر یک ابل بیان

این غزلی است

بشهر کوفه شد مسلمان بانی
 بمسلم گفت روزی آن فاکیش
 همی دارم ملاقاتی بحاکم
 به پیش من مقدر خواهد آمد
 تو بچنان شودین خانه بیک جا
 نشان باشند همین آندم تو شتاب
 عرض آمد عبید الله ز راسه
 ادا کردید چون رسم عیادت
 بر آید خواست مسلم تیغ در دست
 قضا را کردانی عند در پیش
 چنینین هم گفت راوی حرف دلجو
 سخن این است در معنی دل آوین
 خیال آمد که در جرأت کمی نیست
 عبید الله را هم شد تو هم
 مقرر کرد و جاسوسان چالاک

که تپ کرد از قضا ناگهانی
 که بود شن سعادت خیر اندیش
 علی لم من بود آگاه طالم
 عیادت راست مگر خواهد آمد
 چو آید گردش زن به محابا
 که من سازم طلب از خامی آب
 به پیش پیش او در بیت بانی
 طلب کرد آب او از اهل خدمت
 برد او را سر از دست زبردست
 نخواهم گشت و خون در خانه خویش
 که مانع شد ز من از خانه او
 که مسلم خود نمود از غدر پر مهینه
 مگر از غدر گشتن مردمی نیست
 برون از خانه رفت آن ننگ مردم
 که هر حسب تجوس از بد میاک

بهر جا سکن مسلم که دانند
شدند آنها بجز نبی و پادشاه
بعین محقق غلام آنستم که پیش
سپردش شتره کلاه در هم
که نزد دوستان آل اطهار
که این زن نذر کردم تا این زن زر
و دم بخا بصره خویش آرند
بغضو ازان مسلم کن رسانی
تجسس کن برود در هر مکان
پس آن نگار در جبهه درآمد
بجاسوسی سو که هر سن نظر کرد
بمسلم آنکه ابن عوجبه بود
که مردم ذکر نمی کردند با هم
سو که ابن علی شاه و ولایت
شنید این حرف و آن نگار بدست

خبر فی الفور پیش او رسانند
نشد دریافت از مسلم سران
که بود از اهل مکر و مکراندیش
با تو تسلیم کرد آن زشت مسلم
بر واد حیل ساز می و کن ظهار
شوند احباب بر اعدا منظر
کشند اشرار را با که ندارند
بنیگن طرح ربط و آشنائی
از و شاید بدست آید نشانی
سو که کعبه عدو که حیدر آمد
گذشت از خیر مفسد قصد شر کرد
نگار اوقات و دوست فرسود
زرا از اهل دین این ست محرم
به مردم یکت تر غیب بعیت
به ابن عوجبه نزدیک نشست

بعضی از کلمات
منظم است

<p> چو فارغ از نماز آن نامور شد که بن مردمی ز اهل شهر شام نهان دارم محبت در دل خویش شنیدم مردمی از ارباب بیان همی گسیرد ز مردم بیت آن مرد نگار زو پشت اعداست پنهان بند آورده ام تنه الف در رسم نیاز دمر کس بر نهائی بگیر این مال و ز نهامی بگفت این قصه و بسیار بگریست نبوئی ساختن فصد حیل سازی بگفت از دیدن تو بنش گزاشتم که تو از دوستان استی نگار زو پشت اعدا در تالم بگفت آن حیل گر کن زو پشت </p>	<p> چنین گویا و این حیل گزشت محب آل اطهار و عسلا م همیشه مع خوان در منزل خویش باین شهر آمدت و دست پنهان برای سبط پیغمبر جوان مرد نهان گنج ست در صحرا و ویران برای آنکه نزد او رسام که تا گرد و غضب بن رسائی بشرفت تا شوم از بیت شاه ز راه کمر آن نگار بگریست که این عجب زو خورد بازی ز قید پنج غم آزاد گزاشتم محب خاندان استی نمی خواهم شوند آگاه مردم بگیر از من بعد تحبیب بیت </p>
--	--

نماید زندگی را اعتباری
 نشد واقف ز مکر آن پاک طینت
 چو آن مفسد بے سوگند باخورد
 برنج مالید او از مکر غسان
 بآن خانه سین هر روز میرفت
 ز حال دوستان گردید آگاه
 ز به حال همان آن رشت بنیاد
 تو هم داشت در دل بسکه دانی
 به نرم او میرفت آن یگانه *
 عبید الله روزی کرد مذکور
 باو کرد نطاحه بعض حصار
 ستمگر گفت گردید است بهتر
 سکه بس را پیش دانی او فرستاد
 یکم چنان که ابن خارجه بود
 عمر نامی سوم فرزند حجاج

بدست آید بخت افتخار
 گرفت از حیل که گردید ارجیت
 نبرد و مسلم او را عاقبت برد
 سپرد آن مال بیت کرد مانع
 شد از بے بود چون لسور نیست
 ز اسرار نهان گردید آگاه
 عبید الله ملعون را خبر داد
 ز حاکم بود او را سرگرائی
 که او را بود بیماری بجهانه
 چو دانی نمی آید بدستور
 که او از چند ایام ست بیمار
 شنیدم من شست است و بر
 که آزدنش بغت حرم و شاد
 محمد بن اشعث نیز موجود
 که پر دل بود آن دلبند حجاج

ع
 حسان بن حجاج
 بنی هاشم بنی عبد
 بنی هاشم بنی عبد
 بنی هاشم بنی عبد

با آنها گفت با صد مهر باستان
 نینخواستم با او از خویش شکفت
 پس آن باز گیران دادند بازی
 و آو روند هانی را به محفل
 تکی گر چه سپید انداخته
 نسیم چون دید او را کرد شدت
 عتابش کرد و گفت ای قفسه پران
 که سلم را بخانه دوان جا
 ابا هر گه ازین کردار او کرد
 نمایان گشت هانی را که افسوس
 نه باقی ماند و گیر جا به اسکار
 که سلم را نسیا و روم بکن
 اما نه خواست از من زار و مخزون
 اگر خصمت شود اکنون بر آیم
 سحر گفت خصمت نیست ز شما

ترا شرافت عرب مردی ست هانی
 چو آید مرتفع گردد و کدورت
 بصد مکر و فریب و سیاه سازی
 بره سیداشت هانی خوف و رمل
 منگ کرد و پیکین قلب او را
 که آخر خود ققادی در ملکوت
 در صد قفسه و شکر کون باز
 سلاح و فوج میساز مییا
 به مجلس معقل آمد و پرو کرد
 و عا کرد و بی ظالم بود جاسوس
 بسو گند خدا فرمود فلکسار
 خود آمد او شب در خانه من
 نکردم وقت شب از خانه بیرون
 کنم از خانه بیرون باز آیم
 بزودی آرم سلم را بدر بار

جوابش داد بانی شرم دارم
 لبه از جانب حاکم شده اصرار
 مجلس ناگهان ابن عمر خاست
 بحاکم هر دو کس گفتند بگذار
 مجلس طایفه برون رفتند
 که اسم بانی من خود را بکشتن
 میفکن و در بلاد انفصال خود را
 زید و سلم و این رشت طاینت
 نخواهد رشت مسلم را ستگر
 با آنها گفت بانی گو به بندم
 که مهران را دهم در دست شکن
 نباشد گر کسی مسلم را ویر من
 کنم بر دل نهاد خود قسم با و
 شنید این زیاد را و اطلب کرد
 که مسلم را نمی آری گرا حاصل

که مهران را بدست تو سپارم
 مگر هر بار با منی کرد انکار
 بپای اصلاح اسمائیر برخواست
 که ما او را کنیم از خواب بیدار
 رفتیم سپید و گفتند
 بناداتی من خود را بکشتن
 بغارت خانه و اموال خود را
 بهم دازد خویشی و سرایت
 چرا گسیدی بلا بسود بر سر
 مگر این بنگ بر خود چون پسندم
 هیچم نیز دارم یاوران من
 جدا از جسم من گرد و سر من
 سازم همچو مهران تفویض جدا
 بسختی گفت گو آن بے ادب کرد
 ترا گردن زخم زشت افحال

بلب آورد هانی اسے بداندیش
 گوارا چون کبند اقوام این تنگ
 شمر گفت مرگ خویش پسند
 بدست خویش چوبے وشت مرند
 کہ جوے خون پیشانی روان شد
 چو دست خویش شمشیر بگذشت
 گرفتند و سرور و پیش کشند
 و ران مجلس چو چستان ویدایخا
 امان دادیم و آوردیم همسرا
 حسین و شنام داود باگ برزد
 محمد ابن اشعث گفت ملعون
 خبر چون زان حجج بشنید
 گرد و خویش را گردا و فراسم
 روان شد جانب دار لاما
 احاطه کرد گفت اسے اهل خدلان

۷۶
 سلطان بن شاهین
 خارجی

۷۷
 حاجی

بد زن این خیال از خاطر خویش
 شود بالا مقدر راتش جنگ
 تبرسانی مرا زین گفت گویند
 بروے و بینی هانی بسے زد
 بخون تر و درویش ناتوان شد
 لعین سوے غلامان باگ برود
 فکندند و در محبس بستند
 گفت این قدر تا که اے افعال
 تو کردی این تفاوت با امان خواه
 نشست او خائف و دست برزد
 کہ اسے من بود زین اسے تھرون
 کہ هانی کشته بے تقصیر گردید
 شجاعان عرب گشتند با هم
 کہ محکم بود مثل تنگ خان
 چرا کشتید هانی را بدستان

عبدالله ازین انبوه رسید
 شش نام بود و نامدار
 گفت از و باین مجمع خبر
 که لانی زن است و ندرست
 برآمد بر عروج بام قاضی
 چرا این شور و شزدند لانی
 چو مردم گفت قاضی شنیدند
 عبدالله در مسجد و رآمد
 با همراه او مردم را شراف
 و بخی و مکنس ترسانید ظالم
 خبر آمد خواجه کرد مسلم
 عبدالله را لم مضطرب شد
 روان شد جانب واره الاماره
 پند و است خود و خست از خوف

بقاضی گفت شکل کارگر و دیده
کلاش داشت در قوم اعتبار
گو اهی پیش این ارباب بشود
به کعبه آنچه گویم دست است
صد از دلیک بے هنگام قاضی
سلامت و ربابس زندگانی
پراگنده شدند و آرسیدند
به اتباع و سرمنبر برآمد
مطیعانش با از قوم اجلاوت
بخشش رام گردانید ظالم
کنون سوسے تور و آرد مسلم
که حالش از تر و متقلب شد
دوان شد جانب وارا را
بجلیت نهد در لباس خست از خوف

و بیان تنقید کردن حاکم بانی را و آمدن مسلم نجایه سماه طوطی ملائکین علی سید عالم

عجب دنیا کے فانی پر فریب است	کہ در پیرانه سالی فکر زیب است
فریب و پیو فانی در شربت است	نماید غم و غم خود را و زشت است
و فایز گزینخواهد کرد با کس *	نباشد شکم و عیب و ناکس
روایت کرد عجب داند خبازم	کہ من بودم شریک بزیم حاکم
مخمانی بچوب آژر و بسیار	بزندان کرد زخمی را گرفتار *
رسانیدم بہ سلم این خبر را	عیان کردم با و این شور و مشر را
مدو کاران سلم جمع بودند	ہمہ پروانہ گرد و شمع بودند
مرافہ نمود سلم کن ندای	باہل کو فہمہ ہر جان صدای
بدون آئید وقت نام و شکست	عیان گردید سلم روز جنگ است
بدیگر چہ کس ہم افسر نمود	نہا کردند آمد روز موعود *
شدند از ہر طرف مردم فراسم	نہاران صف بصف مردم فراہم
برآمد سلم و سامان مجسم کرد	پہ ہر قوم ترتیب علم کرد
از مردم مسجد و بازار پر شد	جہان از یاد و روانہ ساز پر شد
بحاکم زین جماعت کار شد تنگ	پیشش ماند پنجہ مردم جنگ
بہ بیرون یاوران آن سید دل	کہ نزدش رفتن شان گشت مشکل

مسین محصور شد و مردم تنگ
 غرض این زیاد و مادر او
 کنیز را فرستادند بیرون
 پس او این شعث را فرستاد
 که قوم کشته را یکجا نماید
 پس او چار کس دیگر فرستاد
 چهار شومس ملعون شیت و ققاع
 علم بر پا نمود شعث حرامی
 بخوف و دعدن این گشت ایامان
 گرو و بجهسم آورد و عدار
 گرو و بجهسم بشار از صبح چهار
 چو ملعون کشت اتباع خود دید
 نشان داد و بر شیت ترتیب
 ز امر او بے اشراف از بام
 که رحمت بر عیال خود نسید

گفتند اهل حسرت بر سرش سنگ
 که مادر بود آنجا و بر او
 که ترسان جماعت را ز ملعون
 مدد گار ز ناز او ز ناز او
 بتقریب امان را بیت کشاید
 بے اغوا استم پرور فرستاد
 برون فرستند در اسب با قطع
 که جمعی زیاده آمد رخساری
 همی کرد اهل کشور را پیشمان
 ز ره گشت آخر خیل بسیار
 ز پشت قصر و خیل گشت در قصر
 و لشکر شد مطهر بے خوف گردید
 گرو و بجهسم کرد و بجهسم غریب
 سو و مردم ندا کرد و ندا تمام
 از آن جانب باین جانب در آید

که ترسان جماعت
 را ز ملعون

که اینک میرسد افواج از شام	گشت اهل بغاوت را بضمّام
قسم بیاورم کم می نماید	که یابدا من پیش بر که آید
در آید دولت و اموال و کف	عطایا را کتد بروی نصفت
سلازین و ربه طفلان ارباب	زنان پشایان قسمت نماید
ازین گفتا ز بر سید مردم	پیشان چسب که گردیدند مردم
شدند از عهد بیکار زشت انجام	بمسلم سنی نفس ماندند تا شام
نماید شام چون مسلم او کرد	فقطن کس بسجده افتد اگر د
چو از مسجد بر آمد بودند	همه رفتند یاران و احب
در خاک روند با او بیوفایان	همه بیکانه گشتند آشنایان
نه یار نه شفیع ماند همراه	بغیرت تکیه بر تائبان
پیشانی حال و سرگردان بی بازار	به حیرت از وفای قوم اشرار
که یارب این چه آفت بر سر آمد	بسیار خانه طوطی در آمد
کنیز شمشاین قیس و بود	که او را مالکش آرد و نمود
به نزوح اسد آمد نکو کار	که بود او خضر می شهو را مصار
از و شطرنج ناهنجار پیدا	بجایش کاش گشته مار پیدا

بلاش نام بود و زشت کردار
 قیام داشت طوعه بر و جوش
 باو فرمود سلم گرفتوانی
 بفرور آورد طوعه شربت آب
 در آنجا اندکے چون کشت فرمود
 بجای خود بر واسے بنج رب
 باو سلم مخاطب شد کہ مادر
 مرا مشب بخسانہ و نپاے
 پناہت تا دہد در روز محشر
 بگفت آن زن مرا از خود کن اعلام
 کشید آہے ز دل فرمود سلم
 و غبار کردند با من اہل کوفہ
 طلب کردند و غمخوارے نکردند
 چو طوعہ نام اوبشنید و شناخت
 جب جسدہ بھیسمان را کرد و ساکن

و تا پیشہ عدوے آل اطہار
 براہ نظر شوہر خویش
 مرا آب بن از حصہ بانی
 قحج نوشید و تسکین یافت و رتاب
 ہلب آورد و طوعہ زین چہ مقصود
 مناسب نیست تا خیرت درین شب
 غریب من ندارم یار و یاور
 نہ بینی تا دیگر روز سیاہے
 جناب شافع محشر پیر
 چہ نام قسمت آخراے نکو نام
 تباہ از دست سلم قوم ظالم
 شدند از دوست دشمن اہل کوفہ
 باین غربت ہر دو گارے نکردند
 میان حسانہ خود بھیسمان خست
 بسان یار حق و قلب مومن

میان حجب و خوش و او بایش
 بر اے او طعنه کرد و حاضر
 طعنه و او و اثنای جهان فیت
 بسیر چون آمد و فرستاد کوفال
 اند و این سالن سالن کرد و طعنه
 نگریان شد نصیر آن رشت بنیاد
 باین سو شکل و شویش خاطر
 چو آگ شد عیدان به طعنه
 به سبب آن عدو و سبب خدای
 کجا سبب کجا سبب خدای
 سدا می رفت در کوفه و کوفه
 که خلق سبب سبب خدای
 بیکه گشت سبب سبب مردم
 که سبب سبب خدای
 شود و خدای سبب سبب خدای

بگستر و از گرم فرشته برایش
 ز آب سرد و جانی کرد و حاضر
 ز جانی آب انعام جهان فیت
 چسبید و دید شد سبب خدای
 نسیان چون راز سلطان کرد و طعنه
 حقیقت گفت و سوخت خدای
 بآن سو سبب خدای
 که آواره شدند اصحاب سبب
 رخ آورد و پند رفت بالا
 کجا سبب کجا سبب خدای
 بن از سبب او هر چه داد کرد
 بد ز خویش بود هر کس سبب
 عید شد شد گرم سبب
 کنون رویش چون کرد و طعنه
 گشت غارت گشت اموال و

تقدیر هر که او را بهیشم آرد
سوسه دروازها لشکر و ستاد
حصین با بنی سیرشت خورا
تقصیر باکت خباثت خورانه
شور و هرج و مرج چون ریگ و دشت
سبب چو بگشت پدید آن بگشت
همه اعیان کوفه حاضر آنجا
نوازشش کرد و شست از حد و پیش

زمن اسید صده انعام وارد
براست قید سلم آن زنازاد
مقصد رک ز طالم جستجورا
میان کوپ با و سرگردانه
بهر کوگرد باد آساکند گشت
بیزم آمد بیا رویا و ز خویش
و غاکیشان به غمخواری مهیا
نشاندیش قریب مندر خویش

در بیان خبر کردن فرزند طوطی حاکم

بسالم بر کجا شور و پا شد
خند از مردم افسا و پیشه
بحرص مال بے بنیا و خوشدل
ز خوف از حق به تشویش و زحمت
خیال و کج و پیش و پستی
پیشش آنگاه نازل از مال است

زشتا گیسو اهل و عاشد
دواند اشتیاق از بغض ریشه
ز حسن عاقبت محروم غافل
خدا ایستد شان زرد و دولت پیمبر
بجاست حق پرستی ز پرستی
قسم خوردن بکذب اکل حلال است

<p> حلیه سیاه که بھر مال کوشند همان فسر زنده بایمان طوعه بدام سر صنیع باشد گرفتار خبر بر کرد و در مجلس طلب شد بحکم قصه مسلم بیان کرد و ران فسر زنده اشعت افسر فوج تیغ صرصر بسوی شمع روشن بر آتش قتل تنها لشکر رفت به حجره بود مسلم صرف طاعت که ناگه بعد ذکر رب سبحان نماز او چو عمرش یافت تهیم مصلما کرد و شمشیر برداشت برون آمد ز خانه تیغ در دست نه تیغ آینه از جوش صفا بود جفا کاران همه دورش گرفتند </p>	<p> بیک خر مهره صد ایمان فروشتند که واقف بود از محسان طوعه بیاب قصر آذر شست کردار بکشت عافیت برق غضب شد ستار شکر فرو روان کرد به بیچ و تاب بنظر الم صورت موج خزان سر گرم و تاراج گاشتن پی تحریب خرمن صرصر رفت ز راه صدق مصروف عبادت بگوش آید صد پای اسپان قضا بعد سلام آید به تسلیم که از غدر جفا کاران خبر داشت بقصد او ستم گاران بدست که پیداندران شکل قضا بود میان حلقه جورش گرفتند </p>
--	---

بر آسنا حمله آور و آن ولاور
 مقابل هر که آمد رفت و رنار
 اجل بر زور بازویش شنا گفت
 چنان قوت که مردی را گفت
 چنان عرش جسم لشکر افتاد
 بکشت آن شیر دل و حاکم چند
 ز آب تیغ او طوفان چنان شد
 باخبر شد هجوم قوم مرتد
 که زان ضربت بنای دین نمودند
 مگر چون حمله کردی آن ولاور
 چو عاجز شد سپاه و شت انجام
 در جور و جفا گردید مفتوح
 یابین شورش هم از زور خدا داد
 چو دید آن ابن اشعث تیغ بازی
 بگفت اے مسلم فرخنده و جام

پوش شیر ز بر و با بان خود سر
 نه سب بر تن نه جان و جسم اشبار
 زبان تیغ غازی مر حبا گفت
 ز زور دست بر بام بلند
 که لشکر بر سر یکدگر افتاد
 چل و پیچ از سپاه مسلم پیوند
 چو قوم نوح خلق را نماند
 سیه دل ابن عمران ضربت زور
 دو دندان و لب بالا بر افکند
 نمی استاد مردی در برابر
 از آنها اکثری فرستند بر بام
 ز سنگ و چوب می کردند مجروح
 بدو رخ او بسے رامی فرستاد
 بترسید از جهاد و جنگ غازی
 زبے این زور دست و ضربت مصدا

مگر تاب همیشه کرباری
 امان دادیم موقوف این غاکن
 در امن ست بر دیت کشان
 نوار شاد و سلم اسے جفا کیش
 نباشد کوفیان را اعتماد
 مگر از کشتن گشتن به پیکار
 ز خشکی لب و تشنه دانی
 ز کف طاقت تن افکار بگذشت
 باو گفت ابن اشعث بار دیگر
 بناچار قی سبیل آن نامور کرد
 مگر از این طاووس ست منقول
 که سید است کذب آن لعینان
 بباز و طاقت پیکار نماند
 لعین از عقب روزی ز پشت
 بروافت و آن مقبول پاری

چرا خود را گشتن می سپاری
 بحاکم رو کنون همسرا مکن
 ندار و اقبستل تو ارا
 چه کردند اهل این کشور ازین پیش
 درین طوفان کجا با و مراد
 ز پیکار و جرات با بسیار
 ز ضعف جسم و قوت ناتوانی
 مجاهد پشت بر دیرا بگذشت
 امان من سید هم تو میکنی شر
 سر جنگ و جدل از سر بر کرد
 امان او را نشد ز خصم مقبول
 طریق قدر و عجز می گزینان
 بآن اعدا وین گرم و غامد
 پشت پاک در شکار گشت
 ز بهوش هجوم فوج ناری

نمودند اهل طغیان دستگیرش
 سوار اشتزے کردند اعدا
 کش پاسبان و اشک از دیده پاش
 عجب دیدند بن عباس تاوان
 به مقصود بزرگے دل نهادی
 نمود از شاد و مسلم گریه من
 مرا این گریه چنان حسین است
 که از مکر عینان و نکیش
 جدا از روضه ختم رسالت
 نمیدانم چه طوفان خواهد آمد
 بسوی ابن شعث که پس رو
 بقول تو نباشد اعتمادم
 و لیکن با تو دارم التماس
 که کن از جانب من کس روانه
 که بکشتی اگر دریغ هر

که شد بے تیغ دست و لپ پیرش
 بدل خون فسیا و دندان را
 بسیار و ذکر حق مشغول گردید
 بگفت اکنون چرانی اشک ریزان
 بیادشش ویرین آفت قناری
 نباشد بجز خود اسفند و شمن
 و لکن مالان بر احوال حسین است
 ز غم و یونایان جفا کیش
 باین جانب بخاد و پاس بهمت
 چو آفت با مبرسمان خواهد آمد
 نمودار شاد و اسفند بدخو
 بدام مرگ میداد غم شاد و دم
 بلب پیش تو آرم التماس
 بسوی حضرت شاد و زمانه
 دروغ و عن با گردید ظاهر

عجب دیدند
 بن عباس

اسیرِ ظلم اعدا این غریب است
 تو باشی گریه از راه برگرد
 تشنه این شربت کردی کن
 غرض آن کفر بد عهد ظالم
 بیاب قصه مسلم را چو آورد
 به گوشش حال واقع چون ساید
 که خبر پیکار کردن من بگفتم
 بیاب قصه مسلم بپوشیده
 برو چون تشنگی گردید غالب
 بر خمی از غضب این سرگفت
 نخواهی یافت هرگز قطره آب
 بجا گفت ای دریا جایست
 بدو رخ و نصیب تو حسیم است
 عطش من بآن زخمی چنان داد
 عمر این حرث آن حال چون دید

زمان قتل محمان بس قریب است
 باین جانب سیاه قدم برگرد
 وفا که باشد از بد عهد ممکن
 زوین غافل مطیع حکم حکم
 پایوان رفت و ما کم را خبر کرد
 بر آشت آن حسین آزرده گردید
 بهو حریف امان دادن بگفتم
 بدو رشک شد از اعیان نشسته
 از ایشان آب را گردید طالب
 ز بے رحمی حسین بدسیر گفت
 بیای حسیم ناز و تاب
 نشیند ما در تو در عزایت
 خلود و دشمنان اند و حسیم است
 که بروی از تکیه تا توان داد
 بخاوم کرد اشارت ساخت تا کید

که جام آب زو و از زو و آرد
 چو آمد آب و سوسیش میل فرمود
 و اگر آب آمد و حاش همان شد
 جزئی باری و هم ماند ناکام
 سخنور شبت رگشت گویا
 عبید الله همان ساعت طلب کرد
 ز رو به شیر و صحرا چه پرسد
 نه کرد او را سلام آن شیر پر دل
 بگفتا خادو من و زبم عا شش
 بگفت اگر شته خواهد کرد و قاتل
 نکشته شته چون از دست غدار
 معین گفت از سلام تو چه پروا
 بگفت او حییت پاک از ظلم دشمن
 ستمگر از جوایش خشکین شد
 زروبج بر امام خویش کردی

بدست زخم تشنه سپارد
 ز خون آن آب و پیمان آلود
 بخون آلود گشت و رایگان شد
 که دندان مبارک ریخت در جام
 نیاست شام و گرا از آب و نیا
 محابس رفت شیرانه جو افرو
 ز فرعون سین موسی چه پرسد
 که بانا کس از الهیت چه حاصل
 چه نمیدی نکردی چون سلاش
 سلاش چون نهام حییت حاصل
 سلام البتة خواهم کرو بیا
 گشتم پیشک گفت نه از تو بر پا
 که گشته بدتر از تو بستر از من
 ز راه گم می گویا چه بنین شد
 دل ابل خلقت ریش کردی

مگر رایل ایمان از تو گشتند
 چه بدعت ساختی در دین اسلام
 بسے زین گونه مردوخدا گفت
 جوابش داد سلم بادل ریش
 نیز پیر روسیه این تنه بگفت
 ست محمد سیماں دیو مانند
 توئی اسے ظالم تا کن نمازاد
 توئی کان لطفه خوار و سیت ست
 شهادت را که سید انعم سعادت
 ز دست بدترین خلق عالم
 باین شهر آمد هم بجهر هدایت
 طلب کردند جنت زایل اسلام
 و هم احکام باقرآن موافق
 ستمگر گفت حق شد آشکارا
 نمودار شد و سلم اسے منافق

مسلمانان پریشان از تو گشتند
 نفاق انداختی در دین اسلام
 بحق آل احمد تا ستر گفت
 دروغ ست آنچه می سبب خفاش
 به بدعت آبرو دین حق ریت
 بدین مصطفی صد خزنه افگند
 عجب از تو نباشد یعنی وفادار
 پدر فرزند مولای ثقیف ست
 مرا باشد تمناے شهادت
 شوم گر گشتی بهرست اسیر عظم
 عدالت تا کنسم مابین امت
 پذیرد کار ایمان تا سر انجام
 نسایم امر با سنت مطابقت
 ندانست اهل رب هرگز شمارا
 خلافت را بجز ماکیت لائق

سیه رو گفت آن لایق زیریت
 کجا میخوار را زیب در خلافت
 شنید و کرد ملعون بذر باستان
 بحق حضرت سبطین و حیدر
 بس ناپاک ظالم ناسرا گفت
 باخبر گفت مسلم نیک دانم
 یکی از حاضران را از اجازت
 لعین گفت آنچه خواهی کن باین دو
 ایا کرد او بپاس و خوف حاکم
 جدا از مجمع اهل خلافت
 یکی این است دارم قرض بر
 به قیمت درع و تیغ من جدا کن
 و گرازی کن کند چون روح پرواز
 سوّم بویس سوّم ابن عمّم
 نمودند اهل کوفه بیوفائے

نمودار شد و مسلم او پدید است
 سیه کار و سزاوار امانت
 بزور ملک و کبر حکمرانی
 بحق عترت و آل پیغمبر
 خدایانی الحقیقت بر خود آشفت
 که از دست تو خواهد رفت باغم
 با و تا آخری سازم وصیت
 مجاهد رو باین حرف فرمود
 مگر او را اجازت داد و ظالم
 مجاهد گفت دارم سه وصیت
 بقدر نفقه و در هم نذران بیش
 سبکدوشی شود آن را و او کن
 به پیغمبر و به تکفینم به پرواز
 که مسلم شد به غربت کشیده غم
 تو هرگز جانب کوفه نیسانی

عجب پیدا شد و صیت با پیشینید
 مرا ماش نباش هیچ در کار
 نیم درون چشمش نیز مانع
 حسین البته گرفتارم نماید
 حسین پس بگریه حمران را طلب کرد
 که مسلم را ببر بام ایوان
 کند از تن چو مرغ روح پرواز
 نمود ارشاد و مسلم سینه زنازاد
 اگر بودی ترا و لطفم حلت
 رحیم آن حسین بخاست جلا و
 با وج بام ایوان برد او را
 بد کرد حق قسا بود مسلم
 شمس رت کبیر بزر بانش
 بدرگاه خدایم و مناجات
 که یارب تنگ بر اهل و غایب

بجای
 کربلا

چنین گویا باین سعد گردید
 همان کن آنچه گفتست آن دل افکار
 و لم برقتل او ز گشت قانع
 بقب رشتن و غارت و آید
 برو تا کید آن مرد و درب کرد
 سرا و کن جبهه از تیغ بران
 تن او را بر قیصر انداز
 عجب نبود تو این ظلم و سید او
 میان ما و تو بودی قرابت
 بحال حسیه عزت کرد فریاد
 بدار مرگ محسمان برد او را
 بحدوث گویا بود مسلم
 در و دے بر پییر بزر بانش
 برت کبیر یا هر دم مناجات
 قصاص من ز قوم بی وفا گیر

ج

پس آن جسد ایمان جفا کرد	که سر از جسم پاک او جدا کرد
تن و سر را بنجاک از بام انداخت	ستار خشت در اسلام انداخت
بنزد حاکم آمد یک لزان	پیر سید و چهره استی پریشان
بگفت او چون سراسلم بریدم	شبیبه مرو به بیت ناک دیدم
که انگشتان پدندان می گزید	بسوس من بچشم قهر وید
بطرز دیگر آمد این رواست	چنین کرد دست راوی این حکایت
که پیش از قتل سلم وید اخیال	زیهیت خشک شد دست ابرفعال
بحاکم چون رسید این حال نامرد	حضور خویش آن ملعون طلب کرد
شد نیداحوال و آمد در تبسم	بگفت از بردی شد هوش تو گم
نمودی چون خلاف عادت این کار	خیال شد بچشم تو نمودار
ستارک من دیگر و رستاد	سک ناپاک را آن حرف رستاد
چو او آمان بیداد گردید	جمال حضرت خیر الورا دید
ز دهشت زهره مردود شد آب	به مردود چشم رفت بیتاب
ز بیدار و بیدار سر می	روانه کرد مرد زشت شامی
که ظالم لقه دین خویش درخت	بکار سلم نظم سوم پر دخت

در بیان شهادت بانی و فرستادن بنیاد معون سر اسلام و امانی جانب

دل بن نازک و این گونه آلام	زینیت چون بخیزد و موبرا اندام
ندارد و گوشش بن تاب سماعت	چرا یارب نمی آید قیامت
دلخواه که گر چشم خندان	که گرد و جسد عالم غرق طوفان
نشان از مردم و عالم نمساند	و رآخا گو وجود هم نمساند
پیشم قاتل مسلم گر آید	بهم خندان دل پر غم بر آید
گرفتارشش نسایم در عهد	که یایم از خدا عادل خطا
شم اینت حداین ششمیت	ز مسلم حال بانی نیز کمیت
عبدالله ملعون جناکیش	برو نفرین ز عالم پیش از پیش
جناک است که بخفت کرد	حضور خویش بانی را طلب کرد

چو بانی زو بر و آمد بر آشفست	غلام خویش را آن بیهیافت
پیرین را برون از جمیع عام	بگش بحر رضای حاکم شام
زبانش کاش میگشته برین	که بیخوت از خدا شد شوخ وین
رضای نبه را کرد آن بد اطوار	مقدم بر رضای رب وادار
محمد اشعث و دیگر گسان هم	شفاعت خواه او گشتند آن دم

اگر سے کے سو دے نہ بخشید
 غلامش بہ خطا را پرو بیرون
 بہ ہانی ضربتے زو آن سید دل
 لب ہانی و این گفتار جانگاہ
 الہی بارضائے تست کارم
 رسان در بارگاه و قربت خویش
 غلام آن حسین زو ضرب و دیگر
 بعینان دولت عقبے خریدند
 خوشحال شہیدان خوش انجام
 برائے قاتلان لعنت بدنیہ
 سبر ہانی و سلم جانب شام
 مفصل حال و بالتفصیل و واد
 چو این نامہ نیرید و سید وید
 ز شادی و فرح بالید ز خویش
 سگر غافل از آوجگر ہا

بخشم اہل حسین آزرده گروید
 ہما نے را بحال اوجگر خون
 مگر کارے نشد از ضرب حاصل
 کہ خود ہر کسے با شہد الی اللہ
 عطا کن در بلا صبر و قرام
 بن جہانم بطل رحمت خویش
 کہ حاصل شد بحق آن خاص اور
 سبکہ و شان بمنزل آرسید
 ہمیشہ ورجبان و عیش و آرام
 عذاب آخرت در دار عقاب
 روانہ کرد و بیرون شدہ اسلام
 بنامہ کرو و تحیر و فرستاد
 سہرا ہم نظر افگند ز خندید
 باین تفریح نفسین بر جہانکیش
 کہ بر باب و مشق آویخت سہرا

<p>بصد لطف و دود محمد و لوازش شنیدم بر سر راه است شبیر ورود و بحسب اتفاق است بقصد قتل سامان و غاکن نگرد و تاتش بے سر نگرود نوید فتح جان افروز نویس نمودم من یکے انشا تو صد کن مشکفته ملک من گرد و چو گلزار بر اعدای امام پاک نفرین سه شنبه از سه ذی حجه ششم</p>	<p>جواب نامه ملعون بنارزش نوشت و کرد در مکتوب تحریر روانه جانب ملک عراق است بسعی و جهد ضبط راه ما کن چنان کن تا مسافر بر نگرود نیز مردم حال او هر روز نویس بقتلش کوشته بیرون ز کن اگر گردوز و بر کنده این خسار بے بود داعی دشمن دین خبر و ج سلم آید نزد مردم حضرتان ما و شاه و شهادت</p>
<p>در بیان شکر کردن جناب سید الشهدا بسو کوفه و شهادت عبدالمید قطرقا حضرت من و تو هر دو گریم در غم شاه ز چشم من شود صد بحر جاری ازین دیار کشتی بسا حل</p>	<p>بیلنامه زخم کن سال جا نگاه تو کن چون ایسیان شکباری ازان نیسان شود فیض حاصل</p>

حسین ابن علی مقبول سره
 ندید از دست اعدا چون سلامت
 و نیز آه آه از دور گردون
 بعمره ج بدل کرد و سفر کرد
 نیز پدر و سیه ملعون بد انجام
 که در مکه بآن سیدستیزند
 به سالم این خبر چون عام گردید
 که شیرب شد تخی از این جامه
 خندان آمد بتاراج گلستان
 زمانه تیره و تاریکست بالکل
 ز راه این صالح میگذرد
 مگر فستم چون زوشاه و بیجا
 نظر کردم در افلاک و آشد
 طایک آنقدر گشتند نازل
 نمودار شد حضرت گرجخواهم

چو گریه عانی و بلند آسم
 به مرگ آمان شد ماه امانست
 بهای گشت ناحق تشنه خون
 که خوف از اشتیاق بد گهر کرد
 مقرر کرن بود انبوس از شام
 میان کعبه خون او بریزند
 حسین هر صاحب سلام گردید
 وطن آواره شد سبب محرم
 ز گلشن شد روان سرخ زامان
 که شد شمع فرار مصطفی ثعل
 که کردم در مال این سفر سکر
 سو افلاک سرب و شمشیر آتش
 نزول قدسیان به انتهای شد
 که از احصاست واقعه ببال
 باین لشکر که شده اینجا فراسم

<p> کف بگزیند گمراہان بفرسنگ چو قوم نوح و قوم ہود غارت ہمہ سگ طینتان خسیر گردند بود در آب و گل ذوق شہادت رضاے حق تعالی است بس از دور بینان حق آئین خطرناک از خیال رزم گشتند سراز غم سفر حضرت نہ چید چو شوق گشت انور ثعلبہ نبرد یک امام خویش آمد کہ گردانی بگو احوال کوفہ چاکویم حال و قال شان چاکویم باولا و انتی تیغ شان ست خداے پاک سازد ہر چیہ خواہد فساد انگیز جاسوسان ظالم </p>	<p> کف با دشمنان نوشتن جنگ شوند اعدای من در نیم ساعت لعینان در دمنے تغیر گردند مگر وارم بدل شوق شہادت دل و جانم فدای حق تعالی است بس از خیر خواہان شہدین بجزرت مانع این غم گشتند مگر گفت کس سودے بخشد چو آمد فوج شہد ثعلبہ بشیر غالب از رہ پیش آمد از و پرسید حضرت حال کوفہ نمود او عرض حال شان چاکویم دل آنها بسوسے خادمان ست نمودار شہدہ مقبول سرمد خبر دادند و کوفہ بجایم </p>
--	---

کہ قصدش این سو عراست
 بقصد جنگ حضرت آن تلمک
 را نبوده سپاه آن سید دل
 به منزل چون رسید آن شانه ظلوم
 نمیدانست حال قتل سلم
 بابل کوفه مکتوب بے رقم کرد
 که آمد نامه سلم پیسودیم
 که رسید اگر بر حضرت دین
 چو فایع گشت از تحسیر خامه
 روان شد قاصد و وره گرفتند
 نداد او خط با نخواست صد چاک
 ستمکاران از گشتند و لیش
 نیاز خط بگفتند ناپار
 حصین او را بحفظ چپ خط سلم
 غضب این زیاد بے حیا کرد

ز شرب و در حسب اتفاق است
 روانه کرد لشکر بے لشکر
 زمین پر شد ز منزل تا بمنزل
 که تا شش قاصد پیست مرقوم
 نه در خاطر خیال قتل سلم
 پس سجد از یب قلم کرد
 که از مضمون آن بشگفت رویم
 بود یارب بخیر انجام آمین
 بعبادت لایق و ادانامه
 مقرر و پیشگان ناگه گشتند
 نکرد و خط از قوم شفاک
 بسان نامه پیچیدند بر خویش
 مگر کردند قاصد را گرفتار
 بکوفه کرد راهی پیش سلم
 که او صد پاره آن خط را چر کرد

بگفت او تا ازان واقف نگردی
 زیاده و غضب شد گفت عذار
 سواست آنکه زانهاس از آگاه
 و گرنه با تو گویم امر دیگر
 حسین و مرتضی را نماند اگر
 جز این هرگز نباشد در شکاری
 بگفت آن نامور اسم گویم
 برآمد بر سر منبر و فادار
 بخت مصطفی پر دانت مومن
 ز مهر شیر و شبیر دم زد
 بپس بجو زیاده ای چاکرد
 بر اولاد امیه کرد نفسین
 بگفت آمد قریب کوفه شبیر
 خوش آنکس که گردو یاور او
 رسد تا او اگر نیکو شست ست

خیانت در امانت نیست مردی
 تر اکنون نباشد چاره کار
 که بودند اندران خط قصه کوتاه
 محفل بر آبالای منبر
 علی و مصطفی را نماند اگر
 ز دستم گشته خواهی شد بخواری
 مگر او دیگر البسته پویم
 شناس حق تعالی کرد بسیار
 بحد مرگش پر دانت مومن
 بر او دین حق مومن قدم زد
 پس نفوس بر اولاد و زنا کرد
 بر احفاد امیه کرد نفسین
 بکفر اسلام عریان کرد شبیر
 خدا سازد سر خود بر سر او
 که آنجا دو نخت است نجا بهشت

ازین گفتار حاکم در غضب شد روایت کرده اند از باب اخبار آن حضرت قریب آب بر خورد مگر آن خضر صوابی شهادت	شبهه را حق مقبول رب شد که فرزند طبع نیک کردار رو منع سفر بسیار سپرد روان شد در تنگای شهادت
---	---

شریک شدن زبیر قین در آشنای راه حضرت

بیا عالم هر که تو پیش رفیق است گوارا کرد و سرور و رفیع چنین ابل خبیر کرد و اهل مدار بغیر شریک که شایسته بود مگر بهر ایام حسن و در راه که شامل در رفیقانست نباشد از آنها هست نقل و لغو که آه قاصد سلطان ابرار صد از گشت تقدیر تو یاور همه در حیرت افتادیم خاموش	خدا خود بجز او خضر طریق است خدا بخشید و دیار نه اش گنج روان در دشت بود آن شاه ابرار زبیر قین با او سفر بود زبیر قین خیمه دور از خیمه شاه بذیل هر طریقانش نباشند خیمه چاشت بخور و نیم روز زبیر و یک زبیر قین و سیدار طلب کرد دست فرزند پیر زبیر قین هم بیکانه از هوش
---	--

ز بخش گفت این نباشد بجا تاخیر
 طلب سازد امام مالک گل
 زن او گفت و طالع یاور می کرد
 ز جلی خورشید رفت و باز آمد
 درختان چیده از شادی چو کوب
 بجو خنک آب رفت آمد
 از انجا گنج خیمه کرد و بر پا
 طلایه داد باز و جبهه بود
 من از دایم هوا و حرص رستم
 اگر سرمایه صدق یقین است
 ز بخش گریان شد و گفت ای کوه
 اگر خواهم که تو در روز و شب
 مرخص شد ز زوجه نیک کردار
 و در راه حق سیر که خواهد
 در روزی نصیحت کرد سلمان

که این حیدر روز بهار است شبیر
 درین فتن مرا باشد تا تل
 خضر توفیق گشت و بر سر می کرد
 گران خاطر شد و منت از آمد
 جبین چون گل شکفته خنده لب
 تو پنداری شباب رفت آمد
 قریب نیمه های شام و الا
 که رود در ابل باش آنجا مقصود
 کمر بر یار شبیر بستم
 بر پایی این سلطان وین است
 یقینم شد که شد بخت تو سیدار
 مرا هم یاد کن ز جیب
 بیاران و فقیهان که گفتار
 رود در جایی دیگر که خواهد
 کنار آب در جنگ لیان

شود روزی که جنگ کرمان پیش ز به تقدیر آن دیندار ممتاز	فرمان شاه دین سازم سرخوش یکه آخر از شهادت شد سرفراز
---	--

رسیدن خبر شهادت مسلم نجیب علیہ السلام

خوش آن مرد و نیکو و خوش اطوار ز عبد الله و مندر شد روایت بصد عجلت روان گشتم در راه بدان سرعت که بر آید بگلشن بدان عجلت که با و بسجکایان براه کوفه مرد گشت پیدا رسیدیم و با گفتار کردیم نمود اطهار آن مرد مسافر بجست مسلم و مانی رسیدند عبید الله سفاک بد انجام نمودند اهل کوفه یوسفائی گفتم این خبر پادشاه و ایشان	که باشد خیر خواهر آل اطهار که مار گشت چون از جج فراغت رسانیدیم خود را تا بان شاه بدان سرعت که میر آید بر وزن رسد و دست گل و گلستان ز ره گشت چون او پیدا را ز حال کوفه استفسار کردیم که خود گشتم بچشم خویش ناظر تن شان که بگو اعدا گشت پید فرستادست سر را با نپ شام با و ل گفت و آخر عبد الله شنید و شد شیره مظلوم گریان
---	--

عبد الله نجیب
میر آید بر وزن

دلش در سینه چون ماهی طپان شد
 پشیمان حضرت آن مقتدا شد
 خبر شد چون بفرزدان مسلم
 پس ماتم بخود با عهد کردند
 بلند از خیمه های شاه عالم
 بیک سوز و جبهه مسلم بزاری
 سر شک زینب و کلثوم و یحیی
 امام آمد پیغمبر و اوست کین
 ز الطاف و کرم آن شاه ابرار
 چو آمد بکعبه شد در زبانه
 خبر آمد بفرج شاه و بجاه
 منت در جاد در غیبت و گرد غ
 شریک از چشم بارید و عاکر و
 بحال دوستانم رحم داور

مگر و شکر باری تر زبان شد
 قوی دل کرد و حجت از خدا شد
 که رفت از ظلم اعدایان مسلم
 نگر و دنا عوض هرگز نگر و ند
 شد آواز فغان و شور ماتم
 و گرسوز و مهرش و بیقراری
 ز بس بر سر زدن گشتن بیوش
 نمود آن بیکان را صبر یقین
 نوازش بر پیمان کرد بسیار
 مقدر داد داغ نوچ لاله
 که عباد الله یقین شد شب آه
 رسید از دست اعدا داغ و داغ
 بصد زاری ز خالق العجا کرد
 بمن کن بسع ایشان را به شمر

ملاقات کردن خراب الشکر و در گشتن گفتگوی یکدیگر

کسے کو دور بینی ہمیشہ دارد
منتهی راکه باشد خود کند
ویران منزل امام حسد و عالم
فیضان و حسن پیران جمع گشتند
فراسم صورت انجم یک برج
نمودار شاد آن شاه گیکانه
همه رخ تافتند از یاری من
کجای رونق ببار محمدا
نه مسلم ماند و عالم نهانی
به عبدا که نظر هم دغا شد
فساداری که با من یار کرد
بقتل من شد آمان ظالم
از من خواهند بدینان مطلق
مگر کار سے نه از یاری گیر من
دیرین طوفان مرا باشد خدا بس

ز انجم امیر اندیشه دارد
ندارد بار خود بدوش دیگر
نمود اصحاب و یاران را فراهم
همه صاحب تمیزان جمع گشتند
گهر اسه شمین گویا یک سورج
گمگون گشته شد از من زمانه
ایا کردند از غوار سے من
خران آمد بگزار محمدا
ز جور اشتیاق گشتند فانی
کیکس گشته تیغ جفا شد
قتیل خنجر غیا کرد
علم تیغ است شربه باشم
عوض از گشتگان بدو خندق
مخالفت راست مطالب از سر من
بلا سے خود بخوا هم بر سر

بمن باشد بجا هر کس که خواهد
 قیامت را استماع این خبر شد
 کسان را که در حال و زرب
 خندان دیدند چون آن تیر و چنان
 جدا از خدمت آن شاه گشتند
 خدا جو یان شریک حال ماندند
 و پیران را کجا پروا شد
 که تا منجست جوهرست قاسم
 و سه منزل و گر چون قطع گردید
 به اسحاب و غلامان حکم شد
 که آنجا آب بردارند چون ابر
 و گر چون قطع در راه سفر گشت
 کسی زان جمع گفت الله اکبر
 گفت اشجار و رخسار و نگاه اند
 چو شیشه را شیشه فین فوج حاصل

شود از من جدا هر کس که خواهد
 زمین و آسمان تیر و بر شد
 شمع و جهان مد نظر بود
 جدا گشتند چون برگ و رختان
 پیران و قاصد راه گشتند
 حضورش باستقلال ماندند
 رضای حق تعالی در نظر بود
 شمع مهر با هرست و اعم
 کنار آب آن خورشید تابید
 چو سمنه نیک نامان حکم شد
 شود در تشنگی تا دل نه به صبر
 و مقرر حق و مهاد من شوت
 سبب پیدا ز سبب بهیمیر
 و گرفت این نشانهای سپاه اند
 سوسه کوسه و آنجا گشت مائل

اما سزاواران انبوه باشد
 رسیدند اهل دین نزدیک کسار
 مگر از شدت گریه پریشان بود
 ز سوز دل عرق بر رخ هویدا
 بدن از گزیده انس بارخانه
 حضور شاه و ایشان صف کشیدند
 بحکم شمشیر آنجا خیمه برپا
 ز بس ابرت هر جا در شانست
 بسیرابی شان شده و او فرمان
 بحکم شده که میان آب و او نند
 همه یاران حیرت بر داشتند
 چو شد وقت نماز ظهر و اصل
 بلب آورد و رانبوه خدوق
 بگوشش آمد چو آواز اقامت
 سزاوار مبارک پاک و زیبا

سپهرا پشت سو که باشد
 حر آمد با هزار اسوار و نحو سوار
 ز فرط تشنگی لب با دندان
 ز آتش آب چون گردید پیدا
 زبان در هر دهن گویا زبانه
 باین سو هم رفیقان صف کشیدند
 توقف کرد این شاه و بطحا
 سخاوت حصه این خاندانست
 گریه یارید حیرت انبوهان
 که با اسپان بایشان آب او نند
 همه سب و شتر سیر گشتند
 بحکم حضرت سلطان عادل
 اذان ظهر حجاج ابن سروق
 بر آواز خیمه پاک حضرت
 رو بردوشش شده تعلین و ریبا

رفقا بروش خلق رحمت رب
 میان هر دو لشکر جاک والا
 پس نعت نبی فرمود ارشاد
 پیای نامه با گردیدم قوم
 که زود آرنماست نیست مارا
 کنون استید اگر عهد محکم
 و گر گشته اید از عهد و پیمان
 به محنت با چیرا انباز گردم
 ندانند آن ستم گیشان جواب
 اشارت کرد و ترار شاو و شیمان
 نمود او عرض این که میخوانم
 اما هم هر دو عالم پیش استاد
 نماز ظهر با فز زنده سید
 و وصف از پیر و خان محمود
 نماز عصر هم با هم ادا شد

بیباک خلیف تاج فرق کو کعب
 بجای آورد و حمد حق تعالی
 سفر از خواب بند من نیست او
 بسوگند خدا گردیدم قوم
 اما پیشواست نیست مارا
 و لم از عهد نو سازید خرم
 ثبات پاس قول و خون نیردان
 بسوگند موطن خود باز گردم
 نیامد هیچ از ایشان جواب
 نماز خود و نفوج خویش بر خوان
 ترا سبط رسول الله و انعم
 شهنشاه معظم پیش استاد
 ادا کردند با هم هر دو لشکر
 بشکر نیمه هم میسر بود
 چو فارغ از نماز آن مقتدا شد

بایشان گفت حق من عیان است
 تبر سید از خدا حق را فشا سید
 خلافت اهل بطلان را ترید
 به پیر نیرید از اهل جهالت
 نیرید روسیه را اقترا چند
 و گرد عهد و ورق صد نبردید
 مرا هم کار با اهل و غایت
 کنم و امن را از خاک کینه
 به گفته تند نا واقف ز کاریم
 به عقوبت حکم سلطان عرب کرد
 همه آن مستکران امکار کردند
 که ما فرمان بر این زیاد ایم
 نه هرگز از تعرض باز مانیم
 بقوم پوف فرومود حضرت
 حکم خسر و فرزند القاب

گواهِ حق زمین و آسمان است
 ز قتل آل بنی مبرهرا سید
 امامت باد و خواران را ترید
 خد را زید از کفر و ضلالت
 پرستیدن نشاید آتش و شنگ
 نوشتید آنچه آن را محو کردید
 اسید یاری دین از شما نیست
 شوم راجع نشینم در مدینه
 خبر از نامه و قاصد نداریم
 گفت آن نامه با خرچین طلب کرد
 بسط مصطفی اظهرا کردند
 بجکش رویان جانب نهادیم
 ترا در پیشگاه اورسانیم
 گوارانیت بهرگز این ندانست
 سوار مرکب ان گشتند اصحاب

<p> سوار دوش احمد گشت اسوار بگردون صورت عیسیٰ برآمد بسویٰ حُرّ خطاب نیز تفتش نشید در عزایت مادر تو اوب مانع مگر گشت و همی گفت جوابش دادی یا ابن حیدر چو گویم غم غیر تعظیم و کرامت زبانم در دهن چون شعله سوزد بسویٰ کوفه او میگردا صرار برای جنگ مارانیست فرمان بروسویٰ وطن از راه دیگر که شاید صورتی دیگر برآید نگردم مبتلائی این بلا من ز راه قادیان سوچ و چپ رو بآتش و از دام فوج ظلم </p>	<p> به پشت استشیران بستند چون بار فراز طور چون موسیٰ برآمد همه فوج مخالف سترده شد چینخواهی نگویند با و اسر تو دل خراش غمت بر آشفست گرفت دیگر گز نام مادر بحق خست خستیم سالک اگر گویم جواب لب بدوزد به شرب بود روی شاه ابرار بآنز گفت خبر با شاه و ایشان سویٰ کوفه نهانی گنگاور بحاکم من نویسم انچه باید شوم از دام گر اسیر رها من نمود آن وقت آن شاه ملک خو روان یک طرف شاه و دو عالم </p>
--	--

آخر میگفت آهسته بحضرت
 اگر نوبت بجنگ آید به لشکر
 ترا سوگند رب زینها خذر کن
 نمودار شاد از مرگم چه پاک است
 شهادت در ره دین حق پرستی است
 نه از خود من با عدا میکنم جنگ
 چون بکشید زنیسان کلمه حق
 غرض طاعت منزل و کشاکش
 سحر چون اشتران را بار کردند
 بروی اسب شته را خواب بر بود
 کلام یاس با حسد خداوند
 بهر سید از پدر آخر چه حالت
 نمودار شاد و شته دیدم بر ویا
 کنند این مردمان طی هر قدم راه
 شدم واقف سخن بر روی من بود

که همسرا من اندامی متفاوت
 بغربت گشته خواهی شد مقرر
 هوا بجنگ شان از سر بد کن
 شهیدان را تمنای هلاکت
 بندی در رضای حق زبستی
 با مر حق تعالی میکنم جنگ
 نمائید و شد و رفوچ طحق
 گوی افسرد که روشن شد آتش
 سفر اصحاب صدق آثار کردند
 چو چشم از خواب شد بیدار فرمود
 علی اکبر که شته را بود و فرزندان
 که بر لب های اقدس این مقامات
 که مروی بر رخ من بود گویا
 اجل لیکن بایشان است همراه
 خطاب مروی با سوسه من بود

گفت آن شاهزاده نیست پروا بخاصان خدا باک نباشد شبه والا بحق او دعا کرد گذشت آن شاه چون از منزل بطین که مایم از حق و حق است از ما که دنیا بجز گف خاکه نباشد بنائے او به سلیم و رضا کرد بقطع ره برون از منزل بطین که لب به شوم گشته درین راه نمودارش حضرت دیده اتم جواب تن و اعضا من از هم دیدند که برین حمله کرد از جسمه افزون ز جوشش گریه بر یاکشت ماتم	گفت آن شاهزاده نیست پروا بخاصان خدا باک نباشد شبه والا بحق او دعا کرد گذشت آن شاه چون از منزل بطین که مایم از حق و حق است از ما که دنیا بجز گف خاکه نباشد بنائے او به سلیم و رضا کرد بقطع ره برون از منزل بطین که لب به شوم گشته درین راه نمودارش حضرت دیده اتم جواب تن و اعضا من از هم دیدند که برین حمله کرد از جسمه افزون ز جوشش گریه بر یاکشت ماتم
--	--

بیان ورود حضرت بارئ کربلا و برپا کردن خیمه در آنجا

ز حال غیب حضرت را خبر بود ز درگاه خدایا بود انجیر فرمان ز تیغ نیکم اگر بے سر گشته ترفع بر اذیت بود موقوف که سبط و نائب خیر البشر بود بجا آورد سلطان شهیدان بمحشرش فاع محشر گشته شفاعت بزه مات بود موقوف که در راه و سفر هر بار حضرت ز زین العابدین آمد روایت	ز حال غیب حضرت را خبر بود ز درگاه خدایا بود انجیر فرمان ز تیغ نیکم اگر بے سر گشته ترفع بر اذیت بود موقوف که سبط و نائب خیر البشر بود بجا آورد سلطان شهیدان بمحشرش فاع محشر گشته شفاعت بزه مات بود موقوف که در راه و سفر هر بار حضرت ز زین العابدین آمد روایت
---	---

بس از حال سخی یا و سیکر و
 که تحفه پیش زن کو بود بدکار
 چنین میگفت و طے میکرد منزل
 همین از نو کبر میخی بود انشأت
 پس منزل مانند آن شاه و بیجا
 چو رویکر و حضرت سوے دیگر
 چنان مانند گردان بوالفضولان
 بارض کر بلا آخر رسیدند
 و آنجا اسپ حضرت گشت سالن
 بدل زوار کرد و شد همان حال
 پاسبان اسپ نعل آهنین ست
 نمودار شاه نام این زمین بیت
 همگفتند و اردو کر بلا نام
 شنید و اشک حسرت ریخت از چشم
 گفت این موضع کرب و بلا است

بسلام و جور اعدایا و سیکر و
 سرا و افرستاد کفن را
 قدم در راه و سوے کبریا دل
 که مثل اوست ما را هم شهادت
 سپاه شام و کوفه ماند همراه
 همی گردید در راه لشکر
 که خضر راه تنگ آمد ز غولان
 پس در کرب و بلا آخر رسیدند
 قدم برداشتنش غیر ممکن
 تصور کرد آن شاه خوش اقبال
 و متفنا طیس شاید این زمین ست
 چمنی گویند این را مالک شمسیت
 بود هم مارچسم تینو نام
 چه خون دل بغرت مینت از چشم
 مقام محنت و رنج و غنا است

<p>بلا آرد بر بای سعیدان پاسبان زید انجبا خیمه من غویان راهمین جابے هلاکت همین جابے خلقے آید از رودور</p>	<p>شود آلودج خون شهیدان که تار و زرج این ست مسکن زیارتگاه خلق این جاک است شود شهرے درین ویرانه همور</p>
<p>در بیان فرستادن ابن یادی شکر به شکر با فسی عمر سعد بر قتل قزنده حیدر علیه السلام درین عالم که از زخم بلاست خصوصاً بمهر خاصان الهی تقرب هر که دار و پا خدا پیش امام دین خاصان خاص تر بود روایت کرد انداز باب ماقم بقولے روز ششم بود آن روز زجبریت بود آن شصت و یکم سال گل آمد و شست ویران بوستان شد به ذره ذره دعوائے انا الشریق چنان شد کثرت افواج بدخواه</p>	<p>فلک از ماه نو شصت در دست بود افرون درین دنیا تباهی بدام آفت است او بتلا پیش بلا پیش ران بزرگ از هر شب بود که تاریخ دوم بود از محرم که در وقت باشد رونق فسرور که آید از وطن سنا خوش اقبال زمین از فیض مقدم آسمان شد لب هر برگ و آواز انا الباق که چون باب امان سند و دشر راه</p>

روستن بهر جا گشت چون بشد
 خیم نمود در آن صحرا بپا کرد
 با حل نیمه سبط پیوست
 لب دریا هوای جانقرا بود
 هوای سرد و دریا در روانی
 حسین ابن زیاد دشت کردار
 طلب کرد ابن سعد بدسیر را
 چنان افتاد ضرب حرص دنیا
 بحر ص دولت دنیا از ناز او
 بجمع چار آلف اسوار نامرو
 مگر اصحاب فیل آن فوج شمر بود
 خود آن مردود رب آمد بسجده
 که فرزندان یوسفیان کریم اند
 نواز شهبایاران بینمایند
 مرادوست فرمان حکم شام

امام حسن مابا خویش می پیوند
 مقام آن جازو را شکیا کرد
 لب کوثر بنای قصه گوهر
 برای تشنگان معجز نما بود
 دم عیسی و آب زندگانی
 چو شد از آمد حضرت خبر دار
 اسیر گشت نمود آن بدگسار
 که روگردان شد آن کافر عقیلی
 بدوزخ دین و دانه افتاد
 ز کوفه رو بدشت کربلا کرد
 که ندیم کعبه او را نظر بود
 بهمنبر شد بر مردم گفت منفرد
 همه را باب اموال نسیم اند
 کرم بر دوستان مینمایند
 کنم با خیر خواهان بدل و انعام

پرسند هر که اورا یاد آن زر	کشند سر هر که پامال است آن سر
فرو آمد ز منبر بدل زر کرد	زر ز ملک و سیاهان را سپهر کرد
پای خویش بیدینان اشرا	دراقتا دهند در آتش نگونار
شقی تر شد در افواج کین بود	لعین ابن لعین ابن لعین بود
نیشید از جسم کعبه	روان گردید با فوج کشیده
پس اوشیت بالشکر روان شد	روانه ابن اشعث بعد از ان شد
فرستاد آن لعین لشکر به شکر	برای قتل فرزندان حیدر
بصحرا شنی هزارا سوار شد جمع	بقوه بعض ازین بسیار شد جمع
باین جانب امام اصحاب خود را	سپاه خویش را احباب خود را
فراهم کرد و خطبه خواند و فرمود	که من بنید کاین گفتار مردود
شدند از حق سراسر دست برار	که بر تندیر باطل جفا کار
مرا نبود امید کامرانی	لبالب گشت جامه زندگانی
مقام محنت و دروست دنیا	که دارو تیغ کین و دروست دنیا
بسیار یوسف و شان نهند و خاک	لباس سستی شان گشت صد چاک
خوش آنکس که رسید از قیاست	نهد بر سرق خود تلج شهادت

حضور مصطفیٰ اگر دو مکرم
 مرخستیم رسالت و اوقیان
 سرپای زخم برمال دنیا
 کسے کو هست محکم در رفاقت
 بچش تربیه او هست بالا
 زبیر قین شد بیتاب و نجاست
 که یاشا از زمانه فخر عالم
 اگر می بود در دنیا فانی
 نمی کردم بر بازی تامل
 بدست من اگر دامن پاکست
 اگر تاجیخ باشت از طلا تل
 مرا از دامنست دولت خدا داد
 اما هم من توئی اسے من نیست
 بلال آن ابن نافع نیک اختر
 جده توان بخاکستان چه بر پشت

بدرگاه خدا اگر دو معتمد
 که سر باز می بر او رب سبحان
 پست آرم عروج ملک عقبا
 بجان گرد و خسریدار شهادت
 که سر باز و بر او حق تعالی
 بیان فرمود و یاری از خدا خواست
 منم و ریای تو چیست و محکم
 بر اسے من حیات جاودانی
 بر او تو که هستی مالک کل
 مرا از کشته گردیدن چه پاکست
 بود کم بهیشم از یک دانه زول
 نخواهم دولت خود و دولت او
 من و صد عالم جان خاک پایت
 ستاد و گفت یاس بیهیتر
 زیست بدست ایشان چه بر پشت

<p> زونا تا یقین میل فرمود اما هم سرو عالم والد تو زوست تا سلطان کفر و دل زونا یافت آخر شد بخت بدست این گروه نکبت اندوز کشد سر از خط تبعیت تو برو حشر رستن کے تواند بجان قربان تو یا سبط احمد میرا ز محروم لائے تورگ و پوست کنم تمسیر حکم تو بصد جان ہلاکم بدخواہم شد ز خورشید بریر با وفا بر خاست از جا کہ مثل تو امانے داد مارا بدامان تو دست من ہمیشہ تن من خاک و خاک آوارہ گردو </p>	<p> را صاحب من فوق و ربلا بود علی شاہ خطبہ والد تو زوست تا کسان زشت و باطل کشید اندوہ و اصل شد حیرت تو گشتی بہت لائے بیخ امور کند ہر کس کہ خلع بیعت تو ضرر با خویش تن نادان رساند من و دامان تو یا سبط احمد عدو سے دشمن تو دوست بادوست بجا آرم تائی انچہ فرمان مرا از خدمت تو دست آید چو شد ختم کلاش پیش مولا کہ سازم شکر احسان خدا را انگون بپائے تو گردن ہمیشہ اگر اعضا سے تن صد پارہ گردو </p>
--	---

نگروم دست پرواز اعات	که از جد تو میجو اسم شمعاعت
کنند آنها که سابع آل اورا	گذاردند از و غا و نبال اورا
پس مردن گرفتار غدا باند	و محبت سزا و اغتاب امد
جدائی از تو اسے مولاے رهبر	فراق ست از خدا و از پیوست
عجب روزیت این روز شهادت	که کوثر روح زن و ابا حببت
کے کوفد یہ سروز نباشد	از و بدبخت تر و گیر نباشد
بدینسان و گیران هم پیش حضرت	سخن گفتند از حسن عقیدت
اما تم پاک ایشان را دعا کرد	نگاویاس سوے اقربا کرد
بدرگام الہ دست بروشت	بہنگام تم با حق دست بروشت
کہ یارب این تمکاران مہیاک	کہ یارب این جفاکاران مہیاک
تلف کردند حق آل اطہار	کشیدند از خداوت تیغ کفر
سط کن برایشان حق رسی را	کریشان زنہ نگار و کسے را
تقدیری سے نمایند اہل بیت	تو یاری تو یا و شو بغیرت
شدند اہل شقاوت طالب زر	خدا جو یان کم اند اللہ کعبہ

آملان و لا اورند عانت حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ روزی قرآن تلاوت فرمود و روئے

بشر را هست لازم حسن تدبیر
 زیر اسید دل کبند باید
 زند اسب تم از خود دست و پای
 گشت بجز خدا هر کس که محنت
 شہیدان سبر را و دین کہ دادند
 حبیب ابن مظلوم خاص باری
 آبان سو آید شکریہ لشکر
 بحضرت عرض کرد آن شیرین
 را اولاد اسد اینجا گروہی ست
 قوی باز و دلاور و مرد میدان
 کنم دعوت بیاکم سو حضرت
 مدعو خواست کے فرزند حیدر
 چون خست یافت و نہ گام ثبت
 نہ پند و نہ عطا و نہ نصیحت
 نو و کس صاحب جرات ایشان

کہ بدست شرط آیند تقدیر
 رخصت حق رخصت نہج باید
 رساند رنما آخر بجای
 دہا و را خدا لب تہ اجرت
 ہمیشہ در ریاض خلعت و اند
 چو دید آن از وحام فوج تازی
 باین سو چند شیران دلاور
 چو بیا ہم اذن سازم فکر مقصود
 کہ مستحکم بایمان چو کوہی ست
 شکار نیچہ صد شیر نیستان
 کہ این قلت بدل گرد و کثرت
 بیاس خاطرش فرمود بھتر
 سوے آن قوم از بحر طلب رفت
 نمود آن قوم را مائل بحضرت
 روان گشتند سوے شاہ و نشان

<p>سُح از خدنگ و نیزه و تیغ که تدبیر نبرد آن بدگسر کرد گرفت از خطالم چار صد کس سید و ازرق شامی مردود گرفتند از سینه ختی سر راه بتاریکی شب تا یوم شد جنگ شفق گون شد زمین مانند گردون که در فوج مخالف بود کثرت پریشان شد ز صرصر خرمن شان همه حال هجوم شقی گفت همه هول و هراس قوت من است خدای مایه ماست کافی</p>	<p>به گرمی برق و در شورش و غیب میخ باین سعد جاسوس خبر کرد معین کرد خطالم چار صد کس که سر کردن در آن فوج حسین بود بشب آن قوم می آمد که ناگاه سیاه راه با آن قوم شد جنگ و پس شد از دو جانب زین و کمان نیاوردند تاب آنها ز قتل ز رست از خار صحرا و امن شان حبیب آمد به حضرت ماجر گفت شنید احوال و گفت آن شاه و بجا کند هر کس که خواهد بر خلا فی</p>
<p>در بیان قرق شدن آب بر فرمان سانی اعدای خود و جوان بازی یاران آن سرور</p>	<p>چشم غمزه بینید اهل انصاف ز اعدا جوئید اهل انصاف</p>

[illegible]

و در آب بحر و دریا عالم
 جگر و دندان او را منع از آب
 عدو و خاندان آل امین
 که در آب هم نشو و نما
 در این بحر و دریا
 نیامد اهل حق و شکی آب
 به این سستی که در شرق و غرب
 مگر یک قطر بحر و دریا
 بحال نشسته نشان آب و شیره
 لب خشک آب را اگر و دریا
 پیش پیر و داشت نه گام
 حیرت مکی سلطان حسین زود
 خیال نشسته شیره بین با عیار
 که آب و دریا و آب زندگانی
 که آب و دریا و آب کوثر

رفیقان امام و آل و اصحاب
 وضو غسل اذان احباب کردند
 دوروز آن تشنگان سیر گشتند
 چنان گشت آن چشمه از آب پس
 نوشت ابن زیاد و کرد تکبیر
 شنیدیم میگفت این می چاه
 وحی ملت باوسازی شایع
 چو خوانی نامه ام در عرصه جنگ
 گشتند بانب کوشش نماید
 خداست که آن به حیارا
 روایت شد که در صحرا چو اصحاب
 شکایت از عطش کردند طفلان
 به عباس و لاو گفت مولا
 ره دریای جاری رود تر گیر
 شود از بھر طفلان صورت تریت

عطش شد رخ فرمودند نوش آب
 سبوا مشک با آب کردند
 مگر روز سوم بیتاب گشتند
 نیامد زوشان در وین کس
 باین حد کتوب به پرتابید
 برآرد آب نوشد حسب خواه
 تراستوب ساز و این تامل
 چنان کن کار بر بطریبتنگ
 در نیاقطره آب پیایید
 اگر گشت از تشنگی آل عبا را
 ز فرط تشنگی گشتند بیتاب
 چلق خشک شش کردند طفلان
 که فکر آب لازم گشت بر ما
 پیاده بیتاوی اسوار بر گیر
 اگر آب آید شکما بیت

چو فرمان یافتند از شاه شیران
 سو گلی بود آنجانب این حجاج
 صدای پاشنید و گفت برگو
 نه اگر داین نافع این عمت
 بگفتا نوش کن بادت گوارا
 حجاب بانگ بر زد و ای بر تو
 اجازت بھر من ای نرشت کردار
 بگفتا نیت از حاکم اجازت
 بیاران این نافع زد و صدائین
 بقونج یاور خود آن ستمکار
 بساحل آتش پیکار شد گرم
 مگر از آب دریا مشکما پر
 بسوسه خمیه ها گشتند راهی
 باین تقرب عباس و لاور
 در بیان که اعدا خویش یافتن یک شب
 و در دیگر گفتگوی حضرت جواد و قیام

گذر کرد بر ساحل دلیران
 مع لشکر کتار خضر مواج
 درین تاریکی شستستی تو
 بر ای آب نوشی کرن نیت
 مگر منع ست آل مصطفی را
 چه داری ای لیسین مد نظر تو
 دهان خشک و اهل بیت اطهار
 ندارم چاره غیب از اطاعت
 که بان شکنیز با سازید لیز
 بر و نعره که مگذارید خسار
 قضا را از دوسو بازار شد گرم
 نمودند از جوان خردی بھاور
 نشد رنج بستانید الهی
 بپاشه شورش و در بهشت کشور

بگو شدم میر سدا ز غیب آواز
 اگر خواهی نجات از هول محشر
 بچسل این حکایت کن بهاعت
 باخبار صحیح اهل اخبار
 که تا پنج خشم بود از محرم
 خط این زیاده آمد ز کوف
 باین سعد ملعون کرد تحسیر
 من همت که او در قابوی تست
 به عجلت خون او را بر زمین ریز
 چنان کن تا شود چون روز میدان
 سواران پاس حق هرگز نسازند
 گشتی در جنگ اگر شیدان نامی
 و هم از مال دنیا پیش از پیش
 بملک رفته ترا حاکم نمایم
 اگر باشد ترا نفع تا نعل

بپیرایه شک و شود در چشم ممت از
 بمان در ماتم سبط پیوسته
 که وجه گریه کرد و حال حضرت
 رقم کردند حال شاه ابرار
 که شد بر شاه عالم شدت غم
 پیام سعد فساد آمد ز کوف
 تا نعل تا کجا و قتل شبیر
 بپیر تیغ وز و در باروی تست
 بمطلومان شود تیغ ستم پیر
 جدا از تن سر شاه شیدان
 سندان بر تن مجروح تازند
 ترا سازم به نزد خود گرامی
 بیانی فرود می و کوشش خویش
 به مثال تو قدر تو فرمایم
 بنشکر شمر باشد حاکم نعل

چونامه خواند این سید ملعون
 سپهر و تر شد از هر حرف تحمیر
 بسرواغ جنون چون قطره بر فون
 بسان نامه عجبید و عجبید
 بسوئے شمر وید و کرد گفتار
 که بستم بخون این سید را
 بعصیان مرکب نامبار گشتم
 بگفت این و سپرد آن دست باوه
 بلبش گفت تیغ و تیر بارند
 ز صفت آمد بدرون شمر ز نازاد
 کجای بس جگر ندان خواهر
 شمارا من افان و اوم و آئید
 بآن شو تشنگی و شکباریست
 باجناب همه از فاقه لاغر
 جناب جعفر و عباس و عثمان

شد آماج شقاوت گشت از دهن
 بیانی زشت شد هر سطر زخمیر
 بگردن از دوا بر طوق بر طوق
 سپهر و تر مگر از لیف و گروید
 مرا سلام تو کردی داخل نار
 شدم محروم از حرمت محشر
 بدینا و بقیع خوار گشتم
 بشمر زشت افواج بیایان
 به فوج سید احمد حمله آرند
 قریب لشکر حضرت داداد
 شمارا از گروه ماست مادر
 از ان لشکر سوای این لشکر آئید
 باین سو خواب نوشین آب جاریست
 باین جانب همه نیست میسر
 جگر و دندان شیرت سبحان

بشمر و دل بر اشتفتند گفتند
 و همی مارا امانی بجای کش
 نه با این شاه صغیر میکنی جنگ
 تو و بر پیشوایان تو نفس رین
 به جاهد ساز و سامان تو لعنت
 سخن ز نسیان چو بایکد گیر آمد
 بزینب چون ازین شورش خبر شد
 حضور شاه آمد دید و خواب
 صداهاست ستمکاران ناکس
 ز زانو سرشته دین کرد یا لا
 چه دید از دست عداران مروود
 بخوابم جد من چو خمیسه آمد
 به چشم خون چکان گفتند با من
 ز خارستان آفت پا برون آر
 شنید این خواب زینب کرد فریاد

بر آن ملعون بر اشتفتند گفتند
 ستم بر تائب پیغمبر خویش
 به الله و میسر میکنی جنگ
 چه دین است این بایمان تو نفوس
 به نعمت های الوان تو لعنت
 خروش از لشکر اعدا بر آمد
 ز دل آه کشته شد و لوحه گشت
 صدا زد یا خدیو دریا ب دریا ب
 نمی آید مگر در گوش اقدس
 نمودار شاه و صلیب بنت زهر
 مگر زهرار و سیاهیم پیود
 حسن آمد جناب حمید را آمد
 که زود آیش مازین دهر برف
 قدم در روضه جاوید بگذارد
 که و او یاز دست شقیاداد

نمودار شاه حضرت این چه حال
 بوا و یلا پس گویا زبان است
 بکن صبر و زجوش آه و افغان
 در آمد حضرت عباس غازی
 سپاه و شقیب از و یک آمد
 ندانند اهل جرأت پیش ازین تاب
 چه فرمان یا امام مشرقین است
 نمودار شاه و خاص در که رب
 سوار رفت عباس علمدار
 که آمد از امیر شام فرمان
 و الا جنگ را آمان باشد
 پانها گفت غازی سیروم من
 توقف این قدر است فوج گمراه
 حضور شاه وین آتش بر کرد
 نمودار شاه حضرت اگر توانی

شریک حال رب و اجمال است
 غلب و ویل و بصر دشمنان است
 مگردان شاه و اعدا را مگردان
 بخت گفت یا شاه مجازی
 قریب آمد با نزدیک آمد
 سنا نهان خلد و حیم احباب
 سرش شوق چشمان درض عین است
 بروکن زود استفسار طالب
 سبب پرسید چون گفتند اشرار
 کنه و عیت باوش شهیدان
 سرش در خاک و خون افتاده باشد
 براس عرض پیش خاص و اولین
 که آیم باز من از خدمت شاه
 ز شورش با آن نبوده ام و
 تسلیم و چه تفهیم که دانی

از آنها مهلت یک شب طلب کن
 اگر مهلت دهد این قوم ناری
 به استغفار و طاعت شب گذارم
 بس سازم براری تضرع
 به شوق عبده و ذوق مناسم
 روان عباس غازی شد بمیدان
 که نور و بین خستم رسالت
 شود آفرینش مردان دم صبح
 چو این حسد ناری کرد انکار
 چو مهلت کافر نخواه بجاوست
 در آن صبح شد مجبور کافر
 ندان کرد این حسد دشمن ایمان
 بجا خود در آمد و روشکر
 در آن شب جمع کرد اصحاب خود را
 خدا را حمد و استغفار گفت

از عدا فرصت یک شب طلب کن
 گذارم شب بجه و شکر باری
 به تسبیح و تلاوت شب گذارم
 سحر سازم براری و تضرع
 و دواع طاعت غفار سازم
 با عدا گفت این شاد مردان
 به یک شب بود خواهان مهلت
 همین گو و همین میدان و دم صبح
 خروش آمد بر من گفتند اشار
 چرا ممنوع سلطان حبس است
 معین مهلت یک شب شد آخر
 که وادم مهلت یک شب بچشمان
 امام بر مناسبت بجه
 عزیزان و همه احباب خود را
 پس حمد و ثنا با اقرار گفت

کدین گشتم گرفت مصیبت
 نمودند شکیا قرآن فراموش
 زمانه کرو با من بیوفاسی
 مگر گفت سار با من کارواند *
 مگر بستند از طغیان سستی *
 مرا منظور تکلیف شمانیت
 بیعت جسد را آزاد کردم
 عبث همراه من از غم نکاهد
 زار شاد و امانم عرش طارم
 بنیاب قاسم و عیاش اکبر
 تیرازی دست بسته عرض کردند
 که یا سبط نبی محبوب داور
 به بحر مال و دولت بند گانیم
 غلامانیم تا سر بر تن ماست
 خدا یا ما و ما فرمان بر تو

ز سبط مصطفی گشت امت
 احادیث نبی ایسان فراموش
 نماند از دامن اسیر هاسی
 ویرین پیکار با من کارواند *
 بخدمت کعبه و دربت پرستی *
 زرنج و دیگر نفقه شریعت
 ویرین غربت خدا را یاد کردم
 رود هر کس بصر جاسی که خواهد
 همه در گریه افتادند مردم
 غیران و قریبان و برادر
 ضرورت بود او اسے فرض کردند
 چنین با مقربان و دیگر *
 با امید شهادت بند گانیم
 بدر گاهت خمین گردن ماست
 سر ما با تو سر بان سرتو

گر در دشت

اگر باد است و بسته باشیم
 بفرزندان مسلم گفت سرور
 پاپه شاه افتادند گفتند
 غلامان زن و مقبول آقا
 توستی خضر او ما غریبان
 روی خود و جهان مارا گذاری
 نگاه رحمتی بر یکسان کن
 تو در فردوس مادر قوم دشمن
 چنین در وقت یاس آواره پذیر
 شد از گفتارشان گریان شه دین
 بحضرت مسلم ابن عوفه گفت
 اگر گفت او باره شاه و ایشان
 فتنه که مصیبت بر سر من
 جدائی از تو بخت کف مرا نم
 بود در دست من تا تیغ یا شاه

ز بند هر دو عالم رسته باشیم
 شمار او را غ مسلم نیست کمتر
 بجای خویش استخواند گفتند
 بست زین بریتن مرکب است او
 تویی اسید گاه ما غریبان
 بما در نیم ره تجویز خواست
 بسوی خلدیش از خود روان
 یستیمانیم شاه جسم برین
 به نزدیک خدا همراه خود گیر
 بر آید اشک خون از چشم حق بین
 در شهوار ایمان را چنین گفت
 شوم گشته تیغ ظالم و عدوان
 شود بر باد این خاکستر من
 کس را بر تو در عالم نخواهم
 نازم دست از پیکار کوتاه

<p>شود از لب سلاحی دست اگر تنگ براست گشته گشتن زندگانیست چه خوش اندوه کان باشد و چه بد ز سیر با وفا هم چنین گفت که قربان تو ام با صد دل و جان خطر از گشته گشتن نیست مطلق</p>	<p>گنم با دشمنانت جنگ امرنگ این مرگ است عیش جاودانیست خدا خوش نو و خوش بر رضامند شنا با ای امام ما وطن گفت فداست تو شوم این ست ایمان شهادت نعمت عطی است الحق</p>
<p>خدا ثابت قدم دار و بایسان وفا دار که دار و وفا کار نقد گر بر سر شان کو محنت محمد نام از اصحاب ذی جود در آن شب شد خبر او را از اخبار بزدان یوسف تو گشت پاسبان با و فرمود شد و اس خر و مند ترا فکر هانی گشت و پیش</p>	<p>چو ایمان است سر بازی تا آسان ندار و غم اگر گرد و گرفتار ز جاس خود بجنبند امانست که فرزند سید خضر بود که فرزند تو شد جاس گرفتار مه اوج شرف در باله با چند په تدبیر آزادی فرزند ربانم گرونت از بیعت خویش</p>

۴
محبوبان سید
خبر از خضر
زین خضر

محمود و عیسی

نمود و عرض جسم حق تعالی است
 مرا کافی خدای بے نیاز است
 چه را با شد مرا فکر دانی
 اگر از توجه کردم و من چند
 چه جسم دارم منم پیش نگاہ است
 پس او را از رطوف و عنایت
 که بود از روئے تخمین غیفر صان
 روانه تا گند بجزر مان
 خوش آقا که دارد چنین حال
 مقام غور این است اسعجیان
 بقی خط سلم عابد مبتلا بود
 نبود آندم غریب کر بلائے

پے هر در دزد و اودما و است
 بھکر کار ما آن کار ساز است
 گند مشککات مشککات فی
 مرا و زندگان یارب بدرند
 گرفتاری است آزادی بر است
 عنایت پنج جامہ کرد حضرت
 بقدر الف و هم قیمت شان
 نہ گرد و در دانی دیر پائے
 خیال نبی آشفته احوال
 کہ حضرت مشککاتش فرمود آسان
 زندان پوست آل عتب بود
 کہ منفر بود تدبیر مان

آمدن چند س از ان لشکر باین لشکر توفیق خدای تعالی

نباشد حال در دنیا برابر
 بھر کس میکند تفت پیریاری

که نیکان در بدان بستند اکثر
 ز قید کفر یا بدرستکاری

<p>چنین ثابت شد از بعضی روایات شریک شده شد از فوج اعدا بساط کفر غازی در نوشتند</p>	<p>در آن لیل سپه مانند ظلمات پیاس دین حق سخی کس دو بالا زو زرخ و اخل فردوس گشتند</p>
<p>در بیان شب عاشور و یقاری ابدیت عالم</p>	
<p>شب از دو و آ و غم ضیایان شب بر سر قنبری قام چادر شب با صد بلا از ره رسید شب از تیرگی غم انگیز هوش شب سر مایه رنج و مصیبت شب استن صدور و و اندوه که چرخش بود صبح روز محشر سوز از بخت و شربت و شست او ز هیبت ناس که او زره بر جان زمانه در زلزله بجز و جوش ز بقیای بیابان و بیابان *</p>	<p>شب از گردانده و غریبان گریبان چاک همچون صبح محشر ز دو و چاه بابل آفرین شب شال غم شاه پروش شب پیرایه صدور و محنت جهان لب ز غم از کوه تا کوه پیام قتل فرزند پیوسته دوات از چشم کلان ز شاخ آهو کواکب و یخ غول بیابان بهاتم چون رطل انجم سیه پوش هوا آشفته و صرصر پریشان *</p>

سازان

مه تابان براون چرخ و دوار
 هو ابرسم زن تسکین گل شد
 نه شبیم بر زمین بوستان بخت
 نه آن جوشن بخارات زمین بود
 و جوش از دانه و از آب ناکام
 بهر جاطارک و آستان بود
 بشکل دیده نمناک انهار
 کشادند جهان هر جور گیسو
 دل عالم ز راحت گشت بزار
 چشم پاک زهرا اشک جاری
 علی از در و دل چون برق بیتا
 مشو مشن مشرب نمناک عیسی
 شریک در و این شاه لولاک
 بدو تخته سلطان عالم
 گم گریان گم نالان زانده

بان گوئی غلطان و شب تار
 بهر جاشمع روشن گشت گل شد
 شرک غم چشم آسمان بخت
 بهر جادو و آواتشین بود
 بغیر دام طایر قید در دام
 کباب فتله سوزن خان بود
 کف افسوس هر یک با شجار
 طامک از فگر سر برانور
 شند اصحاب کف از خواب
 پیسب در کمان پیقاری
 حسین صبر چون از شعله سیمای
 گم بر پرخ و گم بز خاک عیسی
 گریبان حضرت ادریس اچاک
 همه پرچ نشین معزتم
 گریبان چاک تا و امان زانده

<p>چه آید پیش فروشب چه زاید بسرازد گردش دوران چه آید خداوندانگر و صبح پیدا نگر و صبح تار و قیامت سلامت ما و هر اوست</p>	<p>بفکر آنکه یارب دیدن باید درین نوبت بهسمان چه آید هرگاه آن شود مشرب و پدید پذیر و طول چندان شب لغبت بود روشن چراغ بزم حیدر</p>
<p>باین حیدر گزرا وقت است شب تاریک گرد و زرق و شن سلام حق بر روح پاک حضرت که جان ناتوانم بود بر لب به ضعف و ناتوانی نقش بسته پرستار من و مصروف شیون بخیرت بود و مولای ابو ذر شهادت از خدا و خواست میکرد که قصد سیر گزاری بقادداشت</p>	<p>بسط احمد مختار وقت است عجب بود نظم فوج دشمن ز سجاد است این پر غم روایت چنان بیمار بودم من در آن شب نه هوش از پام بود و نه از سر ببالین بود زینب عمه من بیک نیمه جدا فرزند حیدر سلاح جنگ حضرت رب میکرد ز رویا میس و سوی خدا داشت</p>

خطاب او بدینا بود هر بار
 گفتم و در محراب هرگز نکرودی
 کس که کو طالب تو گشت شد خوار
 نمودی باغ سبز خلاق شد شاو
 جفا بر او بیای حق نمودی
 دم تیغ و گوی پاک می سپیدی
 ز بیدار تو گر یان چشم یعقوب
 نمود تو بے ناپا دارست
 باین راه که مار است و پیش
 کس که جاب سکون اینجا نیابد
 مریض که بلا گوید برار
 پا خالت که بودم سخت بیمار
 یقین کردم بدل کان شاه والا
 بلا نازل شد از دور زمانه
 پرید از چهره رنگ و چشم تر شد

که اے دنیا ای نایضا غدار
 جفا کردی و قاتل گز کردی
 بصد خواری بصد ذلت گرفتار
 مگر چون سبزه بیگانه بر باد
 ستم بر انبیای حق نمودی
 غلیل الله و آتش وادریغا
 ز دست تملای در دایوب
 فروغ تو بے اعتبارست
 رود هر زن آخرا بادل ریش
 یکم اول دگر آخر شتاب
 بصدا ندوده و درد و تیرا
 شنیدم من کلام شاه ابرار
 مگر بر مرگ بخت از ظلم اعدا
 روان شد خنجر جو ز زمانه
 ز اشک دیدن دلمان پر گهر شد

ولیکن ضبط کردم ناله زار ♦
 چو زینب عمت من گشت آگاه
 برهنه پاوسه گر یان و نالان
 که کاش امروز زینب مرده بود
 چنین احوال زار تو ندیده
 امیر المومنین شد از زمانه
 حسن نوشید زهر گشت میثاقی
 پناه و پشت ما چپاره چپند
 گشتی از خویش ناسید ما را
 ویرین وادی ویرین صحرا غرت
 امام پاک چون دید اضطرابش
 شرک از دید ما باری فرمود
 که ای خواهر سحان من برابر ♦
 نباشد لائق توفیق سرار
 مع از دست صبر و شکر و رحیم

بپاس اضطراب آل اطهار ♦
 بپا محشر نمود از ناله و آه ♦
 دوید و شد بر شاه شهیدان
 بنجاک اورا فلک پنجهان نمود
 بنم جان فکار تو ندیده
 کشید ایداز و بر استدر وانه
 تو اکنون یادگار رنگانی ♦
 بغرت از وطن آواخ چپند
 مع از دست دست ما خدا را ♦
 بفر ما وارث ما کیت حضرت
 پریشان گیسو و چشم پر آبش
 بسوسه از حسرت وید و فرمود
 توئی و لب بند زهر اوست حیدر ♦
 چو زهر کن شکیب و بر و بار
 طریق خاندان تست تسلیم

مر آنکذا شتند اعدا براحت
 چو بودی چاره از اهل عناد م
 ازین گفتار زینب زار تر شد
 روانگند و روئے خود را شید
 امام شنه لب برخواست از جا
 نهاد از لطف آن شاه ملک
 بجوش آمد چو آب اشک پاشید
 که نوبت را نباشد اعتبار
 چه صاحب شوکتان و خاک خفتند
 محمد با عت ایجا و افلاک
 علی مسند نشین و شاه عالم
 جناب فاطمه از وار محنت
 حسن از دست ظلم قوم بیایک
 که آمد و جهان کور اقامت
 عیث از هر که فسر چاره بودی است

نیدم چاره افتادم بغربت
 چرا دل بر ملاکت می نهادم
 دو بالاشعله داغ جگر شد
 گریبان چاک ز پیوش گردید
 بصد ریخ و تعب برخاست از جا
 سر خواهر به دست خود بنوا
 نمودارشاد با خواهر تنگاید
 گله نبود که با او نیست خار
 بجلباب عدم عارض نهفتند
 رستی جانب فرو و شد پاک
 با طریستی او گشت چه هم
 چه محنت پاکشید و شد محنت
 نهان فرود رخ و پرده خاک
 کس را غیر ذات حق بقا نیست
 تسلیم و رضا ماندن نکه بی است

مرا سو گند رب اسے خواہین	کیہ چون از تن جدا کرد و دسریں
بدلبوس روی خویش مخراش	برادر استخوان ثابت قدم باش
توئی وخت علی و دخت زہرا	چو زہر اسبر فرما صبر فرما
بسے از پند و وعظ آن خسرو دین	نخواہر گفت و اورا داد تکین

در بیان خضر خندق گرد خیام حکیم امام علیہ السلام

شستہ کان و دجہان را پیشو بود	با تو اربع مصائب مبتلا بود
پس نصیم زینب شاد و ایشان	بہ اصحاب و اقارب وادفرمان
کہ آن خاصان سلطان معظم	طناب خمیمہ ہا بستند ہا سہم
میان خمیمہ ہا شد راہ مسدود	نیاید تا کہ سے از فوج مردود
بدو خمیمہ ہا کند ند خندق	ز چوب و ہمیمہ آگت ند خندق
کہ جنگ از یک طرف ہا شد بصحرا	ز ہر جانب نیاید فوج اعدا
کہ از اعدا کے دین جانب خطر بود	ہما نے دشمن خیر الکتبش بود
اما تم پاک با اہل عبادت	بہ فرمود آن شب رابطت
نماز و سجد و تسبیح و تہلیل	برین طاعت ثنا خوان بود جہیل
ہوئے زہد و طاعت جوہر ذات	جہین در سجد و شوق مناجات

تضرع بود وزاری بود مردم	بدرگاه خداوند دو عالم *
رضای حق چو شته را بود مقصود	خدا قسم مالک کونین سر بود
عطاے رب عالم به حساب است	بطاعت ابن حیدر انتخاب است

در بیان صبح شهادت و ادای نماز حضرت

گیربان پاک ز چون صبح ماثور	بدل کرد آسمان از مشک کافور
سپیدی برفک شد آشکاره	بجواب آلود چشم پرستان
بله چشم چون آمد سپیدی	و گرازی روشنی شد ناسپیدی
نقاط انجم از فرو فلک پاک	ز آب اشک شستند اهل افلاک
بحیرت عیسی گردون شین شد	یقین حضرت روح الامین شد
که مصحف ساد شد آ مقیاس	و گرگون و هر را گردید صورت
پیشان شد ز صخره برین خوش	چراغان کو اکب گشت خاموش
سیاهی را سپیدی کرد و تقدیر	به پیری همچو باس تن پیر
ز نور صبح انجم گشت پنهان	و مان پیر گردون رخیت دندان
شفق را جلوه دور آسمان داد	ز خونیزی دران صحران شان داد
عمود صبح در لعل نمایان	بزرگ نخل تابوت شهیدان

در بیان صبح شهادت و ادای نماز حضرت

ز بس کردند مرغان ناله زار
عجب شورش می‌چرخ برین ستار
پریشان و شیان صحرا بصر
قمر مثل گمان در نیل چاک
و برین حبیل باد گلستان
بحیرت قدسیان بر اوج افلاک
بسامان اعانت انبیاء چیست
سحر بر خاست سلطان فلک باده
رفیقان و غیر زان و قریبان
چو شد وقت نماز صبح داخل
کجا بود آب در عین تلاطم
پیشیت شاه صفت بتند خمار
با بنوع کواکب ماعدا نور
نشان سحر و ریا جز بسین
ز گردون مشت می چون دید آن فر

بهر جا قننه شد از خواب بیدار
ز سبزه مو بر اندام زمین خاست
بچشم ماهیان صد جوش و دیا
نخ خورشید ز رواز سمنای که
بگلین غنچه با سر و گریبان
تلاطم در محیط خطه خاک
بامید شهادت اولیا چیست
ظفر خواند آیه نصر من الله
بپیرامون گل چون عنده لیان
مصلّا گشت جا شاه عادل
پسند طبع عالی شد هم
در آنجا بود هر کس خاص و ادوار
بصحن باغ گلها و صنوبر
بهفت تسلیم نامه زن گلین
مردون و اگر گفت الله اکبر

ملائک برفلک گفتند با هم
 مگر ختم عبادت بر زمین ست
 بے شرکت ضرورت افتاد تن
 چه جویش لطف رب بے نیاز ست
 بے نظاره آمد روح زهر آ
 نیتخاست بر دیجاء آمد
 موذن حسب کیم ابن حیدر
 محمدر و سوسے رب احد کرد
 که یارب احدستی تو دانا
 حنینم را چنان ثابت قدم دار
 شریعت را گمن کرد نداعدا
 چو بشنید اسم خود سراگون کرد
 ندا آمد ترا جابے حیانیست
 خلاف تو که این گفتار کردند
 من و تو هر دو در حال عجبیم

عجب بزم نمازی شد فراس
 نماز آخر سلطان دین ست
 فطاح مسکیند خود رب ذوالمن
 خضاقربان این طرز نماز ست
 علی همام و شیر حق تعالی
 که خود روح رسول الله آمد
 بلبل آورد چون الله کبر
 رجوع دل به درگاه صمد کرد
 تویی قادر تویی سخته و توانا
 که در آفاق گرد و حق نمودار
 شود نوار مطفیل ابن زهر آ
 حیا از اتمت خوا روز بون کرد
 بحجر مبنی آقا استبلانیست
 سراے آخرت سمار کرد
 از ایشان طالب خون عظیم

<p>پیرا و ازه چو نام مرتضی است که او خود گشته گشت از دست ملوک غرض آن شاه شد مصروف عبادت چو بیت و سبزه شایسته کرد که گوش باعث خوشنودی حق رکوع او بکعبه پیش علام تقود او چه بزم شرع پیر است چو شد در سجن سلطان شهیدان از ان حسن پیشانی علامت پس طاعت چو آن یکس عا کرد بگفت و او شس جناب رب غرت جز او چون ناب یزدان نباشد</p>	<p>عجب محشر پیا و انبیاست بنور چشمش آمد نوبت اکنون فدا شد بر عبادت خود و عبادت گذر خیل ملاک صفت بگفت کرد تقود او پسند رب مطلق هلال عیدش تا قان اسلام که شور آفرین بر عرش بر خاست بگردش حمت رب گشت قربان که محضر حق بفرمان شفاعت خدایش ملاک روز حیدر کرد کلید یافت نار و هشت جنت ولای او چرا ایمان نباشد</p>
<p>روان شو خامه هنگام سواری است قریب است انیکه گردد ترک دنیا</p>	<p>ز دنیا حلت متماق باری است شود زیر نگین تسلیم عصب</p>

گند سبط پیچید چون پیچید
 چو فارغ شد ز فرض رب غفار
 ستمک و ملک خم شد بتسلیم
 ملک حاضر یاری و جانش
 به گردون منتظر هر چشم کوب
 چو دید از آسمان آن روست پر نور
 شکوه و شمت و اقبال و شوکت
 اجل در جامه اقبال آمد
 فقیهان گردا و آماج مرگ
 امام پاک در خیل فقیان
 همه بنوس همه یار و مددگار
 بسوی گلشن فردوس بے بیم
 شه مظلوم رو سوی فلک کرد
 دوا گشت مبارک کرد و بالا
 سر انگشتش کلید باب حجت

ملاقات خدا بے بن پرور
 سوار دوشین پیچید شد سوار
 نگون شد عرش و کرسی بھر مکریم
 روان نیل رسولان در رکابش
 که کحل آید دست از گرد و موب
 صدای مھر آمد چشم بدور
 مگر از جسد پیشاپیش غربت
 شهادت بھر استقبال آمد
 بنیر پائے هر س جان مرگ
 بان سورہ یوسف بقرآن
 سرباز می پاپ شاه تیار
 یکے بر دیگرے محبت تقدیم
 قتلای خالق جن و ملک کرد
 که در پای ریاض خلد شد و
 کشاده شد از و ابواب حجت

نمودار شد قدح خویش نه نشید
 رفیقان نو بهار خلد دیدند
 محبتی مقدر از یاقوت گوهر
 ز قمر دوار هر برگ شجر سبز
 لب کوثر جویم حور و سلمان
 بسوی مومنان ایام هر حور
 بگوشش هر کس رضوان صد داد
 چنان هر صاحب دین شادمان شد
 ازین روز خشم تیر و تیغ بران
 بروی نیزه و شمشیر و نجب
 خلائی قول فوج شاه دین ست
 پیاده صد سواران هم چل و پنج
 پسیدان جمع شد فوج منافق
 بصره از قد و خم و دین
 مگر قلت بابش که صاف ظاهر

بایوان های جنت جاگزینید
 همه نقش و نگار خلد دیدند
 مصفا چشمه تسنیم و کوثر
 چو خضر سبز پوشش اشجار سبز
 بگرد و دین چون موهای شرکان
 که این قصر گهر این چشمه نور
 که باید شکر صفت خدا داد
 که یک دم در جهان ماندن گران
 گوارا بود مردان را بمیدان
 همی رفتند خدمت ان چون گل تر
 مگر از حضرت باقر چنین ست
 بویرا نه فقط بود این قدر گنج
 همه سی الف حسب قول صادق
 زمین شد آسمان از دست تمکین
 کمی در فوج سرد و صاف ظاهر

بآن سوکشت فوج بد فعال	بس جمیعت فوج بد فعال
بترتیب سپاه آن شاه پر دست	بترتیب کواکب ماه پرواخت
مهر روی زهریر از میمنت یافت	حبیب ابن مظاہر سپهر یافت
عالم در دست عباس و لاور	بان حسنہ در فوج بهیمبر
فروغ جعفر از روش عیان شد	شان مرتضی صاحب نشان شد
نشان پاک برووش و لاور	که برووش بهیمبر قدحیدر
بخندق حسب کم شاه و ایشان	فقیان ساختند آتش فروزان
که بند آخارہ اش را باشد	بیک سو جنگ از گفتار باشد
چو گر خیمه آتش گشت روشن	کلیم الله گفت این ست امین

شمار آراستن ابن سعد مکر جنگ و قتل بط بهیمبر
و سراسر دوسه گفتار بد عالم سید ابرار

مقابل با سپاه شاه اعدا	بان لشکر فرعون موسی
چه بدخت ابن سعد به حیا کرد	که زانغ تیره قصد بهما کرد
کسوف آمد بکرمه کامل	شکار شیر و روباهان بزدل
بان سواد بن سعد زشت انجام	مرتب کرد فوج کوفه و شام

بفوج مینه شد این حجاج
 بفوج میسره شمر زنا زاد
 به عید خویش ملعون داد و ست
 بدارایت بدوشش آن ستمکار
 مقرر گشت عسروه بر سواران
 پس ترتیب لشکر زان سعد
 بصدای شرمی و صدای حیائی
 دران دم شاه پیر محمد و موجود
 بنزدق آمدند و ره ندیدند
 یعنی بود این بوجویره ^{در سله}
 جسم زد و دست و گرد آواره ^{در پی}
 بشارت باد با آتش شمارا
 شه دین رو بسوی چرخ فرمود
 شود فی الفور راه نادر پیش
 خدا شمشیر قهر خود عزم کرد

مقرر بقتل و بھر تاراج
 که لعنت برومی و بر حاکمشان
 عسکرم بھر شقاوت شد علامت
 گشت ندا و را بمحشر بر همان دار
 معین شیت شد بر نیزه داران
 پلید و خس فرو باج سعد
 روان شد سوے شاه کربلائی
 دعا میخواند دور و کر خدا بود
 به مجبوری عنان اعدا کشیدند
 شقی مردود این بوجویره
 که اسے شبیر و اسے صاحب شیر
 که خود افروختید آن را بنی
 چشان یارب غلب آتشش رود
 لعین یابد نرساے گفته خویش
 که ناگاه اسپ آن مردود رم کرد

کربلا
 ز کربلا
 کربلا

شکر را بنیاد خندق انداخت
 عیان قهر خداوند جهان شد
 تیمم بن حصین ملعون دیگر *
 چه در با پیش چشمت سیزند موج
 چه آب ست این سپید و صاف و شیرین
 نیایی بر غم تا ساعت مرگ
 شیه دین گفت این این را پدر هم
 خداوند بحق شاه مروان *
 همان ساعت را عجز امانست
 زبان نخس بیرون از دهن شد
 ز اسب افتاد و شد تعین لحوال
 پشت نیستی آواره گردید
 به لبها و زبان خشک و بے آب
 دگر مروی حسین ابن حسین بود
 ندازد و بچنین بے باک آن مرد

که آتش سوخت تن خاکسترش ست
 بدوزخ گشته دوزخ روان شد
 ندازد و کن نظر یا ابن حیدر *
 که باشد که کشان هر موج در موج
 که روح تشنگان راز و ست سکین
 چشتی آخر به سختی شربت مرگ
 مقرر باشد از این چشم *
 بلاکش از عطش امرو ز گردان
 بروش تشنگی غالب شدت
 تو گویی تا کفرش شعله زن شد
 بصد خوری نه گشت پامال
 تنش چون خط باطل پاره گردید
 به نار با وید افتاد و بتیاب
 که عباد الله فرزندان حصین بود
 بحق او شده دین بدو عاکر و

که سیر تشنه لب آن خوک ناپاک	نیامرز و خدائے ارض افلاک
یکه گوید که بعد شاد و ابرار	بجانه رفت و شد مرد و دویار
من از بجز عبادت پیش رفتم	چو دیدم حال او از خویش رفتم
که نمی نوشید هر دم از عطش آب	مگر از تشنه گامی بود بتیاب
کشیده آب چندان آن خفایش	که قی می کرد هر دم باول ریش
خوشید و چون از صد مده دل	بسته مانده خرافت و در گل
به تن جانش اهل رایا و سیکر و	زبان از عطش فریاد میکرد
ز بس هر روز خال او تیر شد	ز دانه جانب ناری سقر شد
محمد ابن اشعث بود کندی	که آمد پیش شه از خود پندی
لب از سوئے او بکشت و ملعون	که از روز ولادت بود ملعون
چه باشد حرمت تو نزد احمد	که نبود و گیرے را باحمد
امام پاک خواند آینه زر آن	که شاه بود بھر رفعت شان
نمودارشاد و فرزند محمد	که بود از آل ابراهیم احمد
بود از آل احمد عترت من	بلند از هر دو عالم رفعت من
پس آنکه شاه مصوف دعا شد	و علی شاه تیر به خطا شد

کہ این بے شرم را سے رب قمار
 هماندم آن حسین نامسلمان
 سگ عقر بے را کرد باری
 نہ عقر بشکل حرم آن دخل بود
 میان عذر خود بک غلطید
 بخواری ستلا در ہر نظر شد
 کن از حندق آمد شر بدوات
 پسیدی پنیاءتش تیز
 نمودارث حضرت اسے زار او
 بزودی بر تو خواہ گشت روشن
 بہ حضرت سلم ابن عوسج گفت
 کہ آمد بر سر من این سنگ
 اگر گونی کنم تیرے روانہ
 اما ہم رہا فرمود حاشا
 رہا اما حجت بہت در پیش

بزودی در مدت کن گرفتار
 بر اسے رفع حاجت شد بمیدان
 گزید اور او شد بیتاب ناری
 کہ نیش او دم تیغ اجل بود
 بخود عریان برنگ ماچپید
 محمود و در سقر اورا مقرر شد
 بہ حضرت گفت آن کافر کہ یہاں
 جدا از آتش روزی ہائیں نہ
 یعنی پریشان رشت بنیاد
 جہنم را توئی شاید یہاں
 حضور شد فور معنی حسین بہت
 کہ بہت از زمرہ اعدا شقی تر
 کہ گرد سینہ و پیشانی
 توقف باشد از تجلیل او
 نخواہم اتہاے قتل از خویش

و بیان فصیح فرزند سید مختار و شنیدن اسد کردار

کس که از شقاوت دل سیاه است

نیچه بشنودن و غصه و پند

را حساب امام هر دو عالم

چو زیاده این حسین نیک کردار

بسی اندر قضا حلقه کشوند

که بعد عهد و پیمان این شتم بیت

شود و آلوده تیغ است بر

چرا وقت درین آخر خیزد قصاص

هر وقت است آئین ادب رفت

نه این مظلوم شاه و شرفین است

ستم بر سید و نازان چه سازند

نگران ناکان قاتل نار

چو آب بخت تر از سنگ و افند

امام بر نهما چون وید این حال

خمیر پیش از خاک گناه است

بود نفهم بر آتش سپند

را حساب امام هر دو عالم

بریر این خمیر فخر ابرار

براعا انتم حجت با نمودند

درین غربت بهر همدان این شتم بیت

ز خون عمرت اوجیت باشد

که برگردید همدانان با وطن

مگر رسم حیت از عرب رفت

نه فرزند نبی آخر حسین است

چه سازید استم که ایشان سازند

بر شفتند از گفتار ابرار

بقتل سبط احمد دل نهادند

که گمراه اند غولان بدافعال

برائے ختم حجت ناست از جا
 بسر عثمانیہ بختیہ بختیہ
 سوار اسپ احمد شد بیکین
 بیدان اولاً خطب او کرد
 شمار امی و ہم ای قوم گو کند
 و ای قوم اعدای شناسید
 بگفتند شناسای شناسیم
 بگفتن است جد من محمد
 بگفتن والد من است حید
 بگفتن مادر من است زهرا
 بگفتن حمزه از من جعفر از من
 بگفتن بر من حبیب سوارم
 بگفتند شناس کلام است گوئی
 بگفتن پس چرا دیوانه گشتید
 چه خواهد شد چو روز محشر آید

بر فرعون شد ز انسان کہ موسی
 حسام شیر و اور بر کمر بست
 و آمد و بروی لشکر کین
 باواز بلند آخ زبدا کرد
 برت پاک عالم را خداوند
 شدید از من شناسای شناسید
 ترا عالم پناہی من شناسیم
 بگفتند شناس بلای سبط احمد
 بگفتند شناس بلای و اریم باور
 بگفتند شناس بلای شاه والا
 بگفتند شناس بلای است روشن
 بسر عثمانیہ آن شاه دارم
 نبات تو نباشد جز بکونی
 باطیم و دانش در نوشتید
 لب کوثر قسیم کوثر آید

<p> شمار چون زوین بیگانه داند لواحه حسد باشد و قیامت شمار احباب و سائیه او من و شکر که سبطین رسول اند بجای آنچه آن فخر زمان گفت کلام من اگر باور ندارد صحابه ز لعل اندا کثر برسد اگر سازند تصدیق کلام ایمانم پاک کرد و تمام محبت چشمه گشتند باز کار داریم توئی سبط پیر نیک و ایم عرض با ایستد و حیدر داریم خراج مشاهیر عادل گشت بریم کشیده دست خود برایشان ز عمرش بود سالانچه بخت چو اختر با بیکانه براند بدست مر قضا شاه ولایت که باشند اقیانوس سائیه او چراغ حیدر و شمع قبول اند که سواد چو آنان جهان گفت ز صدیقان خسر باور ندارد خود از اصحاب پیوسته شمارا فرض باشد احترام همان ماند استمداد اهل عیث کجا باز و جوشد کار داریم مگر باز از سر قیامت نمایم ز تو دست عداوت بر نداریم زنا انصافی آن قوم اسلم نظر سوسه خدای نهی پرور که باغ دین تبارج خزان است </p>	<p> شمار چون زوین بیگانه داند لواحه حسد باشد و قیامت شمار احباب و سائیه او من و شکر که سبطین رسول اند بجای آنچه آن فخر زمان گفت کلام من اگر باور ندارد صحابه ز لعل اندا کثر برسد اگر سازند تصدیق کلام ایمانم پاک کرد و تمام محبت چشمه گشتند باز کار داریم توئی سبط پیر نیک و ایم عرض با ایستد و حیدر داریم خراج مشاهیر عادل گشت بریم کشیده دست خود برایشان ز عمرش بود سالانچه بخت </p>
---	--

به لبهاے مبارک بود و هر بار
 یهود آسا که تهمت نموند
 چون نصرانی که گفتند با هم
 مجوس آسا که نادانان مطلق
 غریق قلم خصم الحی
 بهاناق اهل آتش میبرد
 بامید عتاب خلعت و مال
 نخواگشت حاصل مطلبشان
 مخاطب شده این همه حضرت
 سر و سامان نخواهی یافت هرگز
 سلاطین جهان مختار گرد
 چون شیخ آن شیر مردان بر آرد
 پیغمبر نصب بی پیغمبر تو
 بگویند در ملک جسم عریان
 لعین شنیدند و در غضب شد

که شد مقهور این قوم ستمکار
 غیر از الله را اینست و فرزند
 میساجاست این رب عالم
 پرستید آتش را به ناحق
 در آمد کشتی شان و تباہی
 نخواهد است از و زنج پشه
 بر آوردند تیغ کین با فعال
 همیشه آه سرست بر لب شان
 که بیازین نخواهی دید راحت
 رسد و بر جان خواهی یافت هرگز
 همه فوج شتی فی النار گرد
 و ما از لشکر دشمن بر آرد
 بخون و خاک غلطان بیکر تو
 سرست گرد و نشان بگن طغیان
 سزاوار عتاب و قهر پ شد

<p>بلشکر باگ بزرگویت تاخیر حضرت قیس شہت این ندا کرد کنون سوئے نبششد این نصیحت نمودارشاد شد استغفر الله کہ تحت حکم ملعونان نگر دم از انجا رسوے اصحاب خود کرد</p>	<p>بقدر لقمہ است این فوج شبگیر ترا طالع گرفتار بلا کرد بن در دست حاکم دست بجیت من و محبوبس چه استغفر الله ذلیل فرقه دونان نگر دم مہتابہ جنگ اسباب خود کرد</p>
---	---

در بیان شہادت حرا بن ریاحی

<p>کے کو از ازل مرو سعیدست چو گردوغرشت زو نیز ظاہر رود از وارونیا از خطاپاک چو خروید این ہمہ سامان پیکار بس از کرف خود شپشیمان چنین ہمیکند ازوے زو است قریب ابن سعد آمد جواغزو گفت اسے ابن سعد شت انجام</p>	<p>بظلال رحمت رب مجیدست شود توفیق تو ہمہ قسم باخبر فی فضل رب طفیل شاہ کولاک ز نار کینہ پیر میدان پیکار بلزیدش بدن از خوف نیروان کہ شد و خواب غازی را بشنات برنج رنگ جواغزو بدلی درو مگر و تافتی از دین اسلام</p>
---	--

بسط مصلحت اقصاء و وضرب
 امام دین ترانس بود صد بار
 چرخ عالم منسنگ روی رضامند
 بگفتا چون شوم راضی برین کار
 چو خردانست نذر است بستم
 ز قرب او بجای خویش گزشت
 به قره گفت غازی در تب و تاب
 بل از و شنید و سپاشت
 که گردانست عرش سبب شاد
 میان ره مهاجر و ید اورا
 بگفت ای حرمیان کن این چه حال
 غلط کردم که دانستم ترا من
 جوازش داد آن غازی چنینست
 زرد در میان خلد و نارست
 مرا حجت پسند آمد ز دوزخ

با و حرب ست بیشک با خدا حرب
 روم و رخا نه از من دست بردار
 نگردی تا بدام کنم سر پاست
 پسند طبع حاکم نیست ز نهار
 نخواهد شد فرو این آتشش گرم
 سوخته فرو دوس از نار گشت
 که آیا اسپ خود را داد و آب
 چنین احوال او قره بیان گشت
 همانا گشتی من نیز مسداده
 که لرزان است جسم او سلا
 که در عرشه نشست چون پیر زال
 بگردان همه گفتند تهنیت
 و لم از بیم جان اندوگانست
 که روز امتحان در کار زارست
 خبر دارم ز حال حشر و برنج

اگر گردن من پاره پاره
 نمود اسپ سبک رفت از منیز
 شش تابان در حضور شاه آمد
 سلاش کرد و گفت ای بن حیدر
 نسازند حاتم در دست تو
 رسانیدم ترا من تا باین جا
 پیشیام بے از کرب و خویش
 کنم که توبه مقبول است یا شاه
 امام زنها فرمود ارشاد
 قبول است یا و دین توبه تست
 نمود او توبه شد مقبول باری
 که ازین شد به گستاخی بدایت
 اجازت داد شش آن مرد میدان
 که من در یکسی یا حرمینم
 من و دامان پاک ابن حیدر

کنم از جانب دوزخ کناره
 چو صحران چون آب روان تیز
 بر این رسول الله آمد
 ندانستم که این اعدا خود سر
 شود سامان قتل و غارت تو
 خطا کردم خطا کردم در نیا
 گناهکارم چه سازم غدر و پیش
 تو عالی همی غفار الله
 بحمد الله که توفیق خدا داد
 بصدق دل اگر این توبه تست
 جری کرد التجا جان نثاری
 روم اول شوم شایا فدایت
 به میدان نبرد آمد زبیر خوان
 بجان و دل مددگار حسینم
 پیشتر زبیر و پیشتر حسینم

چه پاک از نیزه و شمشیر و تیر است
 گنم بجنگ که بگریزند شاسه
 سرشیر حسین بر دم من از تن
 چنین سوخته او پای قوم کفار
 نه خوف حق نه پاس دین حسد
 طلب کردید و عهد خود شکستید
 اما نه خواهد و ما من نیاید
 سگ و خوک اندر سیر از آب و یا
 قریب است اینکه آید و زجر شمر
 تیر سیر از عذاب رب قهار
 به گفتار کشش نه اعدا غور کردند
 بسوی شاه دین گریخت و نیار
 به نفس و کینه ابن سعد گمراه
 گفت اے کوفیان باشید شاه
 که من اول گفتدم تیر سیر او

که در سرش شمشیر و تیر است
 که در گردان آفاقم گراسه
 دل فرزند محمد و نیزه من
 حسین و شنه لبای قوم کفار
 بسط مطلق این ظلم حید
 مگر بقتل بی تقصیر بستید
 رو و سوئے وطن فتن نیاید
 به صحرای شنه لب فرزند زهرا
 نشود بر ظالمان قهر و تیر
 بس زنگنه غازی کرد گفتار
 نشان تیر اهل جور کردند
 و واع آخری راستد طلبکار
 خدنگ انداخت بسوی لشکر شاه
 بکوفه کیزان باشید شاه
 نمودم خانه اسلام بهر باد

پس آن کفار ملعون دشمن دین
 نمودند از شقاوت بارش تیر
 دین حمله که ابرقتنه بارید *
 دوسه ناوک که چون طائر پریدند
 پرید از چهره ابل سرم رنگ
 جناب زینب و کانثوم گریان *
 خصوصاً عاشق شبیر زینب
 بفضله گفت حافظ و ابوالجلا است
 چو فتنه رفت و گفت این حال با شما
 و عاف و مود و رجوش تباهی
 که سخنان اشک بزم ماقم
 که گشتند اندرین جسم یکبار
 شهیدان نژاد نبیره رسیدند
 نمودار شاد و شه مردانه باشید
 نمی آید از اعدا تسیر تیر

عده دوسه صاحب طه و یحیی
 بگستاخی سوسه اصحاب شبیر
 کسے کم ماند کوزخمی نگر وید *
 به گلزار خیام شه رسیدند
 که با سبط نبی آغاز شد جنگ
 همه ناموس بنجیب پریشان
 وطن آواره و دلگیر زینب
 بگو با شه که زینب خسته حال است
 نگه سوسه فلک کرد آن فلک جاہ
 تسلی ده زنان را یا اسلمی
 روایت کروں اندایجا چنین ہم
 شهید را حق پنجہ دیندار
 حضور ساقی کوثر رسیدند
 چو ران جہان ہجانه باشید
 رسول قرقہ ناری است ہر تیر

چو خیر این بدعت ارباب شر دید
 رجز خوان جنگ سخت آن شیر میکرد
 بہر جانب کہ غازی مگر نکینت
 بھر جانب کہ تیغ اور وان شد
 ز عیش شوق شد صفہا بھجا
 یکے برد گیرے افتاد از خون
 دشم شیر او از خون تازہ ❖
 روایت میکنند راوی باخبار
 ز بس زخم سنان و نیزہ و تیر
 چو خون جسم شد از جسم طاقت
 ز قیان شدہ والا و دیدند ❖
 در آورند زخمی را ز میدان
 بجسم پاک باقی بود جانے
 کشید از لطف سلطان ولایت
 بکشتا آفرین اسے نیک انجام

و دواع از سید مظلوم گردید
 شجاعان را شمشیر سے کرد
 سرازتن صورت برگ خزان تخت
 سرازتن رفت از تن ہجر جان شد
 بان رو نیل از حکم موسیٰ
 اجل میکرد گر دم کربش طوف
 بروے خویش تن مالید غارہ
 چہل کس شد زوشتش داخل نار
 ز افراط جراحت ہلے شمشیر
 ز پا افتاد آن شمشاد قاست
 چو حمت بر سر بالین رسیدند
 حضور حضرت شاہ شہیدان
 ز خوش بر زمین نھر روانے
 بر خسار جری دست عنایت
 نہادہ ماورئوسہ ترا نام

زادۀ خان

<p>برودر گلشن فردوس و لشاد خداے شادین آن نوجوان شد بیان کردست در اخبار ناقص چو خرد جانب جنت روانه همی آمد حضور شاه یک یک رضا میخواست می کرد بیخست خوشا توئی که قسیم در بلا ماند یکه بکشود رخت خوبوسندل</p>	<p>بدنیا و عقببانی تو آزاد تبسم کرد و دخیل و خبان شد که ایوب مسرّح گشت قاتل ز اصحاب شهنشاد زمانه نهادی فرق برپای مبارک همی فرمود سلطان ولایت برای دین ز دنیا دست افشاند یکه در شوق جنت مرغ بلبل</p>
<p>عجب دارم زود در سپرخ و دوار غریبان راه صدمت نوشتند خبر زین ماجرا چون بر فلک شد چنین گردید ثابت از روایات زمین تا آسمان در دشت تا دور برون از حد هجوم شکر جن</p>	<p>آمدن ملائک بر ادا و شاه و قبول نکردن آن شاه کم سپاه حسین و تبلیک قوم گفتار چرا شمس و قمر تیره نگشتند پای ادا و حاضر بر ملک شد مکر گشت مسموع از حکایات ز انبوه ملائک گشت معمور دران سروا لشکر زعفر جن</p>

محل

سوال نصرت از حضرت نمودند	بسی اصرار در نصرت نمودند
قبول خاطر و الانبیت او	زهی همت ز سبب صبر خدا داد
چه حاجت بود فرزند نبی را	باید که در جنگ اعدا
مجاہد در دعا اگر لب کشود	جهان را بر جسم و در هم نمود
بدل میخواست سالن شهادت	بصد جان بود خواهان شهادت
کعبه کرد شاه کر بلائی	نبوت واضح و ظاهر خدائی

در بیان شهادت بر این جنس

ز اصحاب نبی بودند بخت	رفیقان حسین الله اکبر
در آنها بود شرکت از منافق	همه این خلد مشتاقان موافق
بر بر این جنس خضر ارشاد	که یکتا بود در زراد و عباد
فصیح و قاری قرآن باری	بسی محکم بر اہ حق گذاری
برای اول جنگ آمد بر شاه	رقم بر جبهه اش نصر حقن الله
چو رخصت یافت شد و اردو میداد	زمین از نور رویش گشت تابان
ز خبر خواند و میان فوج استاد	بگفت افسوس ای ابنوہ جلا د
عدو سے صاحب لولاک و بیباک	ز قتل آل پیغمبر فرحناک

در بیان شهادت بر این جنس

بکفر آمد و روگردان از اسلام	خدا دشمن پستاران اصنام
منم آن بت شکن مثل برابهم	زمین بسم تیان می لرزد از بیم
دوم آتش با تشنه کف	در اندازم ترپا کاشانه کف
چنان مالش دهم از ضربت تیغ	که خون بار و زن چون آب از تیغ
ز هر جانب هجوم آورد لشکر	بر آن تها رفیق ابن حیدر
کس از دور او را تیر میزد	کس تیر و کس شمشیر میزد
کشید او هم چو تیغ از تیر دوستی	بیک دم شد عدم آبادی
ز حیرت مراد شد رافتاد	سروتن بر سر یکدگر افتاد
چو رو به پیش نهاد اگر زان	ز عجب حمله شیر تیان
چو آمد قضیه شمشیر و شت	بیک حمله محابده تنی نفر گشت
نیرید این معقل مست بان	حرامی نطفه از ابلیس زان
بقصد جنگ آمد و بر پراپر	بلب آورد آن مرد و داکن
توئی باطل گواهی میدهم من	گذشتی از طریق رب و الممن
نمودار ساز می شوم باطل	غلط آمد ترا این شبهه در دل
اگر کاذب توئی اس مرو نادان	ز دست من شوی گشته بمیدان

بکفر آمد و روگردان از اسلام

وگر صدقے پہ قسیر تو باشد	مستم مجروح شمشیر تو باشد
قبول این امر آں سبب حیا کرد	بغازی حمله از تیغ جفا کرد
بتغیثش بر نیاید هیچ کارے	ز ملبوس بدن گشت تارے
چو غازی گشت بروے حمله آور	ز ریه در تن برید و خود بر سر
ز سر پایا و ونیم آن پیر شد	بنجاک افتاد و داخل در سقر شد
یا خرابین او کس خانه ویران	شہید او را نمود و شد پشیمان
مگر سوے پشیمانی نہ بخشید	سزاوار عذاب نار گردید
بہ خاصان خدا کس تنزد	پس این جرم از خجالت چه خمزد
کسے کو دشمن خبیالانام است	عدوے او حصار و ز قیامت

در بیان شہادت و سبب ابن عبداللہ کلبی

دل من باز در جوش و خروش است	کہ در ہر دین بحر خون بجوش است
بغارت می برد با و خزان باغ	چرا در دل منفق و داغ پر داغ
چو در صحن گلستان پژمرد گل	چو شبنم چون نگرید پیشم بلبل
جرمی و سبب ابن عبداللہ کلبی	کہ الفت با ائمہ داشت قلبی
وران صحرای بود او ہمہ شام	ز دل او مادر او بود سہراہ

بذات خویش و سب و مادر او
 بدست شیه مسلمان گشته بودند
 چو شد در دشت بازار قضا گرم
 پی پیش و سب آمد مادر و سب
 بگفت آیا چه می بینی چه دیرست
 رفیقان می شوند از شاه خصمت
 کسے کو خاص رب ذو الجلال است
 چه از زان پس بازار شهادت
 بسر بازی جوانان چپ چالاک
 همیا شو مقام نام و ننگ است
 شهیدان تشنه در میدان که کوشند
 بر آه خلد بھر دور و لاور
 ملائک دست بسته بھر تسلیم
 چنان کن مانکر و غم غرق خلعت
 شد از گفتار مادر و رحمت انگیز

که شد تو فوق و اهب رهبر او
 شرف اندوز ایمان گشته بودند
 بهر جانب زمین گرم و هوا گرم
 بسینه کرد سپیده سرو سب
 که فرزند نبی از زیست سیت
 بالاب کوش و و اباب جبت *
 بدل آماج جنگ و جدال است
 چنان گفت خریدار شهادت *
 بجاک افتاده پای شان بر افلاک
 خوشنار و سکه که از خون لاله رنگ
 بکوش میزند و آب نوشند *
 با استقبال خود آید پیسر
 رسل در راه استان عظیم
 من از خاتون جبت در قیامت
 ز روغن شت زیاده اشش تیز

بشوق جنگ مانند شتر حست
 حضور شاه آمد بجز نخست
 ترا باید قدم ازون مادر
 به پشت او که مخزون مورش بود
 من آوردم به پشت گوهر خویش
 گله بهتر که در دندرشا به
 بگفتاشته دل من به قیارت
 بجا آوردم تسلیم آن جوامع و
 با فواج مخالف شور برخواست
 که ایاراکزو کرد و مقابله
 مگر که دو همیشگی فراموش
 زهر سوبارشش تیر و تیر شد
 کشید او تیغ و سیدان صاف گردید
 ز ضرب تیغ رود در هر طرف کرد
 سراسر از دست آن سبک دست

سلاح آراست جبریم و کمر بست
 بیانداخت سر فرمود حضرت
 ز مادر نیست ترک مهر باور
 نمدارویا امام پاک ذوی جود
 که قربان سازمش بر سر و خویش
 شتار فرق شاه وین پنا به
 ترا پر دولست خود اختیار است
 و سیرانه روان شد بجز نامورد
 که ابر آفت از کو و خطر خاست
 که شیت و امان از شیر شکل
 زنده تیر و تیر بر جسم ضعیفم
 که زخمی سیکر آن غمیز ز شد
 ز قاف آوازه اش تا قاف گردید
 چو شخص و سایه یک صفت را و صفت کرد
 چو دلو چاه که بالا و گه پست

ز خونِ حالِ سیه رویانِ دگرگون	سمندِ عمرشان گروید گلگون
آبِ تیغِ تیره روزگارِ ان	چو زارِ بستی پر و جوشِ باران
بنجاک انداخت آن غازی بناو	را سوار و پیمانِ سستی و ششِ مرد
چو زخمی گشت سوخته شاه گشت	که شتاقِ زن و ماورِ دگر گشت
بناو زد و ندا گشتی رضامند	بگفت او اے سعادتمند فرزند
رضائے من چو خواهی باز پس و	فدا بر جانِ خاتونِ جَبان شو
که باشد شافعِ تور و زخمِ شر	جنابِ فاطمه بنتِ حمیمه
زنِ او گفت با او بادلِ زار	مراد از یکسی و یاسِ مگذار
صد از و مادرش شش و کلاهش	که هرگز نیست نچینه عقلِ خامش
جری بر گشتنِ مادرِ عمل کرد	که رو در عرصه جنگ و جدل کرد
چنان در بحرِ بیجا آشناسد	که ناپیدای پیدای فقا شد
ز فرطِ زخمِ جسمش گشت پیکار	بستِ ظلمِ اعدا شد گرفتار
رسن در گرویش سندا اعدا	برشته و در یکتا بود گویا
به حکمِ ابنِ سعد و وزحِ انجام	جدا کردند سر از جسمِ گفام
تنِ مجروحِ او خاکِ تنفا شد	سرش قندیل در کاو خدا شد

نگه نداشتن بسوسه فوج سرور
نگه نداشتن را بسوسه فوج گفار
صد از دصا برم اس قوم اعدا
پس خوشنودی خلاق دامن
کشید از خیمه والا عمود
به قتل ناریان سرگرم گشت
بلب آورد و دوش تباهی
جناب سید مظلوم فرمود
تو و فرزند تو پادشاه جنت
هواست جنت و کوثر مبارک
زن او رفت چون بر لاش شوهر
به مقتل ناله ماتمناک میگردد
با شر شرابی ایمان غلاش
عمود از دصا بید او بر سر
نمود از نیک بختی خواب راحت

دوید از جوش خون بردشت مادر
که یک ملعون زهر پیش گشت فی القمار
نیا شد کار اهل صبر اصلا
تصدق دادن و واپس گرفتن
بر آورد از دو کس آن چوب دود
مگر چون شاه دین فرمود گشت
نکن قطع اسید من الهی
سوال تو بود و سرون مقصود
بطل حضرت ختم رسالت
حضور خالق اکبر مبارک
به قیابی ز سر افکند چادر
غبار از رو شوهر پاک میگردد
که بود از نار و زرخ می بجایش
که شد آن عاجزه ملحق به شوهر
بزیر دامن خاتون جنت ۴

ویر بیان شهادت عمر ابن خالد از وی و خالد پسر او و حد ابن جنطله
 یمنی و عمر عبدالله و مسلم ابن عوسجه که بر پدر و تقوی و علم
 و فضل مشهور زمانه و زین اسحاب نبی بود

<p>جس آسانال چون دل زار سفر و پیش تیاری ست هر دم خوش حال فیکان شبه دین چو ابن خالد از وی عمر نام چو روست لشکر شام سیه کار بدوق مرگ نیز اراجمان شد به میدان رفت بعد خست از شاه سر اعدای پای او گون شد بے راگشت از اعیان لشکر به تن پوش خلعت از شهادت عیسمان خور آمد تمنیت گو که مقبول خداے واحد آمد</p>	<p>برفتن کاروان گرد و پیار ره ملک عدم جاری ست هر دم قضا و پیش و دل درین تسکین چنینک آمد ز جوش شکر شام بچشمش شد زمانه تیره و تار دلش مشتاق گلزار چمنان شد گما و راحت سوے فوج گمراه نشان چون طالع شان و از گون شد باخر گشت زخمی آن دلاور بجیت رفت صدر آراست جیت خوش و مسرور آمد تمنیت گو بیایغ خلد ابن خالد آمد</p>
---	--

خلوت اللہ و سہارک
 پس او بن اودی جا خالہ
 سوک میدان زینش شاہ دین رفت
 از آن پس حدابن جسدہ را و
 قروش دشمن افواج شامی
 ز نام اوسعاد آتشکارہ
 بسے جرات بمیدان و خاکرو
 بقتل فرقتہ اعدا دلیرنے
 بہر سو تاخت مرکب گشتہ نابود
 سران را سرزتن از تیغ برداشت
 شہید راہ مولا شد نمازی
 عمر فرزند عبد اللہ زان پس
 تن تنہا پیشکر کرد و پیکار
 با خورشید جوان زخمی میدان
 چراغ عمراو گل کرد و صرصر

رضا خالق کیت مبارک
 دلیر و شیر و غازی و مجاہد
 جہاد کے کرد و در خلد برین رفت
 تہمی از غم کونین آژاد
 از و ماہ شباعت را تہای
 خوش روشن چو مہتاب و ستارہ
 سبط مطفی رودلا کرد
 ہنگام و غا غمزدن شیرے
 ز سر اسے برین پشتہ نابود
 ہواے گلشن چشت بسرشت
 شہادت کرد و استقبال غازی
 روان شد بہر جنگ فوج ناکس
 رسیدند آہوان زان شیرہ ہار
 روان گردید سوے باغ خیلان
 کہ شد پروانہ سبط ہمیشہ

<p> یہین اہل روایت ناقلاست از ان پس مسلم ابن عوسجہ کرو بہر طاعت و تقوی سرفراز بمسلم فضل مشہور زمانہ امام دین زسط الفست او بصحرای سعادت چون قدم زد گروے راسوے دوزخ روان گرد ز ضرب تیغ و زور دست و بازو چنان از برق تیغ آتش نشان شد چنان مغرور فوج اہل شر شد بلشکر یانک ابن عبد برزو کہ از تنہا ہزاران مے گیرند ہجوم آورد فوج او و بارہ بجاک افتاد آن بسل تپان شد شر دین با حبیب ابن مظاہر </p>	<p> کہ عبد اللہ و مسلم قاتلانند بہ افواج مخالف قصداورد بہ اصحاب حبیب بود ممتاز بزرگ قوم در رفت یگانہ بسے مغموم شد در وقت او ز توصیف شبہ مظلوم دم زد قتال سخت آن شیر زبان کرد فکند آوازہ جرأت بھر سو کہ میدان پڑلاش کشتگان شد کہ تیغ او بر اے او سپر شد نہراران طعنہ برہرے جگر زد ز شیرے نیرو واران مے گیرند تنش شد از جراحت پاہ پارہ زہر رگ خون جسم او روان شد ببالیش رسید افسردہ خاطر </p>
---	---

چو ابر حجت رب اشک بارید
 بفرمود آفرین اسے نیک انجام
 شهادت یافتی اسے خاص اور
 تو اول رو کہ می آیم ماسم
 کجا باشد بنیاد اری
 حبیب این خطا بر کرد گفتار
 باین زخم و باین خاک و باین خون
 اگر یابی خبر اسے جانفشانی
 منم ہم پیر و تو اسے مسافر
 چه گویم با تو هنگام تمسباحی
 کشید از سینه سلم او حسرت
 کہ دست از دامن شہ بزداری
 بگفت این حرف و شد و خد جان باز
 کنیز و زول شیون بر آورد
 کہ اسے آقاے من مقول گشتی

مہتابان بکوب اشک بارید
 ترا حجت گشت و او اعراسام
 او اگر وی حق آل پیہبر
 بجنت شو کہ می آیم ماسم
 ہما نے رہرو و را ہی ست جاری
 کہ برین دیدن تو هست و شوار
 باین حال و باین رنگ و گرگون
 کہ و ایم و فضاے خلایا نے
 سفر و ریش و بر سر مرگ حاضر
 وصیت کن مرا نوے عہد خواہی
 بگفت اکنون ہمین سازم وصیت
 بیایے او نمائی جان نزاری
 زن روح شہر نش کر و پر واز
 لب از ناله شور و شر آورد
 چہ تیغ سلم از دنیا گد گشتی

<p>شکفته مثل گل آن خساگر دید خروشه از کنال شادی و شور لعین هرپ را ز اهل و غاب بود به مرگ همچو صاحب زبیه خوشدل گرفت از ذات او اسلام رونق جهاد و جهد در راه خدا کرد چه حق با برسلیمانان ندارد بروز شر باشد حالکم گفت</p>	<p>شنید آواز و این سعد خندید بر آورد و غداران مقهور در آن مجلس که شیت از شقیان گفت اس و اس بی شرمان غافل بزرگ قوم خاص در که حق براه دین و ایمان کار با کرد بود کافر بدل شک هر که آرد بحال این مجا بد خنده با حیف</p>
--	--

و بیان شهادت ز بهیران قین

<p>که شمع محفل شاه حجاز است ز فغاند گرم جان نشاری شد آما ده که ساز و نام روشن شود قربان ز هر باغ و بهار شد از اصرار او مجبور حضرت بجا آورد سلیم و روان شد</p>	<p>و لم آمان سوز و گداز است بنگر بدم ایمان فوج ناری ز بهیر قین اشجع مرد فاسکن خورد زهر ابل چون من و سلوئی خورد شاه آما و حشر رخصت چون رخصت از امام انس و جان شد</p>
---	---

سر سیدان قدم نهاد غازی
 نهیر دین باعد احله ور شد
 چو باران شد بغازی بارش تیر
 قتاوازی تیغ غازی آسپهان برق
 رجز میخواند و میزد تیغ بر صف
 بیک حمله که کرد آن سیر از بهت
 بوقت ضرب تیغ آن مرد سیدان
 بدورش حلقه پر کار اعدا
 بدور او فرا هم قوم اشدار
 به عین تشنگی در فوج بدوات
 تن او از جراحت مادران حال
 تن زخمی بهار دیگر آورد
 کشتیر بجاغدار و نگار
 بنصب این پیمان کار او شد
 ز نور فضل باری روس اوقات

زمین شد آسمان از سرفرازی
 سپاه و بهمان زیر و زبشت
 ملگرگ آساز صف بارید شیر
 که آواز از زمین آمد آنا الشرق
 شد چون بویا گسوده صفت
 ز اعدا گشت گردان یکصد و بیست
 صد انیر و که یاسا و شهیدان
 چو نقطه در میان او بودند
 که ب نقطه نباشد خط پر کار
 بسان چشمه حیوان به ظلمات
 بسان خسانه ز نور و غر بال
 کرامت بین صنوبر گل بر آورد
 مهاجر این اوس رشت کروار
 تخی از روح جسم زار او شد
 ز فیض مصطفی آتاج غر فافت

کشتیر بجاغدار و نگار

مهاجر این اوس رشت کروار

تخی از روح جسم زار او شد

ز فیض مصطفی آتاج غر فافت

بفرودس برین شتاق رضوان جناب سید مظلوم سرمد برای قاتلان تو مهیا ورین جای این روایت گشت مرقوم وگر جا حال قتل این دلاور	باستقبال غازی حور و غلمان همیشه بر تو باشد فضل معبود عذاب رب دنیا و عقب که از راوی بدینسان گشت معلوم قسم خواهد شدن برو چه دیگر
--	--

در بیان شهادت حبیب این نظام

بنال غنایب ملک تحریه نگل ماندن سرین و نه لاله به نخل آمد تیر بجز قد بوس یقین می شوند از شاه خست حبیب ابن مطاخر خاص معبود با صاحب امام پاک چیده قد خمشه آن کو کب وین قدش در عالم پیری که خمش به قتل ناف خورشید امیدش	که گل افسون شد نخل جوان چهر لبشت بوستان افتاد و نه لاله همی مالکد یوروست افسوس بحسرت نایب ختم رسالت که از طفلی فزوق شاه دین بود علی و مصطفی را برگزیده هلال آسمان عزت و تمکین نگون فوج جوانی را علم شد شعاع مهر بر موس سیمیدش
---	---

نجوم سبب اعضا نمازی
 چون ملکین و پیران آن کو کار
 میباشند که بر بست محکم
 قره ازوین پر نور پروا داشت
 سلاح آراست بر اندام لاشه
 روضت تن چنان اندر نظر بود
 خبر جوان بشد که اسب انبوه داری
 منم در عالم پیری جوان سال
 نمایان استخوان پهلوی من
 قد من راست از شادی به پیکار
 چو جوشن هم جوشن من دم ضرب
 بصر جاتنج حرات من بر آرم
 مکنوار علی مرتضایم
 بدستم دامن پاک حسین است
 هجوم آور چون آن قوم ماری

نقاب وین شرکان از روزاری
 جهان شد درنگا شش تیره و تار
 کشاد آن را بجنت آن منقطع
 ز روست حوز لعل خور برداشت
 مخص شد ز شاه هفت کشور
 گشتنش هرگز کاف کمر بود
 گرفتار غدا برتباری
 بر ای قتل افواج بد فعال
 قوی از زور ایمان بازو من
 کما نم تیر شد از فضل غفار
 خروش من خروش رعد و حرب
 و مار از لشکر عد ابر آرم
 غلام و خاک پای مصطفایم
 که سلطان و امام مستحقین است
 نمود از تیغ غازی بر من ماری

بھروسہ کو دروان بار سر بود
 گئے پریمینہ انگلیخت رہوار
 بیازویش خداتاب و توان داد
 از و آزدہ خاطر ہر شیریں
 بدوق و دست برق کشت دشمن
 دلیرانہ میدان جنگ مسکرو
 مکرانہ شکر شد زیان
 بدن مجروح خون از تن روان شد
 ز پشت زین بہ خاک گرم افتاد
 حصین ابن شیر زشت انجام
 بہ خست خویش اوراداشت عدا
 بکہ بود مرد و زشت مردود
 ہمیشہ شفقہ تجویز این کین کرد
 سرکش و گردن رہوار آویخت
 ہتھک پہ چوینہ پاک و طاہر

تن حرس و نیمہ تا مکر بود
 گئے بر سیرہ شد گرم پیکار
 کہ از زور ید اللہی نشان داد
 جوانان الحذر گویان زیرے
 شریعت و دوس پرہیز اوتن
 کہ آہن نالہ افغان تنگ میگرد
 هجوم تیغ و خنجر شد زیان
 ز قوطی صفت بے تاب و توان شد
 چو سیرہ فرش رہ شد سرو آزاد
 پرید اوتن سر غازی بہ مصم
 چو در دشت بلا شد خستہ پیکار
 کہ با مقتول اوراد شمنی بود
 سفر ہر گاہ از صحرا کین کرد
 سوے کہ ز قتل مرکب گنجیت
 جگر زشت و سبب این خطا ہر

چو آن سر و گلو سپ او دید	نشان آن سرباز نور پر سپید
بعین پنج بگر و دید ظاهر	که یار شد این سرباز بن ظاهر
پس از جوش خون گردید غمناک	بزدست گنج بقدر بخش سفاک
سرسش شد پاش پاش از زخم تنگ	بخاک افتاد آن مرد و دست نهنگ
پس سر را کشود و کرد مدفون	زیارت گشت آن جاس هایلون
غم مرگ حبیب خاص سرد	نهایت شاق شد بر بطل احمد
چو شد مقتول چون آن سرفروشه	بلند از لشکر شته شد خروشه
نمودار شاه سلطان شهیدان	که میخواستم ز خالق فردا ایشان
همه جان من و جانهای اصحاب	بود زخورد چون جود آب
بقریب حق سرفرازند و ایم	بابل قدس هست از ندوایم
بصحت این روایت کو قریب است	مگر آنین قسم ذکر حبیب است

و ربیان شهادت مالک بن انس بن حجاج و نافع بن مال

بطلک سمان فریاد فریاد	نمیدانند ستمگر غم پید او
کجا اهل مدینه صاحب جباه	کجا آن شاه سپاه شت گمراه

نجر سندی نیز یزدشت مرند
 بهر از دام لشکر کین *
 پروان آمد ز فوج شاه مالک
 شهابی نامدار شمره شیر
 چو زور حیدر کتر از غالب
 به فوج محسن غازی که ورشد
 حیدر حمزه غازی نه کمر
 بهشت از فوج اعدا نه زده کس
 چنان فیض امام انس و جان شد
 زیاده این مهاجرت رازان رفت
 به گشتن نه کس ز گفتار
 زیاده این بلال نیک خست
 زبان زود ز زبانه این جبار
 به ترش داشت تا تیر آن جوانمرد
 چو ترش شد تخی از تیر جریست

گرفتار مصیبت آل احمد
 پریشان صاحبان عسکر و تمکین
 که بود این انس آن مرد مالک
 بجنگ لشکر یکتا دلیر
 چو عجب اسد مختار غالب
 همان از ضرب او زیر و بر شد
 بعینه حکم شیرانه آن بود
 شهادت یافت آخر آن خلدن
 که مالک مالک باغ جهان شد
 بر کسیر گلزار چنان رفت
 و آرد در جوار رب غفار
 مه برج سعادت محراب نور
 به بحر جنگ زد غوطه در امواج
 به میدان فوج اعدا را پرفت کرد
 بجنگ آماده شد شمشیر و دست

<p>بدون کسی زده کس افروشاو بپنهان دستمان آویکستند بدالم افتاد شهباز سعادت بحکم ابن سعد زشت دشمن ازان پس رفت نافع خاص معبود نصیحت گو به اهل شام گردید مثل باشد و واسه آخرین که بسیدان تیغ او با دخران شد فاجعه کشید از شقیاء کرد باخر کافه نامش فرام سر او از جسم او جدا کرد</p>	<p>چون خوب و بد و ج شد از اسباب قتل دو باز و از رسن محکم بستند مگر بی پر به پرواز شهادت زود ما و را بصدید او گردن که فرزند بلال آن ماه و ش بود مداوایش مگر نفع نه بخشید بحق آن چمن ناچار شد و س که پرموده تمام آن بوستان شد ادراحق امام حسن ما کرد که بود ابن حریش آن زشت ظالم ز کار زشت مرد و دود کرد</p>
<p>و بر این کار گنجین فوج زبیر شد که آمد طغیان در تامله مگر بر چند مرد سپید بودند</p>	<p>دل اهل عزاد عین جوش است تا نسو کشت اینجا چند مردم برادر حق چپا گوشش نمودند</p>

پسندیدند بر خود مجسمه آفات
 نمودند از شیشه دین رو بهار را
 ز لبس کشتند اعدا را به کثرت
 بسان دانه دل با جان مایوس
 و نه پیشه شکر این حجاج
 و اگر کون یافت چون آثار ناور
 که جنگ فرو فرود اندیشه ناکست
 همین که جنگ باشد غیت باور
 سپه کیمیاگی ریزد بر ایشان
 پسندید این سخن از و سبب خاکش
 که شتر زشت با فوج کشیده
 به فوج شاه دین شد همه آور
 بقات پیش نه انصار بودند
 مگر ناست قدم مانده چندان
 حسین را گفت این سعد دشمن

که بود الحق شجاعت جوهر ذات
 سپهر شمشیر خدا را
 هر اسان شد از ایشان آن جماعت
 زیر آسپاس دست انفسوس
 سپاه بد خست برین حجاج
 باین سه ملعون مشورت کرد
 دلاور شکر سلطان پاکست
 که خواهد گشت حد کس یک دلاور
 شود و تاج این لشکر پریشان
 بشکرواد فرمان آن بداندیش
 و نه اندیشه نامروی و تیره
 به چند اصحاب حضرت نجات لشکر
 که تله سی و دوا سوار بودند
 که است جمعیت اعدا پریشان +
 اعانت کن به پانصد تیر افکن +

چنان شد گرم بازار زد و ضرب
 خیام شسته که با ستم متصل بود
 بجز از یک طرف نه گام محب
 نذا کرد ابن سعد از پاوار آمد
 نمودند اهل کین زبان سمت جزات
 عظیم آویخته با یکدیگر شد
 چنان گشتند اعدا را دلیران
 چنان تیغ و سپر آن گشت خونریز
 نذا میکرد ابن سعد سرکش
 چنین شد حکم شه اهل بهم را
 ز سبی و کوشش مردان و نیندار
 بجزات یاوران شاه والا
 مگر یک کس اگر میگشت مقول
 بدان لشکر چو صد کشته گشتی
 چو کم ماندند اصحاب شه دین

نشد تا طهر خاموش آتش حرب
 بیکدیگر پریشان جان و دل بود
 ز جسمه بود عاثر فوج اعدا
 خیام پاک را با سکه نذارند
 باین سوسر کف اصحاب حضرت
 که از خون عصبه پیکار تر شد
 زبون گشتند و باهان ز شیران
 که دوزخ شد ز اهل تار لیر
 که افتد در خیام شاه آتش
 که مگذارید از باب ستم را
 نشد مگر ز آن مرد و دوزخ ساز
 نمودندی بکوشش دفع اعدا
 کمی میشد بفوج شاه مقبول
 کمی هرگز نه در خاطر گذشت
 فزون شد شورش آن لشکر کین

حضورش ابوتسار آمد
 که دارند اهل کین شورش زیاده
 مگر خواهد دل پراضطرابم
 کشید آهی ز دل و زنجیر
 نمودارشادشکر بے نیاز است
 نماز یاد دایمی اس وفادار
 مگر از ظالمان ملت طلب کن
 طلب کرد چون ملت زاعدا
 بجای نماز طاعت از شایسته
 حبیب ابن مظاهر گفت در جوش
 نماز چون تو بشیری ست مقبول
 حصین بے پیامرود و اکفر
 ز غصه تیغ زد ابن مظاهر
 بروی اسپ خود گردید غدار
 بهجوم آورده همچنان ملعون

پس تسلیم درگفتار آمد
 شوم قنبران تو دارم اراده
 نماز آخری را با تو یابم
 نظر فرمود سوی چرخ اخضر
 بلی این اول وقت نماز است
 تو از طاعت گذارانی به غفار
 توقف از پی طاعت طلب کن
 حصین زشت مرتد گفت حاشا
 نماز و سجده مقبول خدا نیست
 که ای عذار کافر حق فراموش
 نماز سبط احمد نیست مقبول
 بخشم آمد برو شد حمله آور
 بروی اسپ آن مرد و کافر
 مجاهد کرد قصد قتل مکار
 لعین زشت را بردند بیرون

سعدی با سعادت مهر عرفان	و بر سر خوش عقیدت ماه ایمان
پیشرفتند و سینه طرح وادند	پیش روے حضرت ایستادند
خداے جان حیدر جان نمودند	ادحق شہ ذیشان نمودند
خدا تک تسلیم جلاوے کے آمد	ریشکر رنگ بیداوے کے آمد
سر کوے و فغان نزل گرفتند	گئے بر سینه گہ بر دل گرفتند
ادافر و طاعت باجماعت	بعنوان نماز خوف حضرت
سعدی با وفا نجم سعادت	چنین گویند چون شد بوے جنت
سواے زخم رنج و سنگ و شمشیر	بر آمد ز تن او سیر و تیر
نداوند اہل ظلم و جور صلت	چنین گفتند بعض اہل روایت
جدا ہر کس نماز خوش راخواند	نماز با جماعت ملتوی ماند
در بیان شہادت علیہ الرحمہ و عوالم فی طہ و غلا و شہادت علیہ الرحمہ و عوالم فی طہ و غلا	

تکروان ہو تا با کس وفا ہے	کسے انیت درو نیافا ہے
ہستی ہر کہ آمد شد روانہ	نہانے تمیت از دور زمانہ
کند غم سرے جا ووائی	تو شائے کس کہ از دنیاے فانی
بدل بودند مشتاق شہادت	وفقان شہنشاہ ولایت

سوسے قتل روان شد عبد رحمان
 بجانش رتبہ رحمان کرد محنت
 بری مخمورین قوطہ بعد ازل قوت
 پیش روے حضرت بود ہر جا
 زپا افتادہ باشد گشت یا شاہ
 امام پاک داد اور ابشارت
 از من پیش ہمیں سب ساز تقیر
 شوم بانہادمان شد ملائے
 چو آن جان رفاقت گشت بیجان
 غلام بود پس تاریک منظر
 قریب حضرت آن خود است نصرت
 ازین قتل ہوئے خانہ برگرد
 نمود و اعرض ہرگز نیست ہوی
 ز توتق تنک بر خویش ارم
 نمی خواہی کہ روئے تیرہ من

قتالے کرد و آخر گشت بیجان
 بریت عبد خود را و اد جنت
 شہر شاہ شد سوے بختان
 چو گل زخمی سراپا پیش سراپا
 وفای عمد خود کرد این ہوا خواہ
 پیش روے من باشی بخت
 کہ می آیم نزد می نیست تاخیر
 ز عمر من دے چند ست باقی
 صدایے اگر گوآ مد رسید ان
 کہ اورا کردہ بود آزا و بودر
 گفتا شاہ و اوم اذن حبت
 من جان جانب کاشانہ برگرد
 کہ من برگردم و بیجان تو گروی
 تراورد ادمحت چون گزارم
 بشود چون مھر روز شر روشن

کتاب
 نسخہ
 قلم
 نسخہ
 قلم

نسخہ

<p> بشود آرام حاصل پر شتم بصدق دل ہمین دارم تمنا بگردش مع چون پروانه گردم بنحو نماے شہا تسلط سازم مقابل با سپاہ اشقیاکشت کہ باغ ہستی گفتار پر مرو ز تیر و نیزہ و شمشیر گفتار شہ آید بر سر بالین دعا کرد بدل با بوسے خوش پوش گردان فراق اسے خالق عالم بینگان کہ چون گردید مدفون لاش مظلوم و جہمشن بود بوسے شک ساطع عذاب او تبدیل با ثواب ست ہمیدان شد روان درون شمشیر فدای شہ شد خست از جہان سبت </p>	<p> بدل گرد و دوزخ شہو بوی رستم بسوگند خداے پاک و کیت کہ قربان تو شہ تا مانہ گردم سیہ خون را چہرہ و جنگ بازم اجازت یافت شد مردانہ در شہوت خیانت پا در رہ پیکار افشود باز گشت چون مجروح بسیار رہتی رو سوے ملک بقا کرد خداوند شود رویش و دشمنان میان آل پاک و فدایہ من ز زین العابدین گردید مر قوم ز تاثیرے دعاے شہ شافع کسے کو خاک پایے بو تراب ست عمو فرزند خالہ عبد ان شیر جہادے کرد و با اصحاب پیوست </p>
--	---

در بیان شهاوت خطله ابن سعد

ولیری کار هر مخلوق رب نیست خوشامردی که تنها صورت شیر ولا و خطله فرزند اسد خریدنی زخم تیغ و نیزه و تیر که می ترسم بن ای قوم ستمگار بسان قوم نوح و آنت عباد پنج شتر سگون ساز و شمارا گفتا شاه ای فرزند اسد مگر از نپایان نیست حاصل خسیدار انداز اول بلارا ز روین گشتند و از گفت گشتند نمود او عرض قسربان تو گروم اجازت ده دل اعدا خراشم بیایست سومیان با و غلطان	ز شیران همت شیر می عجب نیست پیشکر جمله آورنده شمشیر شد استان پیش سبط احمد بر و وسینه می کرد و تفسیر که آید بر شما قهر ز قهار نمود آسا شود از قهر بر باد خداورد و فرخ انداز و شمارا ترا حجت کند و او ایرسد غدا بحق برایشان گشت نازل کنون گشتند خاصان خدا را نرا و از غدا ب ناک گشتند بسی بر ظلم اعدا صبر کردم بریده ب بیدان تو باشم بسان و غلطان با و غلطان
---	---

<p>روان گردید غازی بعد تسلیم نیا کتاب پیکارش کسے را تموج از هوا گوی بدریا تہائے کفر سفت بی ستون شد بروش گشت با سبیل مفتوح روام آفت و اندوہ و اریست اکوثر جسم کوثر و عطش یافت</p>	<p>اجازت داد شاہ وقت اقلیم زجرات گشت در میدان بسے زہمیت رعشہ بر اندام اعدا نشان فوج دشمن سرگون شد شد از انہو اعدا بسکہ مجروح شہادت یافت زت از و ہر برت بجئت رفت حور ہوش یافت</p>
<p>و شہادت سوید ابن عمرو بن سلم مازنی و ابن ابی قرۃ غازی و ابن مطاع جعفی محتاج ابن سرف و جوادہ ابن حارث و عمر بن جناد و عبد الرحمان بن عمرو</p>	
<p>کہ گلزار بنی صرہ خزان ست بدان سے پرد گلچین مصر اہل نالاست خود مانند بلبل کہ در تقوی و طاعت بود مصروف سوید سے ویش مہر شفاعت تہ و بالاسپاہ اشقیہ کرد</p>	<p>پیشہم باز نہ خون روان ست گلزار شاخ نرسبت سیکشدم ز صرہ قند گل بر سر گل سوید ابن عمر در زہد مصروف ویش در سیمہ مشور حادوت پہ میدان قتال آمد و غاکر و</p>

مگر از خرم تن گردید گپوشش	میان گشتگان افتاد بیوشش
تن مجروح چون تصویر به حسن	بجیرت چشم او چون چشم نرگس
ز شور آن گرد و زشت گمراه	بگوشش او چو آفتل شد شاه
دل مجروح شد در سینه بقیاب	چو ماهی بر زمین غلطید بآب
نهان چون کار و سوز و زوزه اش	کشید او را پوشش خیرشم آلود
بقتل با وجود نهجانی	بصد ضعف و هزاران ناتوانی
بهاوے کرد بر قوم سیه دل	بسر رگشت و بسمل کرد بسمل
با خرم سالم آن رخور گردید	بجنت تکسار حور گردید
شرف و رفعت شاه زمان یافت	ز کوشش سیر شد قصر حیان یافت
ز تبت او که یحیی جهرمانت	سلیم مازنی را بود فرزند
به میدان جواغروس درآمد	بجان از جرأت او شکر آمد
بهاوے کرد و شد داخل نفوس	گزید از بهر خود منزل بفر دوس
از ان پس نامور قهر سر آمد	که بود ابن ابی قهر زبان زد
غفار می در جهان مشهور و نیدار	قدم زد در ره تسلیم غفار
بشوق آمد بسیار از شهادت	بصد جان شد خریدار شهادت

تذکره ابی
غفار بن ابی
خدا

<p>بہمیدان لب داز و مقبول سرمد چنان مثل شمر سر از تن اندخت سر خود باخت آخر مرد میدان خوشا تقدیر حجاج ابن سروق بغریت یاری سبط نبی کرد زحی بخت جنای ابن حارث کمر بست و ہوے میدان روان شد عمر ابن خناده بعد از ان رفت از ان پس عبد رحمان ابن عروه بہمیدان شد شهادت کرد حاصل خوشا حال جو اخروان ممتاز</p>	<p>عمر ابن مطاع جعفی آمد کہ آتش در نهاد و دشمن اندخت قداس شہاد شد از صدق ایمان حق او را برگزیده کرد مخلوق شنایش روح زہرا و علی کرد کہ دل برداشت از دنیای حادث شمار بادشاہ انس و جان شد چو گل خندان ہومی باغ جنان رفت شجاع و مرد میدان ابن عروه شہادت یافت خلعت کرد حاصل بدینا نام و روز وین سرفراز</p>
<p>فغان از انقلاب دہر فاسے سوالے رنج از راحت اندر نیست فنا روزه شکوہ تک و ال است</p>	<p>کہ بامرگ ست توام زندگانی حیات چنبرہ روزہ معتبر نیست چہ باشد زلیست گر خروں ناک است</p>

لے
نہاد و ابن حارث
نہاد و ابن حارث

شیخ الاسلام

بھی طالع خوشا فہم شہید ان
 جری عابس کہ فرزند شہید است
 والا ورثہ کرے مشہور عالم
 نبرد و طاعت و تقویٰ شب و روز
 غلامے داشت شوذید نام ہمراہ
 دین ہنگامہ شمشیر باری
 گفت او تند و تیز و صورت مرغ
 چو بہت دید عابس آفرین گفت
 گرفت اور او آمد دست شاہ
 کہ یاس بطل رسول اللہ امروز
 خوش جانے کہ فرمان تو گزرو
 گو اسم ہاش شاہ حق پرستم
 برینہ تیغ و دست و غضبناک
 رنج این تیمم آواز برداشت
 کہ می آید نبرد جانب فوج

که در را خدا گشتند قربان
 بخت او با و دست قریب است
 صف آرا و جری مشهور عالم
 از شکر حق تعالی بهره اندوز
 مخاطب شد با و گفت آن حق آگاه
 بگو با من که در خاطر چه داری
 نه استم تا گردم گشته تیغ
 چو جرات دید عاقل آفرین گفت
 با خلاص یقین مرو حق آگاه
 زهی طالع خوشم از بخت نسیب روز
 سعادت گرد و ایوان تو گردو
 که بر دین تو جسد تو هستم
 روان شد جانب افول چنگ
 بسوی فوج اعدا گردن افروخت
 که عثمان است از بحر نفس موج

بوقت نعره شیر ز گریز و *
 بصرش آب گردد ز هر سنگ
 ز بیم ترس او افتاد کس
 مبارز دروغا غازی طلب کرد
 که تابش شیر برگردون نیارد
 صد اوردا و ابن سعد از دور
 باین کثرت باین لشکر خط چیت
 ز تنگ گشت بوشش شرک گم
 شود بروی هجوم نیرو داران
 چو عابس وید این نامردی شان
 ز ره انداخت او تن شیر افکن
 شفق گون او غضب روی فر شد
 رخ آورد بهر سو مرد میدان
 تلاشش پشت او پاس میشد
 بهر سو خفت صف از تیغ بازی

ز تیغی بصف لشکر گریز و *
 امان از سایه تیغش نهر سنگ
 منززل در همه گردان لشکر *
 پنهین و خشم لعنه شیر رب کرد
 که از صف قدم بیرون نیارد
 چه نامردی ست این ای قوم مقهور
 زیک کس بدجواسی اینقد چیت
 چرا گردش نمی آید مردم *
 کنند او از هر سو سنگ باران *
 زیان گرم شد از سردی شان
 تن خود او از جرات کشتن
 باندام بر منجه رسد
 شکر می شد ندازد و گریزان
 حسان را کمتر از خاک اشکشت
 که آتش گشت آب تیغ غازی

تعلی شد فراموش اسفلان را	سپید شد داغ رسوائی یلان را
کجا تیغ آفتن بر سر ق و دیگر	ز دندان بے حواسی دست بر سر
بر عشته تن که از خوف آشناسد	کمان از دست و تیر از کف رها شد
مگر از شورش اعدا که گروید	ز هر سو همچو باران سنگ بارید
خرنید بوجس علم سینه	ز پیکانهای ناوک شد دوفین
ز بس مجروح شد پاکیزه گوهر	ز خون گلزنک شد چون بصل حمیر
بنجاک افتاد جسم لاله فاش	هم او گردید بے جان هم غماش
جدا کرد بے رحمان سراو	بنخون آلود گلگون بیکر او
نزاع بود آن قوم شقی را	که هر گشت من گشتم جرمی را
بآنها گفت این حسد مردود	که تاب و طاقت یک کس کجا بود
بنخون این صاحب جرات که غلطید	ز خشم جمل شکر گشته گروید

در بیان شهادت عبداللہ و عبدالرحمان فیتقان حضرت

و گرامه بدستم اشکبار است	که ذکر سید عالی وقار است
خسوف شاه دین گشته حاضر	دو کس با چشم ترا فرسوده خاطر
بباغ دین حق گلها سے رغنا	باوج آسمان شرع جوڑا

یکے عبدالعزیز بقدر روز و نیشانیان
 نمودند التماس آن هر دو پادشاه
 که میخواهیم خصمت از پیک جنگ
 نشسته منظر کرم وجهه که بر سپید
 که در غم طبع انسان ناصبوست
 دے باقی است این بیدار و دشمن
 بر آن خلد و در کار است محنت
 نمودند التماس آن هر دو غازی
 نه بر احوال خود با گریه ماست
 تونی در حلقه اعدا گرفتار
 نمودار شاه و فرزند چیمبید
 کند ممتاز و طاعت گزاران
 بشارت یافتند و شاد گشتند
 شدند از شاه جنت هر دو نای
 و غبار ثقیب کردند در جوش

و گرا نام نامی عبدالرحمان
 حضور پادشاه و نیت کشور
 که از نظم عدو مستقیم و تنگ
 ز راه لطیف گوهر بارگروید
 مگر این رنج و غم وجهه سرور است
 و زان پس دل بر راحت دیدار شون
 که کس اجرت نیابد بخت
 که قربان توای شاه حجازی
 بر احوال تو شاه با گریه ماست
 بدفع شمشیرشان بایم ناچار
 خراسان خیز شد رت آب
 نماید نسل پر نیز گاران
 اشارت یافتند و شاد گشتند
 بچشم حسد و حیدر گرامی
 بمیدان کار با کردند در جوش

<p>چو افرا غلط صفت باوریدند * نه از نیره نه از ناوک خطر بود * نمک بر هر جراحت گرد می شد چنان بخود بذوق قربت رب چو زار از جوع گرد و حالت شیر بفرط جوع بلب گو که جان بود اگر از جور گردون آه صد آه * بقرب خالق عادل رسیدند خدا بر حال آنها مهربان شد</p>	<p>بریدند از جهان و سر بریدند ره ملک بقا پیش نظر بود مگر مرمس بحق در می شد که سیانی فردی خوشی لب شود الحق زیان جرأت شیر شکایت چسب و انان کارشان بود شدند از دار فانی قفسه کوتاه بسوادن سر منزل رسیدند عطا صد قصر در باغ جنان شد</p>
<p>چنین آورده اند اهل روایت که قاری بود قرآن خدا را چنان در خدمت شاه بهی بود ز شصت رخت شده و آید میان ز بس گشتن که ز دورای خون جوش</p>	<p>و بریان شهامت غلام کی دریا و این شش و بو خوشی و بیابان بحر مالک بن عبد الله غلام تر که میخواست حضرت مدام آمان ز بد و افسار را که قنبر در رکاب مرثیه بود بے را کرد بے سوزان اینان اجل گردید و راه سفته در گوش</p>

چو زخمی شدش افتاد بر خاک
 بصد حسرت نگه می کرد و سویش
 غلام با وفا چون چشم واکرد
 غلامی را چه آقا کرد و نیت از چه
 زخمش از زخمی تابید چون بدر
 ز بعد از یاد عسرش پیوند *
 به عالم این شعشا بود مشهور *
 بسوس مرگ چون عمر روان رفت
 شعاع مهر روی او سنان بود
 بهر کش و بخت غازی شست ناوک
 و عا سیکر و شت یارب عطا کن
 بهر تیرے که او از کف را ساخت
 خاک انداخت آن و خنده سلک
 چو او هم گشته در راه خدا شد
 روان بود و شکر و شکر نشلی بود

حسین آید بپیش الم ناک
 نهاد از مهر روی خود پرورش
 بخود بالید و شکری حق او کرد *
 تبسم ساخت روشش کرد پرواز
 آیارے بود و یوسف گشت در قدر
 که از یاد خدا دل و شست خرسند
 شعاع مهر سان هر مو پر از نور
 پی جنگ و جدل بر کافران رفت
 کز و خارے بچشم دشمنان بود
 که هر یک قاصد جان گشت ناوک
 خندش را با ماج آشنایان
 یکے رازان میان بر خاک انداخت
 بیدان مژگشت کس از مژگشت ناوک
 نغز ز بند و دل الم فدا شد
 محاسب قاری قرآن معبود

باید که در این
 دنیا را بهر حال
 بهر حال که باشد

باید که در این
 دنیا را بهر حال
 بهر حال که باشد

<p>بمقتل قاتل گوشت عامر شامش تازه شد از پوست جنت مبین شاه سیف ابن ابی احمر و در ریاسه غر و جباه مالک گرفتند اذن از شاه مجازی حیرت مستحق گشتند و فرستند</p>	<p>پس قتل سیه رویان با خر چو او هم شد روانه سوخت جنت خدا آگاه سیف ابن ابی احمر و گرفتند عبد الله مالک بخند آمدند این هر دو غازی خدا در راه حق گشتند و فرستند</p>
<p>در بیان شهادت پیران حضرت مسلم و اولاد عقیل و در بیان جنگ که بار و بر زمین باران اندوه بجای سبزه زهر از خاک روید گند خاکوش از بارش چراغان زمین تا آسمان شد غرق حیرت برنگ صد و خود تالان سرفیل صدای حسین آید هر گوش جهان بزم غم سبط رسول است هجوم دشمنان و شور مشر</p>	<p>و گرفتند سیه ریاست از کوه رخ هر باغ از زهر آب شویذ و آید تیرگی در بزم امکان ز جوش غم در آن محمل غرت و دوست از پر زدن مالیه حیرت ز اشک نوح طوفان بنزد جوش ز بس هر چه گریان با قبول است عجب وقت است بر سبط پیغمبر</p>

سوغه تالیفات
بنامه ملکوت
میلاد سبط
جلیل

منتهی مظلوم و باقی چسبند مردم
 قیقان گشته و در خون فتاده
 امام دین ز سورش بر بگرداغ
 جدا گشتند انصار از شتر دین
 چیمه ابلهیت پاک باقی
 فقط آل حسین و آل حیدر
 فقط آل حسن و زهدت شاه
 بیک جامع شد خیل نمازی
 بقصد دل کمر بستند بر مرگ
 روان گردید و اول گشت غارم
 حضور شاه آمد بھر رخصت
 که داغ مسلم مظلوم کم نیست
 بگفت او شد مرا یا شاه لازم
 ز حد بگذشت چون اسد غازی
 روان شد از سپه پیکار و ایشان

حواس ابلهیت مصطفی گم
 بر داون غریزان ایستاده
 ز قتل لاله رویان داغ برداغ
 همه یاران غمخوار از شتر دین
 فقط آل شتر لولاک باقی
 فقط آل عقیل و آل جعفر
 بایشان ذات حضرت قصه کوتاه
 تقدّم خواهد شد غازی ز غازی
 مجت گشت و آمد و نظر مرگ
 بشوق جنگ عبد الله مسلم
 بان شیر زبان فرمود حضرت
 و لم انا باین اندوه و غم نیست
 که گیرم انتقام خون مسلم
 اجازت یافت از شاه حمازی
 خرمی خواند چون آمد به سیدان

زہر جانب ہجوم اہل شد شد	زہر بارشش تیغ و تبر شد
بجو تیغ آن جبری تابید چون برق	شدند آن اشقیاء و خون خود
قیامت شد همان در لرزہ آمد	زمین و آسمان در لرزہ آمد
بہر سو کرد و رواتن سر انداخت	تزلزل در میان لشکر انداخت
یکے از خوف چون رو بہ گریزان	یکے بر سر نخلت خاک میزان
یکے می گفت این شیرت پر دل	کرا یا راست تا گرد و مقاب
بیسہ حسد کہ فرمود آن دلاور	دو کم یک صد جوان را گرد و پیر
ولیکن از جراحت ہائے کاری	روان شد خون تن چون آب جاری
لعین ابن صبیح و ابن مالک	بقتل اور رسیدن این دو مالک
بضرب این لعینان کاراوشد	بخون غلطان تن افکاراوشد
چنین گویند این شیر دلاور	پیشاوت خود بگذاشت بر سر
لعینہ خرمینستی اوخت	زیر دست و پیشانی بہم دوخت
محمد نام بود او را برادر	کہ بعد اور وان شد سوے لشکر
بقتل آورو جمعے از لعینان	بقتل آورو و او را از شقاوت
بقیظ ابن ایاس بے سعادت	

عمر بن عبد المطلب
و اسد بن ہاشم
و اسد بن ہاشم

عمر بن عبد المطلب
و اسد بن ہاشم
و اسد بن ہاشم

از آن پس جعفر مقبول معبود و
 رجز خوان شد سر میدان خدای
 بقول ابن سوط او راست قاتل
 ز بعد انتقالش عبد رحمان
 مسلح قصد میدان و غاکرو
 با خنکشت مقتول آن مجاهد
 ز بعد فوت این مقبول علام
 که این ضرام هم ابن عقیل است
 به میدان شد و سیرانه و غاکرو
 بهرتیغی که زو بر سر اعدا
 چو شد مجروح آخرت مقبول
 بقول بعض کاین هم صدق مملکت
 محمد بعد آن غازی که بستان
 به رگشت از قوم ستمکار
 به میدان قاتل او گشت آخر

که فرزند عقیل نامور بود
 بقتل آورد غازی پانزده گس
 بقول عروه مرو و دوسیدل
 که فرزند عقیل است این خداوان
 سر نهاده حسین از تن جدا کرد
 بضرب تیغ عثمان ابن خطاب
 و کر غازی جبری عبد الله ششم
 شهید و قهریرت جلیل است
 بضرب تیغ حجه را فدا کرد
 قیامت شد و اهل تماره پاد
 بتیغ بشار ابن حوط مقتول
 که عثمان ابن خطاب الد قاتل و است
 که پور و معید ابن عقیل است
 به رگشت از قوم ستمکار
 بقول عروه مرو و دوسیدل

در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم

در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم

در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم

در این کتاب
 از تاریخ
 و جغرافیه
 و طب
 و فقه
 و کلام
 و منطق
 و ریاضیه
 و نجوم

بقول بعض شگفته در آن دم	عنه ابن عقیل نامور
در بیان شهادت محمد و عون پسران حضرت زینب خاتون	
<p>دل هر ناطق و صامت ملول است عجب روزی که در تکلیف یکدم خوش آنکه پیش شاه بودند چو موربے نیز شد پامال آنجا سحر که یابشب دستی نه سودم اگر بودی در آنجا خیر اندیش کنون گریه بحال آن غریبان ولا آمان شو آه و بکا را چو آمد نوبت اولاد جعفر دو فرزند آن زینب بنت زهرا محمد ابن عبد الله و حبابه در یکایک دریای شرافت و گر عون جری صاحب اران</p>	<p>که روز قتل اولاد رسول است در عیش ابد رب و دو عالم ز قدسی گوی در رفت بودند سیمان گشت در آبیم عتب درین حسرت که من آنجا نمودم نثار پای شه کرم سر خوش بو نعمت بختی خوش نصیبان بدل کن گوشش حال کربلا را پیشان گشت فرزند قیس حضور شاه دین بودند آنجا ز برج جعفر طیار این ماه گل رخسار گلزار نجابت بسن کم لیک و جرات زیاده</p>

نیمه

میر پر نور پرخ جاہ واجلال *
 باوج حسن خشنده چو کوب
 دو گل در باغ رخت هر دو عینا
 دو ماه آسمان جاہ و حشمت
 دو موج بحیر عرفان الهی
 دو جزو بود که برستی مقدم
 یکے مثل نبی در خلق و بیت
 چو رنگ و بو گل هر وقت با هم
 نه این زمان کم نه آن زو کم سر سو
 چو زینب دید آفت بر برادر
 چه می بیند فکر جنگ باید
 بے قربانیاں کعبه حق
 حسین ابن علی جان بهیمر
 درین غربت بعد آفت گرفتار
 پیای شاه مرون زندگانیست

جنبش مطلع خورشید اقبال *
 چراغ خواه سر شیر زینب
 دو گوشه در شرافت هر دو یکتا
 دو مهر برج نقطه سیم و کراست
 دو شمع اندر شبستان الهی
 دو حرف گن بپای ایجاد عالم
 یکے مثل علی شمشیر حیات
 بباغ یکدلی با دایم تو ام
 چو سبطین محمد هم ترا زو
 نفس زندان خود فرمود مضطر
 ازین بهتر و گر دوزی نیاید
 چه عید است این که آزادیست مطلق
 چراغ محفل زینب و حمید
 خوش آنکس که شود او را مددگار
 همین مرون حیات جاودانیست

پس باید که وقت تمام جنگ است
 بتسلیم و رضامردانه باشید
 حسین ابن علی فرزند زهرا
 تامل در ره مولانا زید
 محمد اول از تقهیم ما در
 چون خست خواست از شاه زمانه
 تامل کرد و اشک از دیده بارید
 لب او را که اذن جنگ سرور
 بنزدیک آمد و بنیب صدازد
 کجا دولت که قربان تو سازم
 همین دولت کند بنیب تبارت
 لکن انکار گویم دست بسته
 شه از اصرار بنیب گشت ناچار
 پیمیان و غماوار و شد آن ماه
 هجوم شقی از هر طرف شد

بسر دادن نه این باب و رنگ است
 به جوران جهان بخسانه باشید
 او اسحق او تحصیل عقبه است
 مرا شرمند از زهر انسا زید
 مشرف شد حضور ابن حیدر
 دل شسته تیر غم را شد شانه
 محمد بر قدم افتاد و غلطید
 کلام شد که اول اذن مادر
 قبول این تحفه محتاج گردد
 بے محتاج یا شاه حجازم
 که رد گردد بلا از جان زارت
 دل کیس مکن شاه شکسته
 رضایش داد و گریان گشت بسیار
 بصد شوکت بصد شمت بصد جاه
 بهاله ما و سلطان نجف شد

سپاه شام گرد و لاله رخسار
 کمانداران شعل بارش شمشیر
 مگر چون تیغ غازی برق صفت شد
 به صفت حمله و رگروید چون شیر
 شدند از دست اوفی انار شامی
 ز خوف ضرب او شکر گریزان
 بلشکر برسم و در هم که صفت بود
 ز ریخت که آن غازی سره کرد
 گریزان گرچه کرد اهل خسار
 ز زخم نیزه و شمشیر و خنجر
 بخون آن گل ز دوست کین که غلطید
 به آخر گشته شد از تیغ عشار
 ز دست عام ملعون شامی
 ز بعدش تخون سر و باغ جعفر
 رضا از شاه حاصل کرد و آمد

چو آن ابر که آید سوخته گلزار
 به چلو نیزه و برسد قشمشیر
 بیکدم ابر تیر و طرقت شد
 شیریلان سوختند از برق شمشیر
 بیکدم گشتن سروار نامی
 ز تن هر روح تا شکر گریزان
 سپید که این طرقت که آن طرقت بود
 بیکدم مینماید راهب سره کرد
 علامه نیست هیچ الا قضا را
 تنش صد چاک شد مثل گل تر
 چو بلبل روح اهل قدس ناسید
 نمی بود آن مردود و کافر
 پذیرفت آه غم سر او تمامی
 شب از قتل برادر دست بر
 ز دنیا بر کران دل کرد و آمد

۴۰
 کرمات نامیه نظام
 به دست خط
 ۴۱
 کرمات نامیه نظام
 به دست خط

بجز می خواند کاسه قوم جفا کار
ترنیم می سپید خون روز میدان
حسین ابن علی را جان بشمارم
ندای شاه ابرارم بصد جان
گله دنیا بچشم من نیرزد
بگفت این حرف و جمله کرد بر فوج
تختین از غم خون برادر
پس آنکه تیغ بر فرق عدو برود
را سوار و پیاده بست و یک گس
بنجاک افتاد چون زخمی بے شد
که عبدالمطلب بود نامش
گذشتند آه فرزندان و نسب
بشغل آه و زاری بود مادر
خدا را شکر گشتم سخر قن
خدا آن سرور و انعمور سازد

جد هم جعفر که در خدمت طیار
گفتم سر با جد از تیغ بران
سرا ز پای شمشیرش بیدام
شهادت را خریدارم بصد جان
بقدر دانه این سر من نیرزد
چون موج بحر شد زیر و بر فوج
نمود از پیکر قاتل خداسر
ز تابش تاربان را آبرو برود
بگشت و کرد میدان پاک ز خس
روان از جگرش ناکه شد
چون مرد و بعین دوزخ تقاش
بدن ماند و فاش جان و نسب
مگر می گفت و زاری مگر
پیش فاطمه از فضل و الهی
با نوازع نوازش با نوازو

عبدالمطلب
بنی هاشم
علی بن ابی طالب

فارس در زو مولانا نمودند	پشتم عزت ما در فرو نمودند
در بیان شهادت قاسم ابن حسن علیه السلام	
<p>ز عشرت زنگ در باغ جهان بیت بها تمجیب هر گل چاک چاک است چراغی که شب گردید روشن سحر گردید خورشیدیکه تابان عدای نوبت شادی سحرگاه نباشند اعتبار این جهان را شیران خانه آباد ویران بسایم آوران بر خاک خفتند غم انگیزست قطع زندگانی جوان را پیر سازد مرگ فرزندان نه ذوق دلخیز هر و لگب رواند چه فرزندان کمر و لاله خسار در دولت ز جوش گل چین بود</p>	<p>کدامی گل که پایمال خزان نیست صنوبر شکل آید در دناک است سحر که شد خموش از باد و امن په مغرب شد بوقت شام پنهان پیش شور بکار بر قد شاه عداوت بازین است آسمان را بسایم آوران ز بر باد بیابان کفن کردند در بر رخ نهفتند خصوصا شاق مرگ نوجوانی اگر مهرست گرد و دُرّه مانند اگر داند دل شیر و اند ز خون گشتند پیش چشم گلنار یکه زان قاسم ابن حسن بود</p>

نظیر یوسف از حسن خدا داد
 مرغ این حسن رشک چمن بود
 به علم و فضل و زهد و سلم نامی
 چنین رشک قمر خورشید طلعت
 درخشان چهره اش برق تجلی
 سواد کامل شکین شب قدر
 میان هر دو رخ پیته هویدا
 بهم از لطف درو سه عالم افروز
 دو گیسو مایه صدف زینت و زمین
 پی سجن دو محراب مقو اس
 قریب رخ صفا تو اهر زرخندان
 صف ترکان بگرد چشم پر نور
 چشم این مروارید رطوبه حال است
 قمر جنبید و شتر و جگر شد
 و آن صفت ثنائی رتبه سر

از شیرب چو ملک مصر آباد
 چمن خلج هم چون بوحسن بود
 چشم خلج او طغی گرامی
 فروغ طالع صبح سعادت
 کز روشن چرخ چشم موسی
 رخ پر نور تابان صورت بدر
 که شوق شد چون قمر خورشید گویا
 شب معراج و صبح روز نوروز
 دو ابرو معنی قمر تو بین
 گرفت از کعبه بیت مقدس
 به کعبه چشمه زمزم نمایان
 بود این قصر گوهر آن صفت خور
 مکی در حجره کعبه بلال است
 دل بینندگان زیر و زبر شد
 بدان سان و احد چون میم حسد

خوشایسته که گوهر بار باشد
 در عرفان باری را خسته نینه
 دو باز و صورت جعفر دوش پیر
 بگردن سبزه از دست سلطان
 رستم از فلک ناخن گرفته است
 یک حق را صفات و ذات باشد
 شهادت و کفرش از خلد مشهور
 سحر از حسد رضوان پیش آرد
 هم از حد باغ او بود بیرون
 ز رخصت تا کند حاصل سعادت
 تا نسل در اجازت و اولش ساخت
 قدم بوسید و پیهم کرد فریاد
 بغل گیر از عنایت شد و بار
 تن آن ماه مصحف رطل آنغوش
 که میدان از جلالش گشت زخشان

کرامت در دم گفتار باشد
 صفا آگین عجب پر نور سینه
 پیر و از اوج شوکت و قدر
 دم خنده عکس دندان
 فرقه از عکس در آئینه گفت
 خطوط کف همین آیات باشد
 پیر پا بوس آمد از دم دور
 که پاوتی که در میدان گذارد
 ز خط ناله آتش ناز سار گلگون
 حضور شاه آمد بصر رخصت
 شمع خط لوم سر و پیش انداخت
 نزار می او پیر شاه افتاد
 نشسته را سوار اذن چاره
 ز سه الفت که بحر طغیان و جوش
 سوار اسب شد آمد بمیدان

شد از نور جمال آن دلاور
تسلیمش خمیده هر علم شد
بگرد آن جری فوج سلحشور
شگفته در میان سبزه لاله
بیک حمله که کرد آن ماه خسار
طیور آساز تن جانتا پریدند
به ضرب تیغ سی و پنج ملعون
شیران به طوفان آتش گشتند
چنین را وی کشاید لب گفتار
نظر که دهم چشم خود به بیدان
عیان نور انجوسین انور او
بپایان سلین با احوال خسته
عمر نامی که بود از سعد ظالم
بر جبهه کعبه اینک میروم من
بگفتم تم تاب آن وار و دل تو

بمیدان دژ دژ مهر انور
سر بر نیزه مثل تیغ خم شد
چو پیرامون شکر شکر مور
بیل تیره کوب سه به مال به
صف اعدا دیداد هم گمان وار
بیک پرواز و فرخ رسیدند
بجاک پشت غلطیدند و رخون
کباب از آتش خسار گشتند
که من بودم میان فوج کفار
که آمد کوه دژ چون ماه تابان
زوارانی لباس در بر او
پایه رست نعل شکسته
لب آورده بے خوف و ظالم
که بر دارم سوار و از گردن
زنی ضربت باین نازک تن او

و این شعر از
کتاب تاریخ
ایران است

و این شعر

اگر برین زند شیدا این مادم
 گروہ گروا و او را ست کافی
 سخن اسے مرا شنید مرتد
 برو افتاد سید زاوہ بزخاک
 ندانم بود آن محسوس بیتاب
 نظر کردم کہ سوے لشکر کین
 بہ بد آن چون هجوم شتافت
 چو شیر خیمین شد آسود
 قتل قاتل قاتلم نظر داشت
 ز فریادش دویدند اہل شکر
 کشاکش بسکہ شد با ہم در آن ہم
 تن قاسم و ران ہکامہ و شمر
 بہا بانش چو آمد دید مولا
 کشید آسے ز دل افتاد بزخاک
 گرفت آن بیکر محسوس و در پر

کشم تیغ برو استغفر اللہ
 ہمین او را بود کافی و کافی
 نگاہ و تاخت بروے فرست زد
 بر یک گرم غلطان جسم ہمد چاک
 کہ و اعماہ و اعماہ دریاب
 بنا کہ چون عقاب آمد شد وین
 صفوت لشکر ندانم شکافت
 بدان گردن کشان کینہ پرور
 قلم شد دست او چون دست پشت
 کہ سازندش رہا از دست و سر
 بہ حرکت شد آن تنگ عالم
 زیر پاسبان کوفت کمر
 کہ ساید بیدان بر زمین پا
 کہ لرزید آسمان زان آہ غناک
 بگفت اسے واسے فرزند برادر

<p>طلب کردی مرا بجهرا عانت ترا سبب جرم بیدروان گشتند شدند از غیض و قهرت اکبر اب و جد تو با ایشان ستیزند تن مجروح را بروشت حضرت کشید بر زمین پای مجروح سیان گشت بجان خویش جاو او و عاقب بود یارب داد من گیر بدینا خوار باشد قوم مسلم</p>	<p>نشد از من اعانت و مصیبت به تیغ و خنجر بران گشتند گر قمار عذاب رو محشر کجا در عرصه محشر گریزند بسینه سینه اش بگذاشت حضرت روان خون از تن زیبا مجروح بحق بسپرد و و را من خدا و او قصاص عترت و اولاد من گیر بعتب استرگون اندر منم</p>
<p>در بیان تهاوت ابوبکر و عمر و عثمان و جعفر و عبداللہ و محمد و زید بغض ابراهیم پسران جناب امیر علیہ السلام</p>	<p>که آبی در دوات از اشک خرم کن به تن هر حرف پوشد زخمت ما تم بیا و شاه باعد استنیم ترا با او مناسب عمر با من</p>

چم پروا اگر ز اعدا هست انبوه
چنین راوی رویت کرواتش
که آمد بوبت اولاد حمید ز
اسیر المومنین را نور وین
همی گفتند اورا هم ابو بکر
جوانی بود رعنا سر و اندام
بمیدان وفا آمد وفا کرد
بضرب تیغ ز زور دست و بازو
ز زور بازو او کوه لرزان
نگران چو گردون نیست چاره
به تیغ ابن عقیله گشت گردید
و یاد رشت گردید آن فلک قدر
عمر ابن علی زان بعد آ
نخستین قاتل بو بکر انگشت
بوقت ضرب هر دم با بگ شمشیر

دو دل ہرگز نہ شود یک بشت نہ کوہ
 چنان شد گشت و خون از جور اعدا
 جناب مرتضیٰ خرمقام و اور
 کہ عبدالمجدد آن برگزین
 ولیر و ماسی عالم ابو بکر
 گل رویش بہار باغ اسلام
 گر وہی راز بیدنیان فنا کرد
 نمود اہنا خون جاری لب جوہ
 زباگ نعرہ اش شہر جمیدان
 بمیدان پارہ شد آتماہ پارہ
 میر حیدر بہ اوج عرش تابید
 قتیل از تیغ جو زخمن بدر
 بسوئے فوج ابن سعد آمد
 وزان پس فوج اہل مکر گشت
 کہ زو دین قوم را سنے مار و گہر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

برون آمد صفت هر کس به پیکار
 با خزان هماره اوج رفعت
 از آن پس رفت عثمان ابن حیدر
 بنحاک انداخت بسیار زعدا
 ز تیر خوسله مرد و دشمن
 گل شاداب از شاخ ترا افتاد
 آبائی نظم پرور تیره باطن
 که بود او ابن حاتم لطفه ظلم
 بضرب تیغ کین ظالم جفا کرد
 ز عمر او هفتاد و یک سال
 پس آنکه جعفر مقبول معبود
 ز عمرش بود آخر نوزده سال
 قمر و پرین طلعت نهمان شد
 به تیر خوسله و شمشیر بانی
 آن غازی که عبدالله کلان بود

شهید او را جسمش افرو باوار
 بهر یوشیست شهادت
 ز عجب جراتش لرزید شکم
 بمیدان کرد و انبار ز اعدا
 به خاک و خون قتاد از پشت کوسن
 بکشت دین گذار شکر افتاد
 سیه طالع بد اختر تیره باطن
 خمیر میزد ظالم لطفه ظلم
 که سراز جسم پاک او جفا کرد
 پتچنین رفته باشد از دران حال
 که فرزند اسیر المومنین بود
 شهید راه حق شد آن خوش قبال
 بهار تازه پامال خندان شد
 روان شد سوئے ملک جادوانی
 که چون باو اعم باو تو آمان بود

خلیفه بنی عباس
 عباس بن علی
 بن ابی طالب
 از اجداد بنی عباس
 بنی عباس
 بنی عباس
 بنی عباس

براور باجو چان دید و بر داشت
 گرو به از لسیمان کرو و بیس
 ز تاب تیغ غاطسان هر جفا جو
 مگر شد پیکلی سر گز نه حاصل
 ز تیغ و تیر زخمی شایان
 با تیر شد تیل از تیغ مانی
 خزان باغ جوانی شد جوان رفت
 محمد نیز فرزند علی بود
 ز ابراهیم هم آمد روایت
 عیان شد از جناب صاحب الامر
 برادر پنج حضرت را بمیدان
 محمد جعفر و حباب و عثمان
 عجائب غم غم اُمّ البین است *
 که چون از مرگ فرزندان خبر یافت
 بگورستان صباح و شام میرفت

میای شهادت شد روان گشت
 بزور تیغ و بازو آن و لا اور *
 کباب خام سان پهلوی به پهلوی
 به غامی و جستم گشت و خل
 بگردش هر سوار و هر پیران
 خزان آمد به گلزار جوانی *
 که سبت و پنجسال از جهان رفت
 به اعدا جنگ کرد و کوچ فرمود
 مگر ثابت نه کرد و دید این حکایت
 بیان شد از جناب صاحب الامر
 شهید راه حق گشتند قربان
 و گر عبد الله و عباس و فویشان
 غم افزا تا تم اُمّ البین است
 همان تاریک و سپیش نظایف
 بر اے نوحه آن ناکام میرفت

مانی از شایان
 مدح آنکه از شایان
 از مانی

<p>دل اهل مدینه از فغانش عدوے آل احمد بود مردان انتر آن ناله شکمیر دارد</p>	<p>شده گریان چو چشم خورشیدش مگر از نو عاشی گشت گریان که در قلب عدو تاثیر دارد</p>
<p>جهان از جوش غم شد عالم آب گرفتار بلا در طمه پاک نیست شکسته کشتی و تیاب مردم چندی نذر صحرای بمان شد تو و بالا سفینه در کف موج بلاے تا خدا رگشت پاپوس سبک و ثمان سبک از بار گشتند گرفتار بلا پس ماندگانند سلامت ابتلا دارد چو فرقت سبک و جان گشتند از زمانه بسا از بهرمان در سده داخل</p>	<p>در بیان شهادت حضرت عباس عکس در این جناب حیدر گرا علیهم السلام شب تاریک و بیم موج و گرداب سبک از این ساحل رانجبریت کجا را و سلامت در تلاطم پر پرواز شد برگ خزان شد گهی اند خفیف و گاه براوج که می ماند ز حسرت و ست افسوس بهر غم ز راه پیل گشتند که با جوش تلاطم معنائند سرور جاودان مابعد غرق است بست آمدن طایر جاودانه بسا پس ماندگان مشتاق منزل</p>

اکنون حال شکر والا نویسم
 که چون فوج خدا گردید به سر
 علی اکبر شبیه مصطفی بود
 فروغ دین از دیدار اکبر
 برادر هم سپر خوان خست
 مسافر در کدام آتش گدازد
 نگاه یاس پر خساک بر
 شجاع و نامور عباس غازی
 بفرزند ان سپیدر بود نامی
 جمال پاکش تویرزدان
 نیست خشت زده شکست و خوار
 شجاعت پیشترست جرات او
 گریزان شیر از زعمش چو رویاه
 نبرد و طاعت باری یگانه
 پر فدا و در شب و طاعت رب

بخونم شکر اعدا نویسم
 شش روین ماند با عیال و اکبر
 برادر هم نشان مرقعی بود
 قناری ز در بازو از برادر
 بجان و دل طلبکار شهادت
 کرا خست کرا خست نثار
 گم بر دست عباس و لاد
 عیال و شهنشاه مجبازی
 باولاد ابوطالب گرامی
 بر روز و شب چو مهر و ماه تابان
 بجزات شهر مثل شاه مردان
 سخاوت خاتمه ز اوج هست او
 باز و موت دست ید الله
 حسن و حسنی مشهور زمانه
 بلب ذکر خدا هر روز و هر شب

قد موزون او چون سروبالا
اگر می شد سوار اسب تازی
تو طلعت بفضل رب خلاق
بر در معرکه آن خاص معبود
سیان فوج فرزند پیروز
چو آمد رو بروی شاه مظلوم
بحال شاه اشک ز دیده باخیزت
بحضرت ملتمس شد دست بسته
مرا با توست و عواس غلامی
شوند از تیز گامی هر با غم
ابا زت و که قربان تو گردم
رسم بر پای تو اوج شهادت
شاه مظلوم از عرض برادر
جهان قیام شد آن شاه خوشخو
نور شاه و زینت دشوار

سحی بالا ز فیض حق تعالی
رسید بزمین با پای غازی
لقب ماه و بنی هاشم با فاق
عملمدار حسین ابن علی بود
نقطه حرمه و هم شان جعفر
بحسرت دید سوخت شاه مظلوم
به آب چشم صد خون دل آخیزت
که اس و وارو و دلهای شکسته
غلام خاص خواه سیکنا می
من از آهسته رفتار می با غم
شریک سرفروشان تو گردم
برم سرمایه مجد و سعادت
روان کرد و اشک خون از دیده تر
که دست بر گردن بسته با زو
تو هستی در سپاه من عمار

شود از رفتن تو سوئے میدان
 نمود او عرض شاه سینه تنگ ست
 بیک شہور شرف و افواج گفتار
 و گرسونالہ و فریاد اطفال
 ز صحرای روان گردید راسخ
 بہ جہر اقربا و صد داغ و بول
 دل من سیر شد از زندگانی
 پیو یام ازون ہمت بگرارم
 غریزان مرا کشند از شہر
 چو حضرت دیدگان شتاق معبود
 پے آل عباس آگن فکر آبے
 قریب فوج اعدا رفت عباس
 گفت اے سخت جان ای شکر قہم
 اگر پیس شہا مایم مجرم
 زنان و کودکان را نیت جرمے

دل من همچو فوج من پریشان
 کہ دل شہشہ بد و باران نکست
 قریب خیمہ آئند ہر بار
 دلم را سیکند و سینه پاپال
 من و چون گرد و امان تباہے
 تا آن کہ ازین البتہ مشکل
 شد مہ شتاق ملک جاودانی
 و ما را از شکر اعدا ہر آرم
 عوض گیرم ازین فوج شہسار
 برآمد آخرت گرم ست فرمود
 کہ دازند از عطش سخت فطربے
 بہ تعبیل تنہا رفت عباس
 شکر بجا تا منفصل قوم
 خطا و بے خطا مایم مجرم
 نہ غاربے زبان را نیت جرمے

تر حرم بر غریبان فرض عین است
 نه ایشان آل و اطفال رسول اند
 محو غاسلے و محو زہر آ
 مسلمان بیچ نشیند گشت
 صد از خمیہ بارخواست ناکام
 شیز این حرف و شیز عیال
 سوار اس شد پروشت شک
 سوئے سیروان غازی و ان شد
 فراہم چالقت آن جا کسا نذر
 بہ تقاسے خرم کرد اعدا
 خبر بر شیز شیر اسلے
 چو دید آن شستد او فوج مرتد
 تن اعدا از عیب گشت بیجان
 کز زبان از کمال خوف دشمن
 سیکر سیروان از چوگان

کہ تنگ از فاقہ اولاد حسین است
 نہ ایشان راحت جان بول اند
 ز بے آبے پریشان آل طاهرا
 یہ بیرحمان نصیحت بے اثر گشت
 کہ رفت از شکلی جان آب مدد
 چو مای شد طہان بے آب عیال
 بدستے نیزہ و در چشم اسلے
 بسا اعل از وحام و دشمنان شد
 سواسے نیزہ داران جفا کار
 زہر سو تیر باران بے محابا
 دم بران شمشیر اسلے
 تن تہا بر آئنا خویش رازو
 کہ عیش بود چون شمشیر بران
 چو از صخر خس و خاشاک خرمن
 سیکر سلطان بسان گوشت سلطان

بهر جان تیغ او چون برق تابید
 عجب محراب بود آن تیغ غازی
 که بود استاده هر سوخته صفت
 مگر طاعت شقاوت از و نداشتند
 فلک آن کثرت مورد و گس را
 بآب نهر چون خود را رسانید
 کف از آب بیتابانه برداشت
 بیا و آید لب خشک غریبان
 بدریا آب را انداخت از کف
 هوای آب نهر از سر بد ریخت
 ز دریا مشک را بر کمر صوف در
 ز ابر آمد برون چون برق تابان
 خیال عترت شاه نمن بود
 سیرایش شیران برگرفتند
 دلا و راه می پیود و میرفت

با تشنه سوخت لشکر خاک گردید
 سیراعدانگون گردان غازی
 بی چون سنگون افتاد هر صفت
 و بال گردن ابل ریاست
 بدوزخ داد و جا هست تا دوس را
 روان در نهر آب محبوب زن دید
 که آتش از عطش اندر جگر داشت
 خصوصاً تشنگی شاه و ایشان
 به بیماری بود و انداخت از کف
 روان نهر را تشنگ چشم ترخت
 بدوش خود کشید آنرا و لا و
 بسوی خیمه شمشیر تابان
 سحاب آسمان عجلت قطره زن بود
 ره خیک و جیل از سر گرفتند
 بهر صفت بفرست کشن بود و رفت

دوران دم ابن و قمارت گمراه
 حکیم ابن طویل اور امدو کرد
 ستم تیغ جفا ہے جیاساخت
 بدوش چپ کشید آن شک را
 وغامی کرد غازی راہ سیرفت
 حکیم بے حیا ناگہ دغا کرد
 گرفت اوشک را آخر بدندان
 باین امید بود اور اشتا ہے
 یعنی تیر زور شک بدیاک
 و اگر تیر امدو بر سپید سپید
 مذکور اس پر اور زور دیا
 چنین ہم را و سیکر است اظهار
 عمرو سے زور و برق آن سرگزشت
 چه راحت دجان ابن ولی یافت
 فخر بکیس ز آواز پر اور

لے
 بدوش چپ کشید آن شک را
 لے
 بدوش چپ کشید آن شک را

بر آمد از کین فی الفور ناگاہ
 ز بدوش چپ بے امداد بد کرد
 کہ دست راست را از تن جداست
 ز دست چپ کف آور و شمشیر
 بعد عجلت بسوے شاہ میرفت
 لعین دست چپش را ہم جدا کرد
 و وانیاسپ سوے شاہ و نشان
 رسد تا نشانگان شاید کہ آب
 کہ آب شک کی سخت خاک
 کہ از ضعف بدن بر سپ گروید
 دل و جان ہم پیوسته و دریا
 یعنی نام نوسل مرد خوار
 کہ روش کرد سوی خلد پرواز
 کہ آب کوثر از دست علی یافت
 پریشان حال گشت و خاک بر سر

<p> سنان شد در دل شاد و مجازی تن بجان او در خاک و خون دید بپایدا شک همچون ابر در کوه که نشیبت من درین اندوه شکست ز تن جان حزین گویا یرون شد گهی سپید از لاشش برادر بسوی آسمان می دید و گنجنت تو بستان اتقام خون تا حق که در سر کار بجان گشت مختار بجای هر دو دست خود و شمشیر کند و گلشن فردوس پرواز که از اولاد عباس است مشهور بود تا شرف خاک پای شهباز </p>	<p> معدی حضرت عباس غازی چو خود را تا با حضرت رسانید کشید آن رخ زول از فطرانده نمودار شد و بر زانو بردوست چگونه می حال آن منظم چون شد بر و مالید که خون منظم شد بغیرت خوفشان گردید و گنجنت ازین قوم شقی در شریا حق خوشا تقدیر عباس علی عمار بهت آورد از الطاف داور به جانب که خواهد آن سرافراز خداوند اسیر از یادور رسد ز کربلا از سخت و تقدیر </p>
<p> در بیان شهادت حضرت علی اکبر پیر کایان جناب پیدای شهادت </p>	<p> بدین خاک و بر موال دنیا </p>
<p> که با شد لا یتقوا الثبالی دنیا </p>	

نه کرد این بهر فایا بس و فایا
 چرخه را که نیم افروز شد و روشن
 ندارد و شمع هستی آفتاب
 بشت اهل دول بر بستر خواب
 کجا پای اقامت زیر افلاک
 بسا گلچهرگان سر و قامت
 و قندار ایک بیک لیک گفتند
 گدا آمد که اینجا شاه بگذشت
 بهمان خواب ست و روی خاک
 که خاصان جناب این و پاک
 بخت سپیده شراب افشان بودند
 روایت می کنند راوی بصداه
 که چون شمشیر عباس و لاور
 علی اصغر بود نام گل اندام
 میبویج سپهر چاه و آفتاب

بود هستی نمود بلباس
 نسیم آمد صبح و کرد خاموش
 که در یکدم شود گل چون شراب
 سحر تابوت شان بر ووش احباب
 که شد از خاک پیداکو شد خاک
 بسا سیمین تنان ماه طلعت
 نیزیر خاک تیره رخ نهفتند
 چه آفت بابر اهل الله بگذشت
 خیال سرگذشت کرد با گن
 بخون آلود و با جسم صچاک
 نیزیر آفتاب افشان بودند
 عجب حال است پیرانده و جانگاه
 شمشیر مظلوم باقی ماند و کسب
 علی اکبر زبان زد گشت و عام
 ز عمر او گذر شسته نه زده سال

چو ماه چاره گرو دُسیان
عجب کاین ماه کامل دفعه آه
زیر خاک پوشیده شد
نهاسی را که روید زیر گرو دون
که یورے و هر صبح آیش
عجب کین نو خال تازه و تر
بسین نوجوانی نوجوان رفت
کمال و فضل او شهر آفاق
چاکه بزم نور رب اکبر
که شتاق نبی گشت کس
همان گیسو همان ابرو همان رو
جهان شتاق روی نورش بود
خوشاشه مکن پروانه او
شگفته از بجا حسن باغ
بجا باشد مثال از نخل طورش

نشود بر آسمان تا سلخ پنجهان
نخان شد از نگاه خلق ناگاه
نخال تازه تقطوع از شیر شد
بود نشو و نمایش روز افزون
کن خدمت نماید از حرا بش
زیبا افتاد از تحریب سر سر
بهار گل تبارج خزان رفت
جمال حسن او را خلق مشتاق
زیبا تا فرق اشبه با همی بر
نظرمی کرد بر خسار اقدس
همان قامت همان خصلت همان خو
مدینه مصر و یوسف اکبرش بود
بزم قدسیان افسانه او
ز نور مطلق روشن چرخ
که چون نور تجلی بود نورش

جبین آئینہ صاف موصفا
 آن آئینہ عکس وے احمد
 ز خط آن حسین پاک و طاہر
 نشان سجده از مشق عبادت
 دو ابرو ہنچھو حسین کشیدہ
 یکے مفتاح فردوس نجابت
 دو ابرو برجین خمدار و نایاب
 نمایان شد علوئے شان قدرت
 بقراں سوئے و اللیل گیسو
 نہ این گیسو نہ این گنج و بانست
 ز بانش صفہ قرآن ایمان
 قدر کیا ز وحدت بود مشتق
 قدر موزون عجب و چپ مصرع
 بے قیاس و سہل و سہل موزون
 فقط فرق این قدر و اعتبارست

کہ لوح قدرت خلاق کیت
 بہ گیسو نہکت گیسوے احمد
 مضامین سعادت صاف طاہر
 برائے علم مہر شفاعت
 بہ قوسین شب اسرار رسیدہ
 دگر ماہ نو چرخ شرافت
 میان کعبہ رخ ہر دو محراب
 چیز یا مطلق دیوان قدرت
 بہ کعبہ سنگ اسود خال ابرو
 شب معراج و سیر لامکانست
 دہانش نکشہ باریک عرفان
 نمایان زین البت یکتاے حق
 ز یکتاے نشد تا حال طلع
 دوسرو باغ تصنیع رب چون
 کہ آن بے سایہ و این سایہ ارست

عجب نبود اگر این سر قفاست
 بهشت تافان بود حجت میسر
 بشکل عین چشم از فضل دولن
 محبت باد و چشمش عین دین است
 باز و زور دین از هر طریق است
 نباشد خجسته با در دست این ماه
 عجب علم خدا در سینه میشت
 همه اعضا که جسمش منتجب بود
 مگر مالذ زمانه دست افسوس
 نهال نوباب ایوانی محتاج
 امام پاک را چون دیده است
 بپا انداخت سر اذن و غاخواست
 امام از گریه قاصر در جواش
 شرک از چشم چون شبنم روان کرد
 که یارب از تو می خواهم گواهی

لواحه محمد باشد در قیاست
 قدش طوبی السب و حوض کوثر
 که ز چشم علی گردید روشن
 همین آینه عین الیقین است
 که باز وی در بیت العلیق است
 مگر رشد و رسم الله امده
 بصدوق و دو صد گنجینه میشت
 مجسم قدرت و اوار رب بود
 که مرگ نوحوانی شد قد مبوس
 خزان باغ جوانی کرد تاراج
 مینای اجل شد نخل رعنا
 طلبکار رضا حق رضا خواست
 نظر بر عارض چون آفتابش
 بغربت رویه آسمان کرد
 بطلب اهل کوفه در باهی

شہید مظلوم و کسب صورت
بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
دل از من میر و جان منبرستم
جہاں کو سال مطلقا بود
زیارت کے شود دیگر ہمیشہ
انہی شہید ارباب منجدول
شود و جیت ایشان پریشان
طلب کروند و گردید دشمن
ز جوش دل کہ شتر بر حکم زد
چہ بخوای ز من لے اچھ الناس
گئے تقدیر یار تو نگرد و
خوبی مدیش عقب از قربت
نمودی قطع نسل من ز بیدار
خدا حکم کسے را بر تو سازد
شوی لے بانی جو و جہان

گشتار و گشتار و گشتار
پشتن تقوی و یوسف و یوسف
مجبوری بیدار منبرستم
شور چشم مشتاق لقا بود
ز دنیا سپرد و گویا ہمیشہ
بہ تیغ حاکمان گردید مقتول
ملک گرد و ہمہ مقصود ایشان
و غا بازان و غا کردند با من
با بن سعد حضرت ہاک بزد
شکر بے حیا بیرحم شناس
مبارک کار و بار تو نگرد و
خدا قطع رسم ساز و محبت
خواہد بود کس مثل تو جلاد
کہ ہوا سیاست بر تو تازد
گند درخت خواب کو ترا ذبح

از آن پس آیه از آیات قرآن
 نشد چاره بدله و او خست
 بیدان آمد آن خورشید تابان
 بهر سو یافت از برق خورش نور
 ز بوی زلف خشم اندر خم او
 همه فوج مخالف گشت حیران
 یکی می گفت در دل نیست اکبر
 یکی می گفت جان و دل تبارست
 جز خروان گشت غازی با فصاحت
 طلب میکرد از اعدا مبارز
 بر نه کرد تیغ و حمله و رش
 بجز سورت خون صد عدو بخت
 چون گنجشکان پلان فوج پنجبیر
 بهر جانب بس را گشته می ساخت
 بسرا بآب کلفت خاک بیزان

بعد حسرت بخواند آن شاه ویشان
 به ششگل چو میسر و او خست
 از آن خورشید شمشیر گشت اسیر
 عیان بار و گرد شد جلوه بطور
 نخن شد قوت وقت مقدم او
 که یارب این ملک باشد که انسان
 بپای امداد شد آمد میسر
 مجسم قدرت پروردگارست
 نمود اتمام بکفّار حجت
 نمیشد فوج با شخس مبارز
 بیدان و غارنگ و گرش
 سپاه بدگر را آبر و رنجست
 هزاران طعمه شهباز شمشیر
 ز جسم گشتگان صد کشته می خست
 چو هوش رفت به شهران گریان

بیابان و اس صحراے محشر
قیامت گز و پراخت و رشت
سپہر با بود و دست پیمان
سیاہ و تیغ و تار یک و بے نور
سیہ و ظالمان رشت انجام
روان ہر کس کہ شد از فوجِ اظلم
نہار ان تیغِ عریان و بیابان
نمود از بس کہ تاب تیغِ بیتاب
بیک حکم کہ کرد آن شیر چھا
شدند از شراب بے سیر کھد و سیت
مگر از زور و دست و گریہ جنگ
زمیدان و حضورِ شاہ آمد
بلب آور و شاہا بے قرارم
اگر آید میسر بے رعد آب
گنم جگہ کہ بگیرند از شرار

ز شور بسمان غوغاے محشر
یکے را دیگر ز شناخت دروشت
برنگ نامہ اعمال ایشان
ز جرم شان ہمہ شہاب و یخور
صراطِ شر تیغ و دستِ ضرغام
و ہمہ شد قفا و اندر حبس
چو در صحراے محشر خلقِ عریان
دل سنگین و لان چون پرت شد آب
تہ و بالاشتند از خوفِ اعدا
طپان گروان شکریکصد و سیت
شدند آن شیرین وین از تشنگی تنگ
سوئے سبطِ رسول آمد آمد
ز غرط تشنگی تانے نہ دارم
ز بانم رکت در جرب رعد آب
شوند این ناریان رشت فی النار

روار و درستم گاران در آرم
 شیکبیس که آن حال سپید
 نمودار شاوای فرزند غمخوار
 نه برین بلکه پر شیر خدای شاق
 که باشی از عطش زینسان توی تاب
 زبانش در دهن گرفت آن شاه
 پس انگشته نهاد اندر دهنش
 گفت ای مایه جان نور دیده
 که گروی از بلا و کشمش دور
 ترا سیراب ساز و شیر و اور
 روان شد باز بجز جنگ آن شیر
 بقلب فوج اعدا خویش را زد
 بکشت آن از دحام پیش پس را
 با خنجر شست زخمی تا کجا جنگ
 ملول از بار سر شده گردن او

و مارا لشکر ماران بر آرم
 ز ابروین دریا بارگر وید
 ز بانست خشک و من مجبور و ناچار
 نه برین بر جناب مصطفی شاق
 لب و ریانی قطره آب
 مکید و داد تسکین بآن ماه
 رهد تا از غم خشکی زبانش
 و می آید است وقت آن رسیده
 شوی از صدمه جوع و عطش دور
 لب کوثر ز جام آب کوثر
 ز خاتم تر زبان در دست شمشیر
 تها پو کرد غازی بیش از حد
 بد فرخ کرد و راهی شصت کس را
 ز تیغ و تیر و گرز و نیزه و سنگ
 بتن نخت کفن پیراهن او

ع
نقد این شعر
نقد این شعر

رضعت تن عمان از کف فروخت
پخش و گردون بهوار سپید
ز ضرب تیغ با قلم خود سر
صدای زد که اسد شاه سرفراز
مراسیراب کرد از آب کوثر
بیادور ره بر لب تبت حیدر
و گراوی حسین کرده است مرقوم
روان شد سیل خون از خیم چیلان
صد از دای پدر تو مهربانی
رسول آمد بایم بصبر آه
بگفت این حرف و از دل نعره کرد
حسین آمد چو پر بالین نه زند
شد آس ز دل فرمود و لیش
گشت آن فرقه کبیش راحی
ترا بجان که در غربت نمودند

به ضرب ابن مره شمشیر نشت
میان فوج اسد اسپ دید
تتش شد پان پاره چون گل تر
جیدین آمد اینک کرد دست از
بگفت وار و دیگر جبر تو ساغر
که مشتاق قلع تبت حیدر
که شد زخمی ز تیر حلق مظلوم
چو ماهی شد بخون آن ماه غلطان
رسان خود را بمن گریه توانی
که می گوید سلا می بر تو یا شاه
که جان شد را هی جنت بدن سرد
سر شک از چشم بارید ابر مانند
که آه از سخته قوم خفا کیش
که در غربت ترا گشتند ناحق
بر اند و نبی اجاست نمودند

پس از تو خاک بر دنیا سبانی روایت می کند راوسے دیگر زنی از خیمه طهر برآمد پیشانی و گریبان چاک پر غم بگفتم کیست این خاتون اطهر امام پاک را خواهر بزرگوار حسین آمد به فغانیاد او را تن بپایان و لب باز برداشت کلام حضرت باقر چنین است ز فرزندان بو طالب که بے سر که از مرگ است بدتر زندگانی که چون در خاک و خون غلطید اکبر بزرگ محراب از خاور برآمد بلیف فریاد و او یلایه چیم شنیدم دختر خاتون مجتهد سرور سینه سپر زمین است بسوی خیمه گردانید او را سیان گشتگان با چشم تر داشت روایت زان امام پاک این است شداؤل رؤسیدان بود اکبر	
--	--

و بیان و طفل معصوم و حضرت حشر از اهل بیت علی بن ابی طالب

جهان تاریک بی روی حسین است وینغازیب محفل شد محفل چید باشد و نظر این زینت وزین اطمعه هر از منسوب بر آید چمن بر باد بے روی حسین است و محفل بعد ازین آیینه حاصل نبا شد چون محفل زیب کونین که این دور شبار وری سزاید	
---	--

پیر این نور مهر و ماه و اختر	بنجاک اے کاش افتد چرخ خضر
برپا شد قیام پسر خدایم	زمین خالی ز شاه و تخت قایم
جا کند این خرگاه عجب	قیامت و فراق شاه بخت
بمیدان یکس و پنجاه سین	میان فرقه اعدا حسین
بقتل گشته یاران وفادار	فقط شاه است و اهل بیت اطهار
وران نهنگامه فریاد وزاری	بفرط اضطراب و غم و غماری
زخمیه کو که موش بر آمد	و وید و خنجره تا لشکر آمد
بگوش آن قمر و شش گوشواره	و خشیدی بمیدان چون ستاره
انظر کرد بحیرانی چپ و راست	و ویدے از پریشانی چپ و راست
که بانی شد جدا از لشکر شام	که بود این بعیت آن رشت انجام
عمودے ز و فقر و طفل محصوم	که از قالب جدا شد روح مظلوم
عجائب طائرے و در دام افتاد	ز پیر روی نموش و ج صیاد
قرینش شهر بانو بود و موش	نه حسن و نه زلف و نه طاقت مخاموش
اگر نقل و گر مشهور این است	ز بعض اهل خیمه مشهور این است
علی اکبر که زیب و مهر نهد	جناب آم لبی اما درش بود

چنین هم راویان کردند مرقوم
 نه همه بود آن جاسا شحر با تو
 چنین گویند چون شتر ما ز تنها
 وزان ایام عباد بودیم
 نه قدرت داشت بر شمشیر مستن
 پدر را دید چون تنها و بی یار
 بدست مرخص شمشیر بدشت
 بحکم عرشه دار و ناتوانی
 کمر بست بر ادا و مظلوم
 روان شد جانب میدان چو سجاد
 بدامن دست زد محنت کشیده
 ز جوشن دل با وی گفت بهیار
 غم تنهایی شتر کرد دلریش
 هزار افسوس من باشم بنیا
 حسین از قصد فرزند گرامی

دران صحرا که آمد شتر مظلوم
 نبود آن دم بنیا شحر با تو
 فقط زین العباد و آل طاهرا
 ز فراط صفت بی طاقت تن زار
 نه یارای با اعضا جز شکستن
 بصر صورت زب تر خاست بهما
 قدم آن لاغر و گلب بدشت
 بچشم اشکبار خسته جانی
 شریک حال مظلوم ست مظلوم
 بر آورد از جگر گلشوم فریاد
 که میداری چه قصدای نور دیده
 که ای عمه مرا بگذار بگذار
 فدای پای او سازم سرخوش
 نباشد روح حیدر جان زهره
 امام از غم و لب بند گرامی

<p> خیر چون یافت شد از دیده خو بنبار بجس خضر حق او را رسانند از دوزخیت خستیم رسالت چراغ نیرم دین من همین است غرض گردید ستر راه کشتوم به سیدان آمد آن شاه سرافراز که گفت بے کسان آیا کسے بہت کہ سازد دفع از باب شقاوت بجالم بہت آیا حق پرستے رہاندا از بلا آل عباس را حجا فریاد رس در وقت غربت روان گفشد آیا بھہر شھر صدائے سیدہ منطوم در جوش خروش آہ و زاری شد بر فلاک یاس خیمہ گریان آمد آن شاہ </p>	<p> نمودارش او اسے کشتوم گذار کہ نسل من از وقت ایم بہانند بود باقی بجالم تا قیامت بجالم جانشین من ہمین بہت پس بترنجب ارقاد منموم پے اتمام حجت داد او اوار بوقت امتحان آیا کسے بہت ز آل و عمرت خستیم رسالت نہد تا بر دل بیتاب دستے تبر سدا از خدا یا بدبنا را کہ ادا دے کند در حال غربت تھی شد از مسلمانان ہمہ دہر زنان محترم کردند چون گوش گریبان بکیان کردند صد چاک زنان را گفت سلطان حق آگاہ </p>
---	---

بگوارہ کہ فرزندِ ضعیف است
 دل و جان مرا من بیا رید
 بواقع بود گو عبد اللہش نام
 چو تا خورشید آمد آن مہر سید
 گئے بوسہ بوج کہ لبش و او
 بگفتاے و اے بر تو یکہ جدت
 بیک ناگاہ ظالم شہر بلہ نام
 بسیدان از کمان تیرے رہا کرو
 کہ آمد بیکوے خشکِ مظلوم
 بدمانِ پدر غلط سید و در خون *
 ز قالب مرغِ وحش کرد پرواز
 ز خویش دست خود را شاہِ ترخت
 بیان فرمود با صد آہ و زاری
 چنین مروی ز باؤ گشتِ مضمون
 نجاک از شمعِ زان خونِ حکیدے

بیسیر جامِ آب اورا شہیر است
 ز گہوان بہت من سپارید
 مگر شہور بود و جگر گل اندام
 کرم مہر امانت کرد و پوسید
 ز خشکی لب او گرفت و فدا
 کند و جگر با ایشان جہوت
 شکر ابن کابل رشتِ انجم
 خطا کرد و خطا کرد و خطا کرد
 چو مای شیطانی ان طفلِ معصوم
 گمراہ قوتِ شر گردید و خون *
 طبعی از غمِ دل شاہِ سراقاز
 بسوے آسمان ہر بار اندخت
 کہ سہل ست اینہمہ در راہِ باری
 نیا مدبر زمین یک قطرہ خون
 ز قہرِ زردی طوفان رسیدے

لے
 شہیر نامہ منظوم
 قتل و غارتگری

شیر دین رو بسوس آسمان کرد
یقین دارم من اے وادایم
ز خون ناقصه صالح بمقدار
نشان از هستی اعدا ندارد
تو آگاهی ز حال من خدایم
نداوم رشته تسلیم از کف
پس آن قربانی را خدا را
سوئے قتل بجان ریش آورد
زمین کن و میان ریگ بسپرد
بسوس خیمه آمد ز میدان
طلب فرمود حضرت دختران را
و من خست از ایشان شد بگلگیر
ثواب آخرت یک یک بیان کرد
صدایه الوداع آمد ز هر سو
ز شورنا لها و آه و سر یاد

بر گاه خدا گر بیان بیان کرد
نه نزدیک تو این فرزند مظلوم
نخواهد بود کم ز خمار ز خمار
بلا و شر بر گرفتار آورد
بهر آزار را رضی بر رضایم
ثواب آخرت گردان نصافت
علی اصغر شهید کرد بلا را
بیان گشتگان خویش آورد
گل تازه ز باد مرگ پرمرد
پس خست شهنشاه شهیدان
بخیمه کرد و کجا خواهران را
تسلی و تشفی داد و شبیر
که تسکین دل آن یکسان کرد
نواے الفراق آمد ز هر کو
زمین تا آسمان در لرزه افتاد

سکینه خستہ شام شہیدان
 کہ مارا با کہ شامی سپاری
 امام از شیون گوشت تیاب
 بگفت اے راحت جان نزام
 بجز فرون پے من چارہ نیست
 جدا سے مہربان و بندہ پرور
 جدا از تو دنیا و بہ عقبہ
 رضا و ہر بلا باشت مقتدم
 فدا دنیاے فانی را مال است
 گداز انصاف دارد ہر کہ اولاد
 چہ خواہد بود حال شاہ مظلوم
 بان و حق چہ خواہد بود آفت
 عجب صبر امام شہیدین است
 طلب نمود زین العابدین را
 موقوف کرد اسرار اوست

ز سر برداشت متعنت گشت گریان
 درین چہرہ بغیرت سے گزاری
 ز چشم تر روان فرمود خواب
 چہ سازم یا دور و پار سے ندارم
 ترا خبر صبر کردن چارہ نیست
 بیک یک بندہ نمود ہست یا دور
 نخواہد گشت رحم حق تعالی
 شکیبائی ست بہر زخم مرہم
 نعیم دار عقبے لازوال است
 بود از الفت اولاد دل شاد
 دران عمر بت ملال شاہ مظلوم
 قیامت ہر دو سوار زور و وقت
 رضا و را قبلہ کار حسین است
 کشید اندر بر خود آن حزین را
 باویسپرد انوار خلافت

<p>خلیفه ساخت او را جانشین کرد چنین فرمود با قر شانه و کجابه و مخصت وصیت نامه نوشت بخت خود که ناشن فاطمه بود که نزد خویشین محفوظ دارد وصیت نامه آن شاه اکنون</p>	<p>وصیت با باو شاه حسین کرد که چون شاه از شهادت بود آگاه بکا غدا ز دوات و خامه نوشت خط پیچیده را تفویض فرمود بسیار از پس صحت سپارد نبرد راست همچون در مکنون</p>
<p>شبه بر دم سر خود در گیربان طلسم یافتم از رنج و اندوه نه حال ابن سابق همچین بود محب را دید دشمن و کین شد سر تیغی قلم کرد و کفزار بغیر خوف مرودان بدوات درین ماتم سراج غم نباشد چه انبوه بلا بر سر ولی شد</p>	<p>و بیان کالی و شهادت جناب الشهدا و اتمام حجت با و مظالم آن کافران بفکر گردش گردون گردان خردش سیل آفت کوه تا کوه که این دنیا عدو و اهل دین بود عدو و آدم ابله عین شد بیرحمی ستم کرد و کفزار پیش زانیه بر دهن و نجات زمین غمیر از صف ماتم نباشد نشد چند آنکه بر این علی شد</p>

چوتنا ماند در صحراے غربت
 ز خواہش لبوس نوخوت
 مگر پوشید سوے خلد ربرو
 کہ چون آن قوم در غارت تماند
 قدم بیرون نهاد از خمیہ پاک
 نہ غخور نہ دلسوز و نہ لشکر
 یکس وقت سواری چاکر او
 شهنشاه و بحال خویش مضطر
 چو کمانے چند رفت آن شاہ ابرار
 جسرت گفت آیا این چہ حال است
 مگر چون کرد سوے پای رہوار
 فرود آمد گرفت او را با غوشش
 بفہمائش سوے خمید روان کرد
 شدند از مقدم آن شاہ عالی
 کیاہ از خاک گل کرد و زبان شد

مگر بمرگ محکم بست حضرت
 سلاح جنگ بر لبوس است
 لباس کمند ز چربا نہ نو
 ربعد قتل تن عمریان نماند
 شد از آہ و بکا شوری بر افلاک
 روان تنھا شد آن سبط پیہر
 رکاب او بدست خواہر او
 جہان را یاد و رو بے یار و یاور
 بمیدان خود بخود استوار ہوار
 مگر این اسپ ترسان اقبال است
 سکینہ بود چہان سینہ افکار
 تسلی داد تا گردید خاموش
 بمیدان رخ شهنشاہ زمان کرد
 خدمت با بر زمین شک لالی
 بشکر مقدس طرب لسان شد

عالم استاده هر جا بهر تقسیم
 هجوم کشتار اعدای دین است
 چو دیوان پیکار شکر
 ز خود واقف امام و جهان کرد
 پس اظهار شان و تشبیه
 که در تحریب اعدا اختیار است
 فقط یک جنبش لب است و کار
 جهان بر هم شود و یک اشاره
 و هم فرمان کند این خاک یک نخت
 نه این لشکر نه این دهم ماند
 پادشاه شش جهت سوز و سراسر
 جهان بر هم شود از بال جبریل
 مگر خود بر سر شورش نیایم
 همه این بدعت و این ظلم و سواد
 قریب است اینکه گردد چشم بر پا

کمانها تیغ با پر خم پتسیم
 بهر وصف جدا را بنین است
 بپای تمام محبت بار دیگر
 مناقب را مفاخر را بیان کرد
 بیان فرمود آن شاه جگریش
 مگر بر صبر سا بر را ماست
 شود نازل با عدا قهر قسار
 نماند ماه و افلاک و ستاره
 چو قارون ملج حاکم راع تحت
 نه این کشور نه این تسلیم ماند
 باشک غرق گرد و هفت کشور
 قیامت آید از صور سرافیل
 که جوهر صبر و شمشیر خدایم
 گوارا کردم از صبر خدا داد
 که از امر و زور نزدیک است فردا

بختان جمله شرار زبون اند
 سخن چون برب آمد تا با نجب
 تفاوت بود و اسکی کفر
 هرگز پیشه و او بر آشت
 کمر جنگ بست آن شاد و دستان
 کمر و جنگ لیکن بجه آن کرد
 زهر آنکه زور و جرات او
 قیامت شد قضا گفت و قدرت
 گشت گر سپر شهبال جبریل
 بنای بسته عالم کجا بود
 گه بر پهنه زو شاه خود را
 بیک گوشت سرداران شکر
 بصر مورخ که میفرمود آن شیر
 ز ترس او همه افواج ناری
 هجوم مورخ و فوج اشقی بود

خدا و مصطفیٰ خواهان خون اند
 خموشی از سخن دانست اول
 کجا عبرت ز پید شاه ابرار
 مثال فاتح خسیب بر آشت
 ز برق تیغ میدان شد و دشمنان
 که انیز گفت البته توان کرد
 عیان گرد و حسین غربت او
 و بیم آن الا مان این احد گفت
 و تمغیش شده صور سر فیل
 چه هستی هر چه بود اندر فنا بود
 گه بر پهنه زو حیا خود را
 بیک سو قون از تن پای به سر
 قنای کرد و جمع را شمشیر
 شده چون هوش بدست فاری
 که جاک او بکام اثر دها بود

<p> بهر حال که می آورده حضرت ز لب لاجول گویان بود آن شاه عطش چون دشنه بران جگر کافت بلش گرفت ابن سعد کف و خیمه پر بکند و آفت شما با او ای که توانید بگوید کبارگی لشکر پیرو کند از چار جانب تیر باران روان گرد و بتن خون از رگ و پی باختر و بدن طاقت نماند بعینان چار اقیانوس و مماندار هجوم از هر طرف مروود کردند ندانم و دشنه گز نیست ملت اگر هست از من تنها تعارض ندانم و دشنه چار جانب ستازید </p>	<p> توقف لحظه می کرد حضرت بکشت زور و بدل سکین من الله طلب می کرد آب الانبی یافت که این ست اشجع و فرزند پیدار پسران نیست و آفاق مانده بیک حمله است خویش و ایند همیشه نزدیک زخمی ستیزد شود و مجروح ابن شیر مردان فتنه و استخوان سوراخ چو ناله بمیدان جنگ کردن چون تواند بجهنم شتند گردش او ابرار رهش از خیمه با مسدود کردند باین کثرت چه شد آخر حمیت بود از خیمه با حیا تعارض بنمودی کار این مجروح سازید </p>
---	---

گرفتند از شقاوت دور شستیر	کما نذاران ز جوشش بارش تیر
بگری آب را اگر ویطالب	عطش شد بر اقام پاک غالب
هجوم ناریان بر روست دریا	روان فرمود مرکب سوسه دریا
که آماج بر آتش شده بود	فزون از چار الفت آنجا سپه بود
بجسم خمی و تشنه دهنی	شسته دین با وجود نا توانی
که چون امواجیم زیر وزهر کرد	چنان حمله بغوج اهل شر کرد
بدیاریا هوار خویش را یافت	چنان صف ایستاد افواج فشت
تو اول آب خورتان خورم هم	به مرکب گفت سلطان مخلصم
سوسه شسته بیزبان لیکن نظر داشت	وین از آب اسپ شاه بر داشت
زند آب بران آتش که جوشد	که اول آب این نطوم نوشد
صد از دکان فری چون چرخ دلاب	چو شسته و گرفت ز دریا گرفت آب
در آمد در میان خمیه لشکر	تو اینجا خشک لب بامی کنی تر
توجه سوسه خمیه ساخت فی الفور	امام از دست آب انداخت فی الفور
پایه اندازد و روغ اهل شر بود	برآمد و دید کاذب آن خمیه بود
مقدّمیت غیر از آب کو شر	یقین فرمود در ول این حیدر

پس آمد بار دیگر و گریه نیمه
 نمود اهل حرم را باز رخصت
 ثواب آخر وی یک یک بیان کرد
 که در انداخت حافظ حق تعالی
 و بدعت پس دولت شمارا
 بر اے دشمنان ویل و عذاب
 شمارا صاحب توقیر سازد
 مگردست از شکیبائی مدارید
 بگفت این حرف و سوزی لمان خست
 بآن لب تشنگی و جان خسته
 هزاران گشت زرا عدا نشسته باشت
 بر آب پیچ چندان شد روان خون
 هزار و نهصد و نوبست گفتار
 ز حکم ابن سعد ناسلمان
 ز هر سو شتر شست اهل کفر

اما موقت کشور سوس نیمه
 تسلی داد آن مهر امانت
 عیان لطف خدای انس و جان کرد
 بهر آفت محافظ حق تعالی
 را سازد ازین آفت شمارا
 سربلای حد عقوبت و حساب است
 با انواع کرامت ها نوازده
 کلام ناخوشی بلب میارید
 در آن طوفان شورش مرکب انجست
 بآن ضعف تن و حال شکسته
 ز تن برگ خزان آسما سراندهست
 که در خشکی روان گردید همچون
 شدند از تیغ غازی داخل نار
 نمودند اهل کوفه تیر باران
 بابر رحمت حق بارش تیر

بهتر و سنان و خیم کاری
 همان سعی جهاد راه حق بود
 برادر و دست ملکین شهادت
 نمیدانند بیدینان که روزی
 چکه طوفان ز جام خون ناحق
 حصین زشت شد از طعن گویا
 نمودار شد از روزی رونمای
 ز تیغ یکدگر مقستول گردید
 فتنه برق غضب با هم ستیزید
 بدینا قطع هر مقصود و امید
 کجا عبرت نصیب کافران بود
 بدینا واله و از دین گذشته
 ز هر تنوسیر بنظم بارید
 یک شمشیر بر رخور میزد
 ز ناوک بر تن شاه سرافراز

بلب آورد غازی شکر باری
 برنج خون بدن مالید و فرمود
 بحق خویش سیدانم سعادت
 شود این ظلم نارخانه سوز
 کشد حق انتقام خون ناحق
 کش چون انتقام از ما بقوا
 که چون من بر شما سختی فکند
 ز تهر این روی بخند دل گردید
 ز دست خویش خون خود بریزید
 به عقوبت در عذاب نار جاوید
 که هر کس بر قلب و زبان بود
 بر می در پرده و دیوایه گشته
 ز بنج بارش شمشیر گردید
 دگر سنگ جفا از دور میزد
 سپه پرواز حجت بال پرواز

جراحت با جسم خاص معبود
صحیح این ہم بود جای عجبیت
مگر زخم حضرت پیش رو بود
مقابل ماند گو جس روح گردید
بنام که بوجوق زشت مقهور
کشید آن تیر و چندان خون و آن شد
وران غربت پارس پاک کرون
شعبه تیر زهر آلود دیگر
گبر و ون دید گفت ای خالق پاک
و نه آب دم خنجر کس را
که مثل او بدین رهبر نباشد
کشید آن تیر را چون خاص باری
بگفت پر کرد و سوے چرخ اندخت
از آن روز است این حرمت هویدا
پیش پاک خون مالید و گفیت

نہر رو نهضد و پنجاه و یک بود
که فرمودند باقر یقین و یسیت
که در حجاب اعدا روے او بود
گے رواز ستمکاران تباہید
خون گے رو بہ پیشانی پر نور
که نہرے بر رخ گلگون روان شد
بدست خویش تن برداشت دامن
نشست و کرد زخمی صدر انور
تو میدانی منم طلوم و عنناک
کنت داز و شمنی میسر گے را
خبر او فرزند پیغمبر نباشد
برنگ ناودان خون گشت جاری
که یک قطره نہ عود از آسمان خست
شفق بر آسمان گردید پیدا
که این ناوک دل خیر الوراغت

باین احوال خواهیم شد بجنات
 چو صفت جسم زخمی شد زیاده
 کسی که از اشتیاق جرات نمیکرد
 یکی از هیبت و وحشت جدا بود
 یعنی بود مالک نام مقهور
 بیخون رخسار همه آلود
 که هرگز آن حسین رشت بدست
 سحاب رحمت حق از تو شد دور
 از آن ساعت که حضرت کرد نفرین
 و دوست آن شکر خشک گردید
 بنابستان چو چوب پیدختون
 باین احوال بود آن مرو غافل
 متفید آن شیخ و سید این طایف
 که عبدالمطلی خروشت بر سر
 و وید از خمیه زو شاه آمد

حضور حسیته خود بهر ملاقات
 سوار و دش اسلحه شد پیاده
 و بهیبت قعد آن حضرت نمیکرد
 یکی در دامن ایشان از خطا بود
 که ضرب تیغ زو بر فرق پر نور
 امام دین بان بر رسم فرمود
 نخواهد شد خور و پوشش ازین دست
 شوی با ظالمان در شر محشور
 تهر روز شد احوال بدین
 چو شاخ نخل بجز خشک گردید
 درستان می پدید می فصل خون
 باختر در حبس گشت داخل
 نوشتند این خبر با جان مایوس
 چو دید این حال غم خویش آتیز
 برنگ خشم پیش ماه آمد

که در این منظوم
 که در این منظوم
 که در این منظوم

گرفتہ گرچہ ریشہ در کنارش
 قریب شاه دین آن طفل گریان
 کہ آید رملہ ز دمیغ بر شاه
 ز شاه دست آن کودک جدا
 چو و آغماہ گفت آن مہار انور
 خاک نگے ز دسین بر خلق معصوم
 یعنی کافرے ملعون مردود
 بہ پہلو نیزہ ظلمے زوایا سلم
 بر آید ریشہ خاتون زخمیہ
 بلب نالہ ز دل جوش بجا بود
 صدایے کرد با صد درو و اندوہ
 فدا این آسمان بجا کایے کاش
 باین سحر گفت اے بہ حیارت
 تو می بینی و سر ز ندیمہ بر
 بر آید مشک سنگین دل لیکن

کجا لیکن دے سیر و قرارش
 گھے فریاد و گم می کرد افغان
 سپر سر بود دست خویش آن مہار
 بخون خود شفق گون سہ لقا شد
 کشید او را شمشیر سلوم و رب
 کہ در آغوش حضرت مرد مظلوم
 کہ نالش صالح و ابن سہب بود
 بر واقاد سلطان دو عالم
 و دید از جوش خون بیرون خمیہ
 صدایے و اخا و اسیدا بود
 شود اے کاش پارہ پارہ ہر کوہ
 نما نذا تخم و افلاک اے کاش
 ستمگر باے بے جور و جہارت
 بجاک و خون ز زخم تیغ و خنجر
 بگردانید و آن تیرہ باطن

۱۰
 مصلحت و سبب از آن
 قریب با آن مظلوم
 شہر بود

امام پاک می غلطید و می گفت
 ز دنیا سیر و هم با جان غمناک
 بخون غلطیده و اندک شید
 صد از شما را شک چه ویت
 حصین حیا ز ویر وین تیر
 بدوش و دست چپ ز ویر وین
 سنان ز ویر ویر به پای سرور
 چو او نزدیک آمد دست لرزید
 سنان نزدیک شد آمد خفا کرد
 بوقت فوج شد می گفت مرند
 پدرش یزید از سر است مادر
 همین از حضرت عابد بیان است
 مگر شهر وایت این چنین است
 فرو و آمد چو او از کعب خویش
 بگفت آن شاه بود که دل من

بعارض خون می مالید و مسکیت
 پست سیم شاهنشاه لولاک
 بخلق تشنه چون ماحی طبع
 بکار سبط بنیم بر چه ویرست
 ابوالیوب بر خلق و ذوق تیر
 ترسید از خدا ملعون بد انجام
 بخولی گفت ملعون کن جدا سر
 به پیش عیسه افتاد و رسید
 سر سبط نبی از تن جدا کرد
 که میدانم که جدت است احمد
 جدا و انسته از تن می کنم سر
 که قاتل ابن احمد را سنان است
 که قاتل شاه را شمر لعین است
 که سر ساز و جدا از حیم و لریش
 تو خواهی بود طالم قاتل من

این را در کتاب
 تاریخ حصین بن سبط
 نقل شده است

<p>تو پیشی در برص داری بازدام مگر را نچه از اسد شنیدم لعین شد و غضب جور و جفا کرد سراقدس به تیغ کین جدا ساخت چنین جسم از خیمه سموع گردید که خولی کرد این ایمان فروشی مگر اشهر همین باشد روایت بقتل شاه دین کردار اوده شریک قتل گشتند این مثلثه</p>	<p>سک ایلق توی ای زشت انجام بچشم خویشین ظالم در تو دیدم که خون سبط محبوب خدا کرد سراسلام و فرق دین جدا ساخت بقول مجبر سموع گردید لعین ابن حسین ایمان فروشی که شد از سر طعون این ثقات سنان و شمر از خولی زیان همیشه قاتل نفرین مثلثه</p>
<p>و بیان واضح بعد شهادت حضرت و آمدن اسب پر فریمه تا محرم درینا سید عالی مکان رفت روان سوے جهان گردید حیدر قیامت و حجابان گردید پیر شهید راه حق از دست است روایت می کند اومی که چون شاه</p>	<p>سیح از زمین بر آسمان رفت زمانه گشت خالی از پیسره که شد قتل ابن حیدر جان زهرا بیمبر زاده شد در دشت غربت شهادت یافت صد افسوس صد آه</p>

هوائ تیره رنگی گشت پیدا
 زمین در لرزه آمد مثل سیلاب
 به گردون شکست خورشید گریه
 ملاطمت و محبط و عرش در کوه
 گمان کردند مردم شد قیامت
 جهان برسم ز قتل شاه عادل
 ولیکن ساکن آن شور و غوغا گشت
 منظر چون کرد اسپ سید پاک
 ز بیابانی شد اسپ برق جولان
 بزاری بود با جان فزون
 بهر سو کرد جولان هر طرف گشت
 درین گرد و گردگی و کثرتازی
 بضر چارسم گفتار اگشت
 سر خود را بخون شاه گلگون
 ز قتل سو خیمه تو سن آمد

ز شور و قیامت شد هویدا
 بجاک از آسمان بارید خوتاب
 که کس را کس تباریکی نمی دید
 ملایک در بکا انبوه انبوه
 قیامت را نمایان شد علامت
 عذاب حق تعالی گشت نازل
 بهمین مقدم حجاب و دروشت
 که سولایش بخون افتاده در خاک
 چو زباغ آشیان گم کرده گردان
 ! مان مادر سر زنده مرده
 ز بیابانی بیدان صفت بجهت گشت
 چهل کس را زاعد گشت نازی
 به تیغ چار وستی اشتیاق گشت
 نمود و دید گریان سو گریه گردون
 بفریاد و فغان و شیون آمد

زمان چون ناله مرکب شنیدند
 تپش بر زمین خالی بگرفتند
 روان از چشم شد دریا بلبل آه
 بر رخ زوزنیب و خاک لبی سخت
 سکینه زین خنجر بتیاب گردید
 بیک سوز و جبه عباس نشاند
 ز سر فضا بجا آمد خنجر چادر
 کربان صوری گشت صد چاک
 جناب زینب مغموم می گفت
 که امروز از جهان خیر الورا رفت
 حسن امروز از باغ جهان شد
 فقط باقی حسین از بختین بود
 بے تالاج می آیند گفتار
 باین سوا بلیت پاک نالان
 که از باب شقاوت از شقاوت

زخمیه بے ردایرون دویدند
 چو خوشتر خمیه شد لب ز فریاد
 همان پیر از صدای و احسیناه
 قیامت از فغان کلوتم آنگیخت
 چو ماسی بے پدر بر خاک غلطید
 بیک سواد و رقاعظم فریاد
 گم بربینه زد که دست بر سر
 ترا آه بکیسان شور بر افلاک
 به جبر سید نظام و م می گفت
 جناب حمید و خیر النساء رفت
 تخی از حمزه و جعفر جهان شد
 ز دنیا کوچ آه امروز فرمود
 گرفتاری و آل شیر و ادائر
 بمقتل سیکر شیر عریان
 سلاح و رخت تن کردند غارت

یکے از پیکرِ گلگون قبا برد	یکے از دوشِ نورانی رد ابرد
یکے غارت کلاهِ شاهِ دین کرد	یکے تاجِ عمامه ز کین کرد
چو دیورِ وسیه مهرِ سلیمان	یکے خاتمِ ربود از دستِ سلطان
چو قتلِ ماندِ عریانِ پیکرِ شاه	ز دستِ ظلمِ آن افواجِ گمراه
درینا قتل شد سبطِ محمد	صد اجبریل بالاسه هوا زد
شرآمد دجھان خیر از جهان شد	امامِ مومنان سوی جهان شد
بحیرت جابجا اهلِ مدینه	شنیدند این صد اهلِ مدینه
همان روز وفاتِ شاهِ دین بود	محاسب چون طریقِ غوثِ پیود

در بیان نوحه حضرت جبریل بر امامِ مظلوم

شهادت یافت چون آن شاهِ مظلوم	ز صادق این روایت گشت مرقوم
بسانِ نور و ظلمت هویدا	بیانِ فوجِ شهنش گشت پیدا
که مانع آندا و را قوم مرتد	تبسکلِ صور شد نعره زد
بجایا شد همه ریج و مالم	گفت آن شخص نالان چین نالم
با فعالِ شهادت راض و افلاک	که استادت و بنید شاهِ دولاک
شوند اهلِ شقاوت جمله غارت	دلهم ترسد که از نفسِ حیرت

<p> سپاهان آشتیا من نیز باشم گمان کرد بعضی از سپاهان شدند از نعره اش بعضی خبردار بخو کردیم آن از حسیله و فن پای این زیاد با سینه نشسته همانجا یکدگر کردند بیعت * که بر این زیاد و رشت انجم خروج بر حسین کردند یکن به صاوق گفت راوی پاشه دین نمودارش و امام پاک جبریل اگر پیدا و خست رت بر عت که ارواح کسین قوم اسلم و ملت ایک باشند این اراون </p>	<p> سراوار ستر من نیز باشم که دیوانه شدت این مرو تاوان چنین با یکدگر کردند گفتار خی کرد آنچه با ما مسیح دشمن شد از ما خون فرزندان پیر مگر ترسید خبر کردند بیعت * خروج از ندب چند ایام نشد نیل قرام قوم ممکن * که بود آن نعره زن و لشکر کین که بود آن جاگوبان چاک جبریل کشید نعره در خوش وقت همه رفتند سوئے ما حرم غدا بآخرت گردوزیان </p>
<p>در بیان غلطیدن کلاغ در خون شهدا و قتل و مجذبه</p>	
<p>فغان زین گردش گردون گردان</p>	<p>بخاک که باختر سلیمان</p>

<p> جهمان در ماتم شاه سرفراز یکے در ناله و دیگر پیشیون کلاخه آمد و غلطید در خون بقصر شاه بردیوار حبس کرد چو صغرا وید خال طیر محزون خروشه از دل پر غم برآورد بدل از نوحه طایر حسین کرد زمان گشتند جمع و شد قیامت نمایان شد که فرزند بیب ز فرادیز زمان موریشان </p>	<p> طیور از آشیان گردید روار زبال و پرچه مثل سایه افکن سوخته شیر بر روان شد طیر محزون گفته نوحه نمود و گه بکا کرد که از بال و پر او می چسبند خون که در گریه ملایک را در آورد که آگاهم قتل شاه دین کرد ز شوز ناله های اهل عصمت بدشت ظلم شدند بوج خب به شیرب طرفه محشر شدند نمایان </p>
--	--

در بیان تاراجی آل اطهار از دست مظالم لشکر کفار

<p> خیام شاه شد غارت بیداد عجب قوم شقی جور و جفا کرد میان خیمه ها گشتند داخل همه خونخوار شمشیر آگین غضبناک </p>	<p> چرا این جمیع گرد و نفعیت داد که گشتن نه تنها استفا کرد بر نه تیغ ها کوبید و در دل بخیه بیکان افتاده بر خاک </p>
--	--

<p> نشد و خل ملایک بے اجازت پے تاراج و بھارت آمد بغارت رفت سرکار حسینی ز گوش کو دکان گوهر شید که از پاس زمانه خال برود حزین و زار و دخت شاه مظلوم و خال طلا و پاس من بود مگر چشمش ز جوش اشک جیون چه و بهت اینکه چشمش نناک که غارت می کنم دخت نبی را که من دخت رسولم صاحب جاه چرا بیرون روی از دین اسلام برو و البته دیگر بغارت ز خیل کبریا و ایل زنی بود که اشترار اند سرگرم شرارت </p>	<p> وران خانه که از بس جاہ و فتن سپاہ انتقام بے رخصت آمد گروه نخس و دربار حسینی روا اے زمان از سر کشیدند قدم چندان به میر جمی فشرودند جینین از فاطمه گردید هر قوم که وقت غارت آن قوم مردود از پائیم طالع میگردیدون بگفتم اے عدوے این و پاک بگفت اگر یہ من نیست حیا باو قسم که میدانی تو هرگاه چرا غارت نمائی اے بد انجام بگفت من نگیرم گزیر بدعت بنفوح ابن عبد رشت مردود چو دید از دور این سامان رت </p>
---	--

کہن تیغے ز روئے ششم شدت
 صدارت و اسبہ میاگانِ ظالم
 بغارت می برید آن خاندان را
 چہ ظلم است این کہ بیت تاج معراج
 پس آمد جانب او شوہر او
 بلشکر گاہ گردانید او را
 درینا واسے حسرت واسے حسرت
 بجزیرت وارث زینب کجا بود
 کہ پوشیدے سر عریان زینب
 رہانیدے ز دست ظالم گرفتار
 کرم کردے بحال عترت خویش
 حمید آن ابنِ مسلم سیکند نقل
 کہ کانرفست بر بالینِ سحبا و
 بفرط ضعف لاغر بود و در خواب
 ستمگر خواست تا او را کند قتل

قدم و رخانہ میاگانہ بگذاشت
 نمی ترسید تا چند این مظلوم
 کہ مثل کعبیت اہل جہان را
 گذاشت ز دست جور تاراج
 روا انداخت بر عسیران سیر او
 ز زہ گمراہ گردانید او را
 نشد او را گوارا تہکِ حرمت
 عریب کر بلا یارب کجا بود
 نہادے گوش بر افغان زینب
 امان دادے ز دست جور آشمار
 و را آوردے بطلِ حمت خویش
 ز ظلم شمر ظالم سیکند نقل
 مریض تکبیس و منہوم و ناشاد
 بیماری بستر بود و در خواب
 بشمشیر خبا و را کند قتل

بگفت ہم سہ را کشید و رشت
 چہ بود از تمل طفل ناتوان است
 کہ تا کہ ابن سعد آمد ہم
 صد از او انچه شد شد نیست پروا
 علی ابن حسین است از مرض زار
 غرض غارت نمود آن قوم خود سر
 روند آتش خیام مصطفی را
 زمان و کو دکان سہ گرم فیاو
 بخیمہ چون پیام خود ندیدند
 زدخت شامہ بیکس است مرقوم
 بدستش نیز ستر و خو خوار
 ز خویش ہر یکے ہر سو گریزان
 ز دہلے زمان فی کرو غارت
 کہ آیا شد مسلمانان ز عالم
 و ہمارا درین آفت پناہ

کہ خالی خاندان مصطفی گشت
 قریب مرگ خود این نیم جان است
 قدم خجاست و آن مرتد خیمہ
 تعرض از زمان بجایست بحیرا
 تعرض کے بجایا شد نہ ہوا
 پنہا انچہ بود از رخت و زبور
 پریشان ساختند آل عمار
 بر منہ سوز دست ظلم و بیداد
 پریشان مضطرب بیرون ویدند
 کہ پیش آمد سوارے کا فر شوم
 کہ پشت زنان نیز دستگار
 بھر جانب پریشان مو گریزان
 ز فریاد زنان بر پا قیامت
 نہا شد مسلمانان در قوم اسلم
 کجا در عالم غربت پناہ

من از هنگامه وزین شور مشه
 که ناکه در جو غم و بیداد
 سنان نیزه اش دیدم چو پرو
 و دید او گوش بھر گوشتوان
 روا از کمرشید و دو بغل داشت
 پے تاراج دیگر رفت ظلم
 شسته بر سر من عمه من
 بن فرمود بر خیز ای تنگدش
 پیغم بر پنهان تاج بگذشت
 گفتتم نیست چادر بر سر من
 سر من مثل تو گر دید عریان
 من و عمه عبا بد چون رسیدم
 مریض در دحرمان گریه می کرد

بخود لرزیدم از خوف سنگر
 نگاه آن سنگر بر من افتاد
 و اقدام بر روی خاک پیوستن
 مرا خبر بد در غربت چه بیان
 مرا بهوش روی خاک بگذشت
 مرا و تنگی که آمد بهوش دیدم
 روان از چشم اشک و گریه شویون
 زو دهل ستم در خیمه تاش
 به زین العابدین آجیه بگذشت
 بگفتا من سرب سپار من
 من و تو هر دو در غربت پریشان
 ز شرف او را پروا فتاده و بیم
 بر احوال غریبان گریه می کرد

و بیان سیر می بلحم و کد ز نشان قتل شهیدان و نوحه و زاری آنها

قلم از آتش غم شعله زار است

سمندر طائر جان زار است

که آتش کس کشید از کشور شام
 خیام ابدیت پاک اظهار
 بچشم صبر عابد بود آن نور
 نشد پایش برون از تسلیم
 از آن نور که در غربت دشت خست
 بچشم بهر وان راه ایمان
 روایت کرده اند اهل حکایت
 سران سرور و مصلحت دیگر
 سپید و یال لشکر نصب کردند
 خروش از چرخ و مفت اختر برآمد
 ضعیف و لاغری تحس و دلگیر
 زنان و دختران شاه بهر
 یتیمان امام و کوه و کعبه
 سوار شست اختر با غریان
 باین احوال این حد نامرد

بدشت کربلا آمد با خبام
 آتش سوختند از عداوت عدا
 چو پیش چشم موسی شعله طور
 بجشمش نار چون باغ بر آسم
 چنانچه در راه اسلام فروخت
 فرود از پرتو او نور سفیدان
 شهادت یافت چون شاه و لاک
 بنوک نیز چون ماه و اختر
 لیسینان بد اختر نصب کردند
 فغان از جان چرخ برآمد
 مسلسل در میان طوق و زنجیر
 بغیر تنفع و رو پوش و چادر
 بجز خرد سالی مهر مانند
 چو ابر و رعد گریان و خروشان
 سوک کوفه غریان را روان کرد

مخافه ابن شعث ابن حجاج
 اگر طفلان میکرد و دوش
 چه پیر همان بایدا دل نهاده
 بیان کرد ست راوی نقل دیگر
 چو در قتل گذار کاروان شد
 چه یوسف طلعتان خوابیده دیدند
 به بخا پاره و اعصاب پرید
 دران شب بسمیر لاش شبیه
 غریبان طرح صد غوغا گفتند
 بگریه چسبده حش و طیر صحرا
 ملایک جن و انسان بخت بر سر
 بدریا با هیان از غم و آتش
 بلاش قاسم آمد موراو
 بفرط بخودی زینب صدا زد
 حسین است بر خاک او قتاده

و اگر شمر لیلین رویش شب و اج
 بر هر وضو بیکر و نه خاموش
 که طفلان را فغان کرون ندادند
 بخولی و او ملعون فوق انور
 ریشور یکایان مجشع عیان شد
 میان خاک و خون غلطیده دیدند
 بصدجا از جراحت خون چکیده
 ششک از سنان و نیزه و تیر
 ریش است از تران خود افکندند
 نبوه ساکنان عرش اعلی
 زمین تا آسمان صحرا و محشر
 بصحرا و حشیان قیاب و غمکش
 بر بنه لاش و غریبان سرو
 کجائی یا محمد یا محمد
 بمقتل جسم صد چاک افشان

فرستادش خدا و عید پوشاک
 نشانیهای جیب را که پروش
 تنش بر خاک بلبوس جامه
 هر چند از قضا اعدا سرش را
 لب نازک ز بے آبی کبودست
 مخفّف شد ز خون ریش مطهر
 اسیر دست اعدا و تحرّات
 بر تنه در هجوم اشتیاق
 روا با ظالمان از سر کشیدند
 در پند از بے گوی بر لیمان
 با تشنه غنیمت ماه بهرخت
 آوار و ترق در بار حسینی
 بغیرت گشت مہک حریت تو
 مریض که بلا احب او دلگسید
 و معقل می بر بندش مردم شام

قناده ترش جالب کفن خاک
 شدت از خون جگر خویش گلپوش
 سرش بر نیزه بے تاج و عمامه
 فلکند از شقاوت پیکرش را
 تنش صد باره از تیغ حسودست
 رخ بر نور او چون لاله آسم
 تیرہ صحرای صحرای و خمر است
 نه برقع بر رخ ایشان نه چادر
 بهیر حمی بر سر چادر کشیدند
 که خون جبار است از گوش ثیمان
 بغیرت خانه زهر اہم بهرخت
 که شد تاراج سوار حسینی
 گرفتار سن شد عترت تو
 بہت شد تبار طوق و زنجیر
 چو خورشید درخشان جانب شام

نوح خود پسین بفر فاطمه کرد
 که پرو روی بصد رنج و مشقت
 تو در فرو و س مصروف تماشا
 توئی در سایه طوبی براحت
 تو در قصر خبان در خواب آرام
 حسینیه را که جادادی در آغوش
 حسینیه را که پرو روی نهارش
 حسینیه را که پرو روی بشیرش
 گرفتار مصیبت مانعربان
 بقتل بکفن سبط پیغمبر
 درین لشکر دین انبوه ایشان
 گماشته کن سوئے نجات بیمار
 بیان ناتوان و منزل شام
 زرقن چاره بکیس ندار وجه
 پس انگه رو بسوس لاش شده کرد

که اس مادر حسین تاز پرورد
 بنجون غلطید از شمشیر است
 تن شبیر و ریک گهر صحر
 حسین و تابش مهر و اودیت
 حسین و تیغ ظلم لشکر شام
 بنجاک افتاده و زخمی تو خاموش
 بنجون آلوده گیسوس در ازش
 بکشتند اشقیایانچ و تیرش
 بصدانده و آفت مانعربان
 سر بایکیان محتاج چادر
 نقاب چهره موهای پریشان
 حامل در گلو طوق گرانبار
 بسان طائر بی پرده دام
 شهیدان را بقتل چون گذارد
 بحسرت جانب حضرت نکه کرد

شہید آسب گفت ای ابن حیدر
سرا از خلعت پیشیت چون بر آرد
بر منبہم تو عریان سر من
سکینه دید چون لاش بر آرد
دوید و باتن بسروج سپید
حسرت بادر می گفت بیاب
کنون بے وارث و حال نمی
نبوغ کرد بکیس ندید و جوش
چون شمع حیرا آمد جفا کرد
یتیم شد ز فریادش چه گویم
چون آید گو شمع این شام
نخلکے کرد زینب سوے عابد
تبرس آمد با واروح از تن
گفت اسے یادگار شہاد ابرار
شہو ایشاد عابد چون تو انم

فدا سے غربت تو جان خواہد
کہ قدرت بر غن زینب ندارد
ز سر بر وند اعدا سپا و من
مجن بسروج شہاد و سحر و پرا
الفت با پدر سپید و غلطید
کہ من برینہ بودم خوگر خواب
کہ می پرسد باحوال یتیمی
ز رقت حاضران گشتند بیوش
بجبر از لاش شد اوراجد اکرو
لعین بیدین زبید او ش چه گویم
زند غم بردل من تا ز یانہ
چو سیت یافت رنگ روے عابد
گند پرواز چون طائر گلشن
چہ حال ست اینکہ می بینم من زار
کہ دارم تاب این غم نا تو انم

غیر از آن و پدر بر خاک بے سر
 بصره سے مصیبت این شهیدان
 چنان غافل از ایشان کافر اند
 شنید از عابد و زینب بکا کرد
 ز جد تو خسر وارم من زار
 گروے باشند از آنت که آید
 نساید جمع پاره پاره اعضا
 تشنه از خسج پاک سازو
 که هرگز آن نشان پاک نیست
 گشتند اعدا بدم او اراوه
 زهر سوز آتش جسع کردند
 شود زین خاک زهر فیض جاری

چنین بر یکسان مسلم شمر
 کسے را نصیبت فکر و فن ایشان
 که گویا از مسلمانان ندانند
 بیان آن بضعت خیر النسا کرد
 رود از دشت چون این فوج گفار
 متحاک این شهیدان را نماید
 گشتند قون غریبان را بصره
 زیارتگه تیر افلاک سازو
 تگر و دمجو تار و زقیاست
 و لیکن فتنش کرد و زیاده
 همه پروانه آن شمع کردند
 و عاے زائران مقبول باری

در بیان اراوه اهل جفا به پامالی لاشه
 آمدن شهیدان جفا طاعت انصاف

چه کردی اے سپردون چه کردی
 جهان گردید و دیگر کون چه کردی

کاستان رسالت گشت پامال
محببت رب بخواری شاد و دشمن
ز یاقوت زین چه باشد کج ادائی
جهان پیش فاسق و مست بسته
بمقتد فاسق و فاجر رسیده
رقسم شد از کلینی این روست
برین آمان شد قوم ستمگر
آل مصطفی چون این خبر شد
جهان در چشم زین گشت تاریک
نکه بر آسمان لب بفریاد
حضور و دست حیدر رفته آمد
که ای نو بایق خاتون محشر
که میخواهند در کینه بازند
شمنه را که استمده و آزاد
بنگاه دید شیر و در بنیره

مغیلاں ستم و ظل اقبال
حرم تاریک و آتشخانه روشن
صنم در فکر و دعای خدای
بصدر مصطفی امیکش نشسته
بنجاک و خون حسین سر برین
که چون مذبح خنجر گشت حضرت
که تا ز واسپ برین است بسیر
بدل داغ مصیبت تازه تر شد
قیامت شد ز شور ناله زد و یک
که یارب چون روی بپیش بیاو
پریشان حال و مضطرب آمد
شنیدی قصه این فوج ستمگر
پلاش گشتگان و چهار تازند
شکست و شتیش و روطه افتاد
ز خوش شد جهان در چشم تیره

مگر با شیر پیش این قدر گفت
 سفینه من تحت مرصعایم
 چون نام مصطفی آن شیر بشنید
 و برین جانپور دوشیر افت
 به پیش او برم چون نام حمید
 اجازت یافت شد فضا بهیشت
 که اسب بواجارت غافل ازین حال
 شد این شیر مردان گشته تیغ
 برین قصه استقیاس حلیه سازند
 حق شیر خدا شیر او گن
 بگویش او چون احوال آمد
 جسم طهر شده دست بگشت
 سحر چون گشت آمد فوج کفار
 به قتل شیر را دیدند ساکن
 ز خون شیر پیشه رخ نهفتند

به چشم تروران خوف و خطر گفت
 که آنرا و از جناب مصطفایم
 روان شد رهبرش در وقت گردید
 اگر کوئی از خواصم اعانت
 یقین دارم که گرد شیر یاور
 چو دید آن شیر را گویا چنین گشت
 که گشت فاطمه گردید پامال
 شهنشاه شهبان گشته تیغ
 که فردا سپهرش تبارزد
 اعانت از پی مشکلات کن
 سوخته مقبل پریشان حال آمد
 نشست و ماسحر که پاس میدشت
 که ساز و گشتگان پامال روان
 که پامالی از آن شد غیر ممکن
 با بن سعد ملعون حال گشتند

<p>ستمگرفت راه خویش گیرید مقررست به گردید پید</p>	<p>طریق مسکن خود پیش گیرید نگرد و بر کس این راز افشا</p>
<p>در بیان آمدن اهل قاضیه برای دفن شهیدان ظاهر و باطن اهل بدن امام زین العابدین علیه السلام با عجز و استاز قریب اهل بدست</p>	<p>عجب آن قوم غافل از خدا بود که بقتل آن سلطان ظالم</p>
<p>زنان در فاقه و آسوده اند روان چون گردان حد گمراه</p>	<p>عدو و مضرعی و مصطفی بود بخور و نوش شادان شکر شوم</p>
<p>سده روز آن حمیه در کر بلا ماند بدفن گشت گمان خویش پر خست</p>	<p>باین سو صوم آن چاشنبه جها سو کوفه زنان را با سر شاه</p>
<p>جسد است شهیدان همچنان داشت بایل قاضیه این خبر شد</p>	<p>په دنیا و عقبه دست افشانند کفن داد و قبور شقی ساخت</p>
<p>شهیدان به کفن افتاده بر خاک به قتل سایه زیر آسمان نیست</p>	<p>بغیر دفن رو به خاک بگذشت که خالی دشت از ارباب شر شد</p>
<p>به قتل آمدند و جمع گشتند چو پروانه بگردش گشتند</p>	<p>بغیر دفن به شاه لولاک کس پران حال بکیسان نیست</p>

<p> چو بهر دفن و قتل رسیدند که فرمان سپید آغا خدا ساز پس رسم غریب سرور دین تن شاه و دو عالم گشت مدفون علی اکبر پائین پذیرفت شهیدان همه در پائین گنبر کنار آب و ریگشت طیار بظاهر صورت دفن این چنین بود که ایشان را هم ایشان دفن سازند با عجا ز امانت آمد آن شاه نماز آن شاه کرد و دفن فرمود سر قبر امام پاک و ظاهر برای زائران قبر پر نور و بریانان دین کنان شهر علیک باز آمدی که چشم از فهم پوشد </p>	<p> قبور آن شهیدان گشته دیدند بهم بودند و می کردند پرواز شدند آماده تجسین و تکفین بآن موضع که تربت است اکنون بنجواب نماز آن تنگ قمر خفت پسندیدند جاتار و جوشد قرار پاک عباس بن محمد ار بیاطن کارین العسائی بن بود امامان را امامان دفن سازند بچای دفن تن سلطان و بیجا بر آورد آه سرود و دفن فرمود گروهی از ملاک شد مجاور باستقبال می آیند تا دور خرد دنیا و عقبه را فروشد </p>
---	---

زحق کبر سوسے باطل شتاب
 چو ابن مصطفیٰ شاد شیدان
 گرفتار بلا آل عباس شد
 سزینہ سرور دار عالم
 زقتل چون روان آن فوج شمر شد
 چو واقف مردمان زان حال گشتند
 علم با آن طوط یا طیل شادی
 پریشان زینب و حبیب و معنوم
 خدا ہر دم گردانہ شمارا
 سلاطین شہا ساز و کسے را
 جناب عابد معنوم و دلگیر
 بشعرے چند آن مخوم و محزون
 کہ گوناگون بود و در زمانہ
 خوشامروے کہ چشمیش برآست
 در باب ورود آل عباس و سرای شہدا بشہر کوفہ
 درین بازار خربہ نقصان چہ پایا بہ
 روان شد جانب گذار فیضان
 اسیر غم مریض کربلا شد
 و گرسرا بنوک نیزہ ہاشم
 بشہر ملک آن را گدہ رشتہ
 روانہ بجمہرات تنہا گشتند
 یابن سونالہ با سہ تاعراوی چہ
 باہ و نالہ سینہ بود و کشتوم
 چو با معنوم گردانہ شمارا
 نمایاں جد از تن بسے را
 بدو و غم اسیر طوق و زنجیر
 شکایات زمانہ کرد و مخزون
 نہاند رنج و راحت جاودانہ
 رجوع جمہلہ سوسے ذوالجلال است

چه کار بد نیز بدی به حیا کرد
که نازان گشت در قوم خود ابله
چنان از زمره آدم خطاقت
چنان شد گرم نافرمانی
مگر بسته آن جن خواه انسان
به دام من کدام از اشتیاقیت
اگر پرسی ز بد رشت بنیاد
و گر این زیاد دست بان
چو آمد آل اسد سو کوفه
شقی برسم فرمان داد و خندید
موافق شد به حاکم گردش و سر
سو بازار خلقه شد روانه
غرض دراز و حاکم جمع عام
بنوک نیزه با سرهای اقدس
برون آمد زنی از خانه پرسید

چه بد این زیاد این زنا کرد
که پیر کردم جسم را بلبیس
کلا سید جسم از خدافت
یقین دارم که عالم گشت ناری
که خواهد شد برین منظم گریان
مگر دخیل با جالبش فرست
خلف ابله را باشد با ولاد
از جسم هست در رشتی نیاده
لحین آراست چون گل روی کوفه
ز قتل سبیل پیغمبر شود عید
لباس نو پیوسته همه شصت
ز شادی کوچه کوچه شاد و یانه
بر نه سر گرفت این ناکام
چو میر نور و چون قرآن مقدس
که وجه این ستم آیا چه کردید

اسیران کداحی قوم هستند
 به گفتند پادشاهان بنمایم
 شناسا بود آن زن نیک چشمت
 ز خانه نپدید تنگ چپ در
 گرفتند آل همدان روان
 در آن هنگامه پوشیدند خود را
 بحال پیر ملال آن فریبان
 ز زمان دور گریه و زاری بهر بام
 بحال اضطراب و تشنگی
 پس خدایه خدا و مصلحت گفت
 که گفت بر شایسته اهل کوفه
 ستم بر ما و بر ما با و گریه
 نه شاه و کربلا را قتل کردید
 تدارک هیچ ممکن نیست اکنون
 شریعت را عیث بر ما و کردید

سلمانید یا آتش پرستید
 گرفتاران آل مصطفایم
 بحال زار ایشان گریه با ساخت
 بخلت پیشیشان آورد مظهر
 مقدس گفت آه ای قوم آه
 که در نا محرمان دیدند خود را
 نگه می کرد و هر کس بود گریان
 ز بهیت لرزه مردان را با اندام
 بناب زینب خاتون منظم
 به تقریر فصیح مرتضی گفت
 همان مکر و دغا سبیل کوفه
 بدل و بی عقلی باز گریه
 علی و مصطفی را قتل کردید
 که در کونین گردیدید ملعون
 دل بیس ملعون شاه کردید

به است شاه دین سبط محمد
 تلف کردید امانت از نیانت
 کمر بر دم بیت الله بستید
 غرور دولت دنیا زبیه
 بدنیاست مملکت چند ایام
 نماند اکنون ز بعد این تفاوت
 عذاب شراب الی حد واس
 از ان پس خست ان شاه مظلوم
 با شک دین و ابایان ناشاد
 پیشمان حاضرین گشتند چندان
 ز سرست و ستهای خود گریزند
 خراشیدند روی خویش مردان
 بسبب و جزین گفتند میسم
 به نیروان انچه گفتی راست گفستی
 به دل اکنون ترا گشتیم محکوم

امانت بود از الله و احمد
 چه باشد عذر و روز قیامت
 بقرآن سوختن آتش پرستید
 که شیطان اهل دولت را فریبید
 نهایتی کو چو خورشید لب بام
 شمار از خدا اسید رحمت
 سزاوارست برای صد واس
 وزان پس عابد میار و منوم
 به جمع همچنین کردند ارشاد
 که شورش شد بلند از آه و افغان
 که خود را خود موس و دوش کشیدند
 ز تان کردند موبس بر ایشان
 که یا ابن محمد خسر آدم
 به نوز نهادل حصار سفتی
 نذاریم اقتدا را حاکم شوم

نمودار شاد و شاد هیات هیات	چه سود از تو بید قتل سادات
شمار است در تیت فساد	نمیدارم برین قول اعتماد
زبان گویاست لیکن قصد دل نیست	جرات ما که دارم مندی نیست *
چه آفت از این کذب بیان شد	تلف جان امام انس و جان شد
از آن پس آن شهر منموم و مخزون	بما تم کرد شعر و چند موزون
که مضونش همه ورد و الم بود	شکایت ما زار باب ستم بود

روایت مسلم گجکار

در بنیامندم شد قصه ایمان *	عیان شد از تنور کفر طوفان
شمار تنگ مسلم تنگ نمید	بمعنی خانه اسلام گمید
چنین شد مسلم گجکار ناقل	مراد شهر کوفه بود منزل
به شغل کار گج بودم که ناگاه	بگوش آمد صدای ناله و آه
ز خادم کردم استفسار احوال	که این شیون چه باشد کن بیان حال
بجفت او دشمن حاکم کس بود	که لشکر رفت و گشت آورد و سز و و
بجستم نام آن دشمن چه پادشاه	بجفتا سبط احمد سبط احمد
حسین ابن علی گویند اورا	سنگر خا رجی گویند اورا

ترا صغای کلام و شست انجام
 شنیدم نام و هیچ آنجا گفتم
 کشیدم دست و چشم و لم تر
 ز دم پر رخ طپا نچسب که از زور
 کنا ز شهر کوفه چون رسیدم
 ز مرد و زن گرو به چشم بر راه
 چهل سال بنا که گشت پیدا
 شمشادش اهل بیت شاه و سیاه
 مریش کر بلار ایدم از دور
 روان خون از تن مجروح و محزون
 میضمون غایب شاه والا
 چو حال کو دکان دیدم مردم
 کس نهان جوین خشک پیدا
 به مردم ز جرمی کرد ام کلثوم
 تصدق بر گروه با سرام ست

مرا شد راست مو بالا اندام
 ز خوف جان بلال خود نفتم
 بیرون رفتم ز قصر از راه دیگر
 گمان کردم که شد چشمان من کور
 هجوم مردم آن شهر دیدم
 که می آیند اسیران آه صد آه
 که بودند اندران ناموس طایف
 نسا و کو دکان بانا له و آه
 سوار است بر عریان و رنجور
 که می فرمود شمر چند موزون
 گهر زیران براس شاه والا
 تصدق پیش کردند از ترحم
 کس نهان مابدست کس فرستاد
 که قدر ما شمار نیست معلوم
 که ما را خویشی از خیر الانام ست

<p>گفتند بر زمین نالان و گریان بنوک نیزه شد از دور پید دران خورشید فرق شاه و نشان خضاب از بجه پرنور طاهر بفرق سید عالم چو افتاد که بر روی زمین خون از بین برشت گفتند ای شمع ایوان خلافت پیش شکفت کن دستگیری همگشتن چون سیاه بیتیاب قیامت شد بھر جانب نمودار</p>	<p>گرفتند از دلمان و دست طفلان درین اثنا سلطان والا و کرد باسان مایه تابان شبه مصطفی انصار طاهر نگاه ریت خاتون ناساد سرخو زو پیش شور انجمنیت گفتند ای ماورین مصر ایست یتیمان تو در پنج اسیری ز گفتارش دل خضر شد آب ز شور ناهما اهل بازار</p>
<p>در میان آمدن المحرم پدر پاران زیاد بانی جور و ستم زلزلت نیست خالی این حکایت برای حمد و ثنات و مدح حیدر تورا و ذکر اعدا پیش گیری تو هر دم نمائی زهر آلود</p>	<p>ز با تم تکبیر از من شکایت مرغ فو فیض تو کرد دست داور نمایم از تو که سنت پذیری مرا تیر شمر از شد بد و بد</p>

جوابش دیدم کاسه مایه نطق
 چون نام دشمنی گیرم گفتم
 تو چون با من شریک این توانی
 چو راضی گشتی گفتم و حکایت
 لعین از لطف ابلیس زاده
 چو وقت صبح تابان شد ستاره
 همه اعیان کوفه را طلب کرد
 بنرم آن لعین سامان شادی
 سر شاه شهیدان درستی بود
 در آوردند و مجلس حرم را
 بقول حضرت جلاله بجا
 سرده آن زشت شرک چند روز
 در پرازنه و زر کن سپرد
 که از آفاق بهتر در لب بود
 پدر شیر خدای پاک و مادر

ز تو آرایش سپیدایه نطق
 علیه لعن قسم گویم به تکرار
 مگردان روسه خود زین کبابی
 که بر این زیاده زشت لعنت
 ز بلین لعین ملعون زیاده
 لعین نشست در دالاماره
 چو روز عید سامان طرب کرد
 بر این بیت گریان نامرادی
 که زیر تخت آن مردود حق بود
 ز زمان و عمرت شاه امم را
 سنان آورد و مجلس شاهی
 باین حسنی باین بیوده مضمون
 نمودم قتل شاه بجزو بر را
 و حبس جسد عالم در حبس بود
 جناب فاطمه خاتون محشر

چو اوز نسیان بیان مدعا کرد
که بودی انجمنین گز و خیزار
رگ خشمش چنان گردید زبان
نظر چون بر سر شاه عرب کرد
پرست نخس چو بے دشت میزد
ز مجلس زید ارقسم و آواز
که این لب بوسه گاه مصطفی بود
بگفت این حرف و گریان شد آواز
لعین از گریه مومن را سفت
خدا و دست مار فتح و تمکین
خرف گشتی و پیرست لاغر
نمودار شاد مومن لے بد انجام
ز مجلس خاست بیرون آمدن مرو
که گشت بر شدائے اهل کوفه
بے عترت زبیر اسیری

غضب این زیاده چپا کرد
چرا گشتی سپر اگر دی چنین کار
پراے قتل قاتل و افسردان
تبسم کرد و اظهار طرب کرد
بدندان و لب فرزند حسد
ز لب بردار چوب ای فتنه پرواز
بے مرغوب محبوب خدا بود
و رانده کرد از چاک دل باز
به تنهی بانگ بروی بروز گفت
تا گریان می شوی ای دشمن دین
و گرنه میزد مگردن قسر
یقین دارم شدی بیرون از سلام
سیان مجمع عام این ندا کرد
گرفت از خطائے اهل کوفه
پے فرزند حربانه امیری

نخواستند شمار اینک انجام	بسوگند خدا باشید ناکام
و بیان گفتن بپایان و محزون این یار و معون و شهادت این پیر بنیاد و حقیقت	و بیان گفتن بپایان و محزون این یار و معون و شهادت این پیر بنیاد و حقیقت
سپهر پادشاه همه بغض و عناد است	حسین بن حسین بن یار است
پدورا و کنیزانش فرا هم	یکمین در برهم آن مغرور و اعظم
بگفت این کسیت باز و بسته نداشت	نگاه بجهان بر زینب اقامد
که گریان و غم هم مطرب است	کنش گفت این نیت قبول است
شمارا کرد و آفاق رسوا	شکر گفت شکر حق تعالی
شدند آخر قریبیل از حکم قاهر	و رفیع گشت مکان گردید ظاهر
گنم من حمد و شکر رحمت رب	بدرد آمد دل و فرمود زینب
جد من در رسل باشد یگان	مرا فرمود فصل در زمانه
برفت پیر از افلاک فرمود	جربس دولت عصیان پاک فرمود
مگر قاجار مگر سر و افتاق	نه کرد و هیچکس رسوا و آفاق
چه کرد آخر خدا نسبت به شیهه	شکر گفت دیدی حال تقدیر
بختر نیکی ز شاه هر دو عالم	نمودار شاه زینب من ندیدم
سعادت حصه شاه عرب شد	شهادت یافت او قبول رب شد

ترا معلوم خواهد شد به محشر
 بعین و چشم شد بیرون ز ایمان
 شد این حادث استاده سر بزم
 مناسب نیت ای از خود رسید
 شکر با گرفت از بیدمان
 بحمد الله طهرت علامه داد
 نمودار شد از نیت شفا کیت
 توجه جانب دیگر حسین کرد
 بگفت این کیت با احوال تغییر
 بگفت نه ش علی ابن حسین است
 بگفت آید بزور دم مگر
 سرش از تیغ بران پاره پاره
 مریض کر بلا ارشاد فرمود
 شنیدی برخلاف او بود اکبر
 شکر گفت کی نوحی بجا گشت

که غالب کیت پیش رب اکبر
 بقتل وخت زهر داد و فرمان
 به ملعون گفت هر که دید این غم
 غضب بپایس با تم رسیده
 مرا شد فتح بر شتر طاعت
 ز در دینیه شد صحت شفا داد
 شفا تو بگو تو بلا نیست
 نظر بر حال زین العابدین کرد
 مریض و مبتلای طوق و زنجیر
 که جان فاتح بدر و حنین است
 که او را روز میدان گشت داور
 تن او چون گویبان پاره پاره
 امام همدار شاد فرمود
 علی نامش که او گشت لشکر
 بیدان و نما و اخدا گشت

امام هر دو عالم صد ترکین
 که قابض مهر روح شیخ و شایست
 لعین گشتا ز کن اوستا هم
 کلوس سرکشان اولی تر تیج
 ز حروف قبل زینب اضطرب شد
 ز جابر خواست با سجا و سپید
 بآن حیرم گفت اول مرا کش
 بجفت آن شمه مرا بگذر عسکه
 مخاطب شد بآن دشمن که دشمن
 شهادت در ره حق عادت ماست
 ترسم از ستمکاران گشتن
 پس آن ملعون بیدین او فرمان
 مکلان بود کشته تیره و تار
 بر دوزاخ باز تاب مهر افیت
 بسان وادی شمر پرافات

نمودار شد با صد جان نمکین
 خدا وقت اجل یا وقت خوابت
 چه جرأت می نمائی در جوابم
 شوی السبه چون یحیی تر تیج
 زمانه و نگار هشت منقلب شد
 ز فرط غم بآن ناشاد و سپید
 پس این بار جزین را از خفا کش
 چه طاقت دار و این غدا عسکه
 مرا تهدید می سازی بهشتن
 پریشانی همه حقیقت ماست
 نیم بهتر ز شاه کر بلا من
 شوند این قید یان مجنون ندان
 دران محبوس گردید آل اطهار
 شب آخا ز شبنم پنج محنت
 مقام هول و در ظلمت چو ظلمات

در آن آل نبی با حال تنسیر
 به سحر رفت آن ملعون غدار
 به مردم گفت آن مردود و کاذب
 نیرید و تابش را کرو یاری
 شنید این عزت عبد الله نگاه
 صحبت حیدر و یک چشم حق بین
 ز دنیا بود فاسخ و قضا عت
 در آید پیش و گفت ای دشمن حق
 نیرید و تابش کذاب و بدین
 بقتل آن بنی سب و لا ور
 شنید این گفت که ظالم بر اشف
 زیان خشکین شد مردودین دار
 چنان شد تیر ناخشم دشمن
 به مردم گفت دست از وی بدارید
 ز هر جانب ستمکاران دویدند

مرضی که بلا و رطوق و خنجر
 بر آمد بر سب ستمکار
 که حق را باب حق را کرد غالب
 منیا شد سب کذاب خواری
 که بود این غنیمت آن مرد و سبجاه
 ز پیش رفت و او را به مقین
 به سحر و زور و شب و صبح عبادت
 تو و آب و تو کذاب و سلق
 مرا و را به سب که نفسیرین
 چنین یاده سخن بالاس سب
 بگفت آخر که باشد کاین سخن گفت
 بجوشش دل مکرر کرد گفتار
 که پر شد از غضب و گمای کردن
 به خواری قریب من بیارید
 گرفتند و به خواری کشیدند

غیران و قریبانش کہ بودند
 و دندش از آن مسجد روانہ
 شکر گفت دست از وی مدارید
 بقوم از دشمن چون خبر کرد
 ز اقلیم میں اک شقیابل
 فرستاد آن مسین از سر لشکر
 میان ہر دو قوم از روے افساد
 حسام از ہر دو سو بارید چون منج
 باز گشت غالب فوج حاکم
 و ز این عین اعدا شکستند
 پدر را زود کرد آگاہ دست
 بہ نعت و ناتوانی گفت آن پیر
 بستش و تشرش شمشیر سپرد
 بہ تحریک حسام برق پیکر
 و غابادیں بے نورے کرد

رہا اور از غمہ اران نمودند
 رسانیدند مومن را بخبانہ
 روید این کور را تا من بسیارید
 بچم گشتند آن جانب مقصد مرو
 پے اداو گردیدند شال
 ہلشکر این اشعث بود افسر
 نہر دخت و جنگ صعب رود او
 عرب گشتند اکثر گشتہ تیغ
 درون شہر آمد قوم مسلم
 بخانہ آمدند حلقہ بستند
 کہ شد در خانہ انہوس ز شکر
 کہ با کے نیست تا من آ رہنم شیر
 رجز خواند و قبضہ دست خود برد
 ز تن حی کرد آن غازی جدا
 و خود آن اشقیاراد و مسیگرد

زهر جو سیاه آورد شکر
جری دفع ضرر یکروز از پیش
بجز می خواتد که سیکر و چند آن
نمودی خورشید فریاد میگفت
که نه کردم چنین بهکاسه زاسرو
با خرافت نداشتند ارقابو
رسانیدند پیش حاکم رشت
نهار اسد و شکر بت داوار
جوابش گفت مومن در تمکین
ندارم چشم زین مجبورم از جنگ
ست مگر گفت حالای شوی فوت
جری فرمود هرگز نیست رشت
غرض بچاره راکشند دشمن
بباغ خلد صفت سیر گردید

پدر رازان خب میداد و شکر
بیتغ آن قوم را سیر انداز پیش
که ناهردان از و بودند حسیان
شیر سیاه از آن بیداد میگفت
بضرر بیتغ نه بودم اگر مرد
گرفتند از شتم بشتند بازو
بسویش دید گفت آن ظالم رشت
ذلیل و خوار شتی خس کار
توئی خوار و ذلیل دشمن دین
والا کار می کردم بوترنگ
ترا همی چنانم شربت سوت
که بودم آرزو شد شهادت
ز راه دین بخت یافت مکن
جری را خاتمیه باغ سیر گردید

نوشتن این زیاده بجا کم بدینده و شتر شدن خبر شل حضرت پدیده

ز جور حاکم کوفه ز ناز او
 نخل آمد بدین شاه لولاک
 شکر رور و دیگر داد فرمان
 بھر کوچ بھر بازار گردو
 به عیبت اشک ریزان موم راه
 روایت می کند راوی دیگر
 سیر گوشت حاکم مثل خامه
 عمر فرزند دزدان اهل کینه
 پناش هم خطی از کوفه آمد
 سناوی هر طرف هر سوند اکر و
 بلن از چار سو شور بکا شد
 بھر خانه بھر کوچ بھر جا
 برآمد بھر بھر ستار
 که شد بطنی آماده جنگ
 خبر آمد به عبد الله جعفر

چه حق باشد تلفت فریاد فریاد
 سنگ ناپاک مسجد کرم ناپاک
 که بر نیزه سر نشاند شیدان
 که تشنه شد ابرار گردو
 که تو آن می شنیدند سر نشا
 به نخل آوختند آن قوی انور
 بھر کشور روان شد فتح نامه
 که عالم بود حاکم در مدینه
 که شد مقتول فرزند محمد
 که جان جید رور بر ارضا کرد
 قیامت در بی ما شمع پاشت
 ز شیون گشت شور حشر بر پا
 ز روس عیالی کرد گفتار
 نکست کار چون بر باغیان تنگ
 که فرزند آن تو گشتند میسر

<p>رجوع جملہ کس سوے الہ ست ہمد از وجہ سبط مصطفیٰ شد نفرمود اسے کین زاده خاموش کہ باشت محرم اسرار اللہ کہ یا ہم در رکاب او شہادت نشد این دولت عظمیٰ امیر تجر بندان من گشتند تیران بہر خانہ غریب شاہ و بیجاہ سر شک وین از باران زیان ہمان ازاد و ستیون پر صدا بود نہیشد صورت خوانندہ پیدا</p>	<p>طلب آور و آن صابر سر دست غلامے گفت نازل کاین باشد بروز بنعل عبداللہ و رجوس چین گوی بخت آن شہنشاہ مرا خود بود و ذوق این سعادت چون محروم ماندم از مقدر بحمد اللہ کہ بر شاہ شہدان بہ شیر بود ہر سو ماتم شاہ ز نان و رسا نہ مانگوشتا وہ شب آواز ماتم بر ہوا بود کے اشعار غم می خواند الا</p>
---	---

باب روانگی محرم از کوفہ بشہر شام محتاجا

<p>بروے خاک از آمار خاک ست بکوفہ منقضی شد چہدا یام چنین نامہ سوے حاکم شام</p>	<p>درین ماتم قلم را سنیہ چاک ست حرم را چون بتد در و آلام نوشت ابن زیا درشت انجام</p>
---	--

که قیدت آن بنیبر بزدان جواب آمد روان کن جانب شام معین زشت سلمان سف کرد که غل در گردن سجاو انداخت مخافظ کرد از قوم سنا فوق و ستاد از عقب شترسین را بخوف آنکه شاید ایل اسلام مباد ایل دین از جوش ایمان	بحق این اسیران صیبت فرمان سنان را با گرفتاران ناکام روانه عثرت خیر البت کرد اسیران را سوار شتران خست البو برده محقر تر خس طاریق بهر آتش بے اعدای دین را بزند ایل و غار اسیر مصاصم بزنند از راه سربا و اسیران
---	---

در بیان مسلمان شدن ایل ری و عیال و بنیاد الی شمشاد

ز سر لطف خدا بنده پرور بسر کردند و سر و فصلات ز آتش قطب را و ندی رقم کرد در انجا دید مرون زشت انجام بیان کرد او که ما چون سر بریدیم سقطلوم بر نوک سنان بود	که پانندان دامن گرفتند باخریافتند از حق بدایت که او به کام حج قصد حرم کرد که همراه سرشته بود در شام بپذیرد راسه و شب رسیدیم بگنجان گرد و فوج شامیان بود
---	--

سر دسان نیشی نمودیم
 بنا که دید بر شامی در آسجا
 نوشت از خامه آهن بدیوار
 که قتل شاهین از دست است
 یکی از ارباب خوش خست
 بکار خود چو ما مشغول گشتیم
 عیان شد باز دست از حکم داور
 که ایشان را برت پاک کس
 معذب جاودان اشرار شدند
 و گریخت زان انبوه مردم
 سکون هرگاه آن مرد و زرم کرد
 که گشتند آن امام زینما را
 بسا حل نصر خون جاری نمودند
 درین اثنا بر آمد راهب از دیر
 بچشم غور نور دید ناگاه

بسا مان طرب مشغول بودیم
 که دست گشت از دیوار پیدا
 ز خون شمر مضمون غم آثار
 ز جاکش باز امید شفاعت
 که گیر دست را کم گشت آن دست
 بعضیان و خط مشغول گشتیم
 باین مضمون قسم و بیعت دیگر
 نخواهد بود کس شافع محشر
 همیشه در عذاب تار باشند
 گرفتن خواست دست غیب نگم
 نمایان باز شد بینه رقم کرد
 چه کم چو سبط مصطفی را
 خلاف مصحف باری نمودند
 ز شر و تافت راجع شد سوی خیر
 که رفت بر فلک از فرق آن شاه

بحیرت آمد و پرسید از فوج
 گفتند بخت با کشتیدیم
 سر او از دشت نینوا نام
 بحیرت رفت راهب گرد و فریاد
 حسین ابن علی سبط نبی بود
 جنجا گردید بچشم بر خویش
 اگر می بود سر زنده میجا
 کنون می خواهم از سر وارشکر
 بوقت صبح گیر و فرق پر نور
 و الف از من بگیر و در هم ز
 یابن سعد ملعون چون خبر شد
 برابر فرق شد آن بد سیر داد
 از راهب ز طلب کرد و سر هفت
 به خازن داد تا اندر خندان
 چو راهب یافت فرق شاه و نشان

ز حال آمد و شد صورت موج
 حسین ابن علی را سر بریدیم
 بریم از بجزند حاکم شام
 که آیا این چپ سلمست و چه پید
 که زهر دخت و دامکش علی بود
 بد است البته انجام بد اندیش
 تقاش بود و اندر دین ما
 و دد اشب که باشد پیشم این سر
 خیانت و امانت نیست و ستور
 که وراثت پدر آمد میسر
 سرش شورین از سودای ز شد
 چه از زان دولت وین بگه واد
 سیمیان نبط مهر پر خست
 مخدوار و حفاظت جاودانه
 بدیر آور و چون گنجینه جان

منور ویر شد از نور آن سر
صدای تالقی آمد بگوشش
خوشا حال کے کہ بہت مشتاق
بسے زین مشرق راہب شاو گردید
کتاب آور و شست و شویے سر کرد
مبخر آتشش از مشک و کافور
نہاد او را چو راہب بر صلا
کہ یارب بحر علیے این سر پاک
رہ بیگانگی از من نیوید
سرسنہ ناگہان آمد بقتار
نمود او عرض اظہار لب گن
لب علین شہ کو ہر نشان شد
کہ جہدم مصطفیٰ محبوب داور
حسن انخست وز بہر ااورین
ز نام من چہ می پرسی کہ شہیر

بسان شرق محسوس منور
کہ از بہیت پریشان گشت ہوش
نماید حیرت این شاہ آفاق
ز بس شادی بہ پیراہن بکجید
ز خوش پاک چون شمس و قمر کرد
زہ خوشنور ہے نہکت زہ نور
بسوی آسمان رو کرد بالا
پے نطق سیا این سر پاک
ہمہ از سرگزشت خویش گوید
کہ اسے راہب چہ خواہی کن انظار
وطن کو نام خود را و ر لب گن
گل باغ نبی رطب اللسان شد
پد چید ز نسیم حوض کوثر
بریدند از ستم اعدا سر من
شہید کر بلا منظوم و دلگیر

د کفار بے تقصیر گشتند
 همه بدعت پندان فوج کردند
 شمشیر و سنان گشتند اعدا
 اسیر دست اعدا آمل بن شدند
 شنید این قصه و راه ببرد
 که روار و روستا نور پندارم
 سر شاه شهیدان داد آواز
 گم البسته اقرار شفاعت
 فیض شاه راه پندارم
 چنین گفتم اندام اهل روست
 مع خویشان و یاران شهیدان
 همه چون گشت سر راست و کرد
 که بصر حق سر نیزه ندارند
 اجابت این عجبی کرد
 نبرل آمد و زخواست معذور

بضر بیزیر و شمشیر گشتند
 بسان گوسفندان فوج کردند
 جوانان و طفل شمشیر ماه بصر
 زن و فرزند پندارم
 برو مالیز و بخت گشت
 شفاعت خواستم و امیدوارم
 شوی از دین بدین چو مستان
 ترا از گرمی روز قیامت
 شمعش شمشیر شهیدان
 بحدوی بود آن راه پندارم
 را عجاز امام جن و انسان
 سفارش مرد دین بیرون از حد کرد
 سر اطمینان بصدقه گذارند
 همان بیدار بیکن بی وفا کرد
 به میان بود و مهر او بدستور

این
 شمشیر و ماه بصر
 و جوانان و طفل
 و بخت گشت

نشود و دیدگان دولت ملک شد	که جمله آن ز رخا لیس خزن شد
نوشته پیشت و رون زروا پیر	که عبرت خیر بود آن هر دو آیه
گفت افسوس مالید آن ستمکار	که در دنیا و دین گشتم زیانکار
باب انداخت آن ز را بجست	چه شیطان بود بر ابلیس لعنت

در بیان مردی محول که حافظ سرای شهید بود و راه شام

خطا چون بگذر از حد عذاب ست	سفر یادش کار ناصواب ست
پناه از نار قهرت قهرت را	همیشه شکم کیشان داخل نار
روایت کرد رسید این طایوس	حکایت کرد رسید این طایوس
که مردی را بطوف کعبه دیدند	همه تجلج نروا و رسیدند
ندامد که در حرم است رت و لون	نخواهی کرد الا حرم برین
همه گفتند این گفتن نریبد	خلاف راه دین گفتن نریبد
اگر باشد بقدر کوه عصیان	خدا بخشنده است ای مرد نادان
کی رازان جماعت برویرون	گفت احوال من کن گوش اکنون
که من بودم در آن قوم بد انجام	که می بروند سر با جانب شام
لصند و تنی سر شاه رسن بود	که در منزل بشب در حفظ من بود

نهادم در میان و گرد آن جمع
 همه در غل میخواری و بدست
 در آن شب می نوشیدیم مگر من
 چو آن ساعز کشتان در خواب افتند
 صدا با مثل برق در میان دم
 کسی می گفت می آید همیشه
 که ناگه باز شد و راهی افلاک
 سهیل مرکبان هر دم شنیدم
 نظر کردم که آمد نوح و آدم
 خلیل الله آمد با محمد
 یحییٰ و عیسیٰ و محمد و یونس
 با روحانیان همراه آمدند
 پس آن صندوق را جبرئیل کرد
 ملاطمت طرفه از فریاد افتاد
 غبار از چهره اش می رفت یک یک

براس روشنی افر و ختم شمع
 به پهلوشیشه می جام و در دست
 نگشتم زان چو آنها بخیر من
 چو نخت خویش شمان و خواب افتند
 بگوشت من رسید از چرخ خیم
 محمد شافع است بهشت
 بسان زخه های خست صد چاک
 صدای اسلحه چیس شنیدم
 جناب حضرت واسحق مکرّم
 محمد واقف اسرار سرمد
 که یسکائیل و اسرافیل هم بود
 با کروبیان گرد محمد
 سر شاه شهبان را بر آورد
 که هر یک می گرفت و بوسته میداد
 با محمد تعزیت می گفت یک یک

بیمبر گریه نامی کرد و میگفت
 بیند اشتیاق با من چه کردند
 چنان گشت شش چرخ وزمانه
 پیش منطفی آب بیل آمد
 که جوش قلزم قهر و غضب است
 و هم پادشاه این قوم لعین را
 گنهم مانند قوم لوط نازل
 مگر این حکم چون قمار فرمود
 نبی فرمود مملکت بر او
 دو باره از فلک آمد گروید
 که نخست از شل مار است فرمان
 بلب آور و حضرت اختیار است
 بکشتن بریه های آتشین بود
 زدند و سوختند و خاک کردند
 تا قهرشان چون برین افتاد

کشیدی از دل آه سر و میگفت
 بنور دیده ام دشمن چه کردند
 که سیکشته شد بآب و دانه
 بعد آه و بکا بیل آمد
 مرا ای منطفی فرمان رب شد
 چو گردون سرنگون سازم زمین را
 عذاب سخت بر قوم سپیدل
 شمار اندرین سخت تر بود
 از ایشان دشمنی خواهم محشر
 و رانجا از ملک آمد گروید
 که این پنجاه کس گردن سوزان
 بهمان حکم محکم کرد و کار است
 ظهور قهر رب العالمین بود
 غرض از حس جهان را پاک کردند
 بر آوردن زخون و ترس فریاد

خدا را یار رسول الله اما من
نبی فرمود و در اے مروا سلم
تل خاکستری ویدم حس گاه
شنیدن این سخن چون زان بخت
گفت آن را که نفرین خود هم پیر

چه باشد اگر نسوز و نیم جان
نیامزد تر از آب و دعا لم
نبودند آن همه یاران همراه
برودی حاجیان رفتند از پیش
نجاتش چون شود در روز محشر

و بیان و رو و آل اطهار بدر بار نیز چنفا کا

یار اے دیده اشک و غم شاه
بنی گفتت هر گشت گریان
چنان باید که این غم دل خراشد
چو قتل ابن عاصی و کر بلا شد
روان ابن زیاد و وزخ انجام
به حاکم چون خبر کردند ازین حال
بشادی بزم عیشش آراسته خست
ایمیان و سواران خبر کرد
بهم و بزم آن باطل خلیفه

بصد شادی ست بخت ما تم شاه
بزم بر او علی کرد ست احسان
بیک ندک و رشه صد اشک پاشد
بقید و بند آتش مبتلا شد
نمود اهل حرم را جانب شام
چون بشگفت از شادی بافعال
بهترین و بریب بزم پرداخت
با شرار و بجزا را ان خبر کرد
خلایق گشت مانند سقیفه

شراب و جام وینا پیش بخش
 اسیران ستم و رما تم و بخت
 بہ مردم و او فرمان آن ستمگار
 و وید از ترمی شمر پیست
 بنوک نیزہ سر بس شہیدان
 بدر بار شکر از دھامے
 و آخا عبد رحمان بود مردے
 کہ نسل فاطمہ از پنج کند می
 ہمیشہ را کہ بود آن زانیہ زن بہ
 بجفت آستہ حاکم صبر کن است
 بختہ کے شود آن جیسا را
 پیش از سر بسط بمیب
 گھے زمہ مار آن چیا ساخت
 خوش و خرم ز قتل بسط آسمد
 مبارک شد مرا این شہر بہ بان

سیر روی لعین مانند بخشش
 بنہم او قمار و غسل شطرنج
 کہ آزد آل آسمد را بدر بار
 جوان و طفل را دست از رست
 سر آل رسول پاک عریان
 ز جوش شامیان انبوه عامی
 بحاکم زد صدا با آہ سر دے
 بخاک اولاد طاهر را فگندی
 نمودی نام او بسیار روشن
 درین محفل مقام این سخن نیست
 کہ ساز قتل آل مصطفی را
 مٹا دہ پیش تخت آن ستمگر
 گھے در بازی شطرنج پروخت
 بیار آن و کسان می گفت مرید
 سر دشمن ہمیش من بخسان

بحق شته مگر رنایا گفت
 طالب چو بے نمود آن وقت مرده
 صد از و کردم ادا و است
 هم شنگان بدر سر شد
 تیر تیرت چه با من حال حیدر
 ابو برق که حاضر بود آنجا
 بگفت ای ولے پر تو ای پسر
 چشم خود نظر کردم مگر
 بحق هر دو سبط خویش فرمود
 دشمنان و کشتن هشت اند
 کشد هر کس که ایشان را
 رسد و زخراور و رک اسفل
 بر آفت آن سیه و داوودان
 برون کردند آن فصل خواری
 جناب زینب و خسته بر فاست

بجد او برابر ناسزا گفت
 بزدان و لب نطاس و تمیز
 کجا استند اولاد است
 که اولاد علی بے پا و سر شد
 کشیدم انتقام از آل حیدر
 از اصحاب رسول حق تعالی
 بزدان مبارک میرنی چوب
 که می بوسی این دمان پیمبر
 که ایشانند خضر راه معبود
 دو سر و از جوانان بهشت اند
 معذب پیش رب العالمین است
 مقاسن از جا و در رک اسفل
 کشیدندش از محفل اهل طبلان
 و لیل و خوار شد مقبول باری
 و جوش دل ز صفت جبرئیل بر جاست

این
 اشعار
 در
 شرح
 واقعه
 کربلا
 است

گفت ای لطفه ناپاک سفاک	نداری از خدا و مصطفی پاک
خدا را گمی نسیم حمد و ستایش	که دور و بگاه او زید نیایش
و رودی بر ستم می فرستم	که از اولاد او من نیز ستم
پس از حمد خدا بخت گویم	کلامی چند و راه راست بگویم
که اگر کین می و نیاشدی ست	نماند اندیشه فرواشدی ست
باین مال و سنال خب روزه	باین جاه و جلال خب روزه
ز خود رستی چنان و جوش هستی	که ز کن کعب ایمان شکستی
تو میدانی که ما را خوار کردی	ستم بیکان زار کردی
خدا پاک ما را داد حرمت	گر رفتن میتوانی که کرامت
نه این خنن بحال ابر ماست	که استنهای تو بر حق تعالی است
مدان کار ریاست رست گردید	موافق آسمان بخواست گردید
نخواهد شد کنون پاس تو رنجور	بر رخا که بود امر و رشد و دور
و هد همت خدا چید گفتار	جس بریم تا شود بسیار بسیار
سزاوار عتاب آخر نماید	گر رفتار عذاب آخر نماید
ربانی نیست بجز قوم مسلم	همیشه داخل ناجر ستم

زمان تو به پرده اسب جفاکار
 از انحنائیت دور این رشت کردار
 جگر خاییده اند کشر بدندان
 کشیدی از حسد شمشیر کینه
 بر ابلهیت اسد ظلم و بیداد
 لب لعل نشسته و چوب تو بیدین
 نمونست از کشت نباتات
 بنار آهنگ سوزند از زمانها
 بسوگند خرد و زب بیاید
 گشتی فریاد و بخت حقاش
 نمودی بهک حرمت مرتضی را
 قریب است اینک این قدر تو کا به
 بداحال استمکاران ظالم
 شهیدان که در قتل طپیدند
 مردان مرده که جمله زندگانند

زمان سبط پیغمبر مبارک
 که همتان برخیزند از شرار
 نمونشانست از خون شهیدان
 بروی حضرت شاه مینه
 گشتی از قصه بد و اعدا و
 زایل بزم خود و خوابان حسین
 نهیرتست از خاک شقاوت
 تو هم جویی تقرب سو آنها
 ترا از جای تو آتش براید
 مرا ناد و نرا و در جهان گاش
 رخ خود چون نمائی مصطفی را
 خدا خون شهیدان از تو خواهد
 مغذت جمله خونخواران ظالم
 ازین عالم بآن عالم رسیدند
 حضور کبریا با غروبشانند

و در روزی زلفش بپوشید و اور
 عداوت با تو چون حبس بر نماید
 چه خواهد بود سال تو به شش
 ترا آنجا که بر خود برگزیند
 خلافت را بتو دادند زینت
 ندیم خاص تو باشند در تار
 سخن حق است برب آنچه را غم
 دل تو سخت تر از آهن و سنگ
 نه در مغرول تو بود رحمت
 سلمان ز دوست تو بفریاد
 را غواست تو شد گمراه عالم
 ز فرعون و ز نمرود و ز شتر او
 پس بیدار گشتی اولیایا
 بهما بیدار کن چندی آنکه خواهی
 بندگی بر جهان مارا خدا داد

تقریب سیار و غلّ بهیب
 سر پا داشتی بخیب نماید
 گرفتار غدا برت کس
 بساط کفر و آفاق چیدند
 شوند آخر پیشیان در قیامت
 تو و آنجا بصب خواری گرفتار
 اثر و شوارسی کن در تو و اغم
 بعید الفت ز سنگین دل نبرنگ
 نه در شپشت نشانی از قوت
 شمشیران گشته شمشیر یاد
 تویی در دهن سراسر مجسم
 نیاید آنچه از دست تو رود او
 بیداری سلق خاصان خدا را
 نه ترسیم از خرابی و تباهی
 ریاست در جهان مارا خدا داد

شرافت کے گرفتار بنیوانی
 ہمہ پاکیم ما از سہو و سبیلان
 چہ پروا اگر بلاے با شکر ست
 چو از لب حرفت داویلا بر آریم
 تو نفع خود کہ سیدانی زبان ست
 سخن زین کو نہ زین گفت بسیار
 نشد از حاکم بیدین جوابی
 کہ نبود دور این گفتار پر ختم
 بشارت رفت کشت حاصل او
 پے تنبیہ کجمازان ناراست
 رخ بیمار بود از لاغرے زرد
 نیز پیر و سیمہ وید و باو گفت
 کہ بشتولے علیٰ فرزند شیر
 مرا ز اہل ریاست ہم نہ است
 فتورے در ریاست کرو پیدا

یہ مگر اسی کہ را حق ندانی
 تو ناپاک و نجسے نامسلمان
 تمیدانی خداے با بزرگ ست
 محبت دودا از اعدا بر آریم
 جہنم خواستگار کا قرآن ست
 فصاحت شد شارب طر و گفتار
 لب آمد جواب نہ صوابے
 ہما تم از زنان اہل ماتم
 بگوید ہرچہ آید در دل او
 نشست از پا چو او تجا و بزخت
 ز غصہ سخن شد مثل گل و رو
 کہ زان گفتن دل احمد پر نشست
 ہمہ از والد تو بود تقویٰ سیر
 سزاوار ثبات ہم نہ است
 شراشیر داد آخر حق تعالیٰ

بسے بنجید ازین گفتار سجتا و
 تو بودی نشسته اندر طبقِ مادی
 همیشه بود از حکم الهی
 چو در بدر و احد روز و غایب بود
 بدستِ حبه تو هنگامِ پیکار
 اگر دانی که ای کفر چه کردی
 روی در کوه و صحرایا گزینی
 برنج کردن خود ای زنازاد
 تو بر تخت و سرِ سبطِ همیشه
 باشت از تنی بود این و وصیت
 سیر و تو با دایه کور و پیر
 پیش تا کجا کبر و کسوت
 بعد از سخت تر روز حساب است
 چنین ثابت شد از بعضی روایات
 به جلایه سحر واد فرمان

نمودارشاد خاموشش زنازاد
 بحالم بود جد من همیشه
 آیا بوجدم با دوشاهی
 علمدار محمدم قضا بود
 همیشه رایت افواج گفتار
 به این بیت سنجید چه کردی
 ز غم پر و صفا کشت نشینی
 کنی تا ولایت صبح و شام فریاد
 تبریرِ تخت تو ای کبر
 خیانت از تو آمد در امانت
 زبان و دست و پای تو برین
 چه خواهی کرد آخر و قیامت
 عذاب است و عذاب است و عذاب است
 که آمد در غضبِ مرد و بد ذات
 بخش او را و گردن زن بستان

<p> بهما بخا و فن گین در پرده خاک ز جکش شد در ایل حرمش بهاتم زینب و کشتوم گریان کشید آن مرد ملعون دست بخاؤ بخ کندید اول بحسرت بدین امام خلیف شد مصروف طاعت ز غم غم بنامش گشت نه نامرو که دست از هوا ناگه عیان شد به ضرب گشت بجایان جسم اسلم ز خاکم بود طلق نام سال بگفت او جسم مرده در همان گور به آخر پیش آید کرون خویش مجلس باز حضرت را طلب کرد </p>	<p> بهین باشد نرسد مرد میابک قیامت در اسیران ستم شد سکینه در غم و فریاد واقفان بلخ آورد و شد مصروف بیداد که پوشید جسم پاکش و شمن دین چوبید ز در نماز استا و حضرت بقصد قتل تیغ کین اسلم کرد نزول قهرت و دو جهان شد بنجاک افتاد و شد سوخته جهنم رسانید این خسته برسان بواله شود مدفون چه باشد از قضا زور کند چه هر که چاه اور است و ریش کل باغ اماست را طلب کرد </p>
<p> در بیان طلب کردن شامی دختر حضرت را یکتیری یافتن نهامی کردار کس کو دشمن آل عباس شد </p>	<p> چو شیطان مور و عن خدا شد </p>

بدینا و بقیه رفت بر باد و
 درینجا خوار و رسوا و سیه رود
 نوشتند اهل اخبار این روایت
 که دخت است یکس فاطمه نام
 رسن در دست موی پریشان
 چنان گرد و غمی سبب پرورخت
 و لشکر ترسان و از غم سینه در جوش
 بسا هوش گاه بر حجاب و محزون
 ز اهل شام مرد و سنج موی
 بسا گم گفتن این دختر بن بخش
 ز ترس آن سینه دختر بازید
 ز دشت رحمت بر اندام افتاد
 صد از حضرت کلثوم در جوش
 ز بانگ قطع گرد و دید ما کور
 کنی لبه حیا از لب تمیزی
 نه در دنیا نه در روز جزا
 در آنجا در غدا ببار بد خو
 غم انگیز است بسیار این ترس
 در آن خیل اسیران بود تا کام
 در آن ابوه چون تصویر حیران
 که شک از چشم حاکم هم فرو رخت
 بزرگ چشم حیرت باز و خاموش
 گوی از دیدن زینب بگر خون
 چوخت تیره خود تیره رود
 ز بخت میض این گوهر بن بخش
 ز فرط خوف بازینب چسبید
 بخش بر خاک آن تا کام افتاد
 نموش ای شامی بدخت خاموش
 دو دست خشک با دمی زنده در گور
 طلب آل نبی را و کسینزی

هنوز آن آتج اندروین بود
 زبانش لال چشمش کور گردید
 صد اکلثوم ز واکسید
 بنو داین گویک تنخی سزاوار
 چنان گشتند ترسان مردم شام
 یک باد بیکس کرد گفتار
 ترزل و ترن سا کم هم افتاد
 ز حال سخت زندان چه گویم
 شکسته چار سو دیوار و در بود
 ز تار یکی و آن چار و چون شب
 گریبان زان سپرد و چاک
 گرفتار بلا سجد و لکسید
 یتیمان در بجا از بوشش آلام

اثر از ویرشتاق سخن بود
 و دستش خشک شد بر خاک غلطید
 شدی از ناله مظلوم آگاه
 بنیای فستی پاداشش کردار
 که مو شدر است هر یک را با دلم
 که این با شتر ز رشت کردار
 بزندان آن اسیران رام ستاد
 ستم است ستم کیشان چه گویم
 ز سفت کمنه چرخا در خطر بود
 ز گرمی جان هر مجوس بر لب
 نشسته بساط و فرش بر خاک
 بگردن طوق و پا و قید زنجیر
 بسر شمشیر و عیدیت خند ایتام

در بیان خطبه خواندن حضرت امام زین العابدین رو بروی بنی امیه
 خدا آنرا که مسلم و فصلی است

بنامش تر عه دولت قنوت

مجال کیست تا یا اوستیزد
 جہالت میش اہل علم ناحق
 نیز پدر و سببہ مرد و سببہ
 سوے سجد چور و زے فرشتگان
 خطیب را طلب کرد آن بد اختر
 نیزید و والد اورا شناسگفت
 مریض کرد بلا و عالم جوش
 بخشم آوردی است ظالم خدا را
 بکالم گفت رخصت ده مرا ہم
 مجلس راست گویم نکتہ چید
 نداد آن عییا رخصت یا کرو
 اجازت دہ کہ بنیم قبال اورا
 بجفت اندیشہ دارم از متعاش
 ہمہ گفتند گوید ہرچہ خواہ
 بلب آورد این از اہلبیت است

بغفلت آبروے خویش ریزد
 تفاوت بین کجا باطل کجا حق
 عدوے احمد و اولاد احمد
 مریض کرد بلا را بر دہم سہ راہ
 بہ سجد رفت او بالاس منبر
 حسین و مرتضیٰ را ناسرگفت
 خطیب ہرزہ گوارا گفت خاموش
 جہنم را بخود کردی گوارا
 کہ من ہم بر سر منبر برآیم
 کہ از آن خلق خدا گرد درضا مند
 مگر ہر کس نظام احب کرد
 بنہر بنوم اقوال اورا
 شود رسوا ابو سفیان و آلش
 ز قول کود کے قدرت نکاہد
 علوش و نشین از اہلبیت

اگر طفلی از ایشان شیر خواست
 مگر چون حاضرین کردند سراسر
 امام پاک بر منبر برآمد
 بجای خویش نشست و بیان کرد
 درود کا ماله انگاه سجا و
 چنان گویا لب میخیز نما شد
 ندا فرمود پس یا ایها الناس
 میان خلق ما را رتبه ما کرد
 جوانمردی و حرم و پوری
 محبت در دل را باب ایمان
 چه غرت در همه آفاق داریم
 جناب مصطفی از ما است آخر
 جناب حمزه از ما جعفر است
 و و مصطفی از قدسی شریک است
 و اکبر کس که داند نیک و اند

بعلم و فضل فخر روزگار است
 اجازت داد آخر آن سیه کار
 در شوق خسر و غا و برآمد
 شنا و حسد رت و دجهان کرد
 بران بیت به غیب بر فرستاد
 که دریا با چشم حاضران شد
 خدا و اورس یا ایها الناس
 فضیلت داد و شش خصلت عطا کرد
 فصاحت در سخن جرأت شکاری
 که مفتاح است بھر باب ایمان
 فضیلت بر همه آفاق داریم
 علی مرتضی از ما است آخر
 که هر یک خاص پیش حق تعالی
 که سرور جوانان بهشت اند
 چو واقف نیست دانستن تواند

منم فرز ندیکه جسم مناسم
 جدین بود کورداشت نخواست
 جدین تاج بخش سرور است
 بسالم بهترین حاجبیا نم
 جدین بر براق تیز رفته است
 یازولیش توان قاپ قوسین
 منم فرزندان شیر دلاور
 چنان فرمود شیره آزمائی
 جدین آفتاب مشرقین است
 منم فرزندان عابد که اسلام
 بنان کفر و خدلان را برانداخت
 بجنگ کافران ضرغام و بود
 عنان او بسوی زهر مطوف
 منم فرزندان شیر غضبناک
 کشنده مارقان و قاسطان را

منم پلید ز فرم هم صفاسم
 مقام پاک ابراسیم از جا
 جدین خاتم پنبیسان است
 بعالم خوشترین ساعیانم
 بسو لاسکان شید پیش و وار
 از روز و ریکمان قاپ قوسین
 که شد از زور دستش فتح خمیر
 که بر آفاق ظاهر شد خدائی
 جدین فاتح بدرو حنین است
 دمی غافل نبود از حق تعالی
 هزاران پیلوانان را سرانداخت
 یحیت سابق الاسلام او بود
 بعد رغبت بصبر و شکر مصروف
 که کرد از کافران آفاق را پاک
 دوزخ اندر آتش نشان را

منم صندوقِ عِلمِ حق تعالی
 منم فرزندِ نَسَبِ زنده محمد
 منم فرزندِ شیرِ پیشه حق
 منم شادابِ باغِ مصطفایم
 منم جدِ منِ محبوبِ باری
 منم مشکِ کُشتِ هردو عالم
 منم مقتولِ تیغِ اشقیاست
 منم بلاشِ او طیور و وحشِ گریان
 منم جهانِ آزاد از ادا و اوش
 منم سخنِ هرگاه تا این جاد و آمد
 منم زیدِ روستیه رسید آن دم
 منم اشارتِ کردِ ظالم با مؤذن
 منم مؤذنِ گفتِ چون الله کعبه
 منم مؤذنِ لا اله الا الله و رب العالمین
 منم جنابِ عابدِ میا فرمود

منم سرِ من و فصیحانِ ست بالا
 منم دلبندِ لبِ محمد
 منم علیِ تیغِ آزما که بدرِ خندق
 منم درِ نایابِ بحرِ قضا و حکم
 منم اینجا سیرِ قومِ ناری
 منم خیمِ بقیعِ چورِ ظلم
 منم سرش از جسمِ پاکِ او جدا شد
 منم گزندِ آن گروهِ ناسلمان
 منم گرفتارِ کسِ اولادِ او شد
 منم خروشِ از مردمِ حاضر برآمد
 منم که برگردند از قومِ فراسم
 منم اذانِ گوید به مسجدِ تا مؤذن
 منم صد از دعا بد الحقِ اوست برتر
 منم به الا الله که دامنِ طلب
 منم که در هر وقتِ پیشکِ اوست موجود

<p>گواہی میدہ خون در رگ و پوست مخاطب سوے حاکم گشت سجاو کہ نامش شد عیان باشد کراحد صبر بجا این دروغ بغیر و غست چہ کردی واسے کافر چہ کردی باتش سوختی سہ کارا و را سنان و پشت فرزدان اسد نبودا و را سوا کے کین جواب چہ آید از من از صاحب بخور خدا را بے پیمیر کے تو انفت</p>	<p>بازن مکتہ کہ ظاہر وحدت اوست موقوف از محمد کرد چون یاد بگواسے رشت انجام این محمد چو جد خویش تن گونی دروغ ست چو گوئی جسدین آخر چہ کردی کہ گشتی عترت اہل را و را اسیر ظلم و سندان اسد نداد آن ظالم بیدین جواب سیر و در نماز استا و فی الفور نظام بحج کرد از قبلہ رخ نہشت</p>
<p>دیران محراب بدین زوہیر زینہ خوفناک شدن پذیرائی اہلبیت اطہا از زندان ہما و سپے آزار خویش ست جفا بر خویش از را خطا کرد غدا و پرور حشر سخت ست شبے بالاسے بستر خفت رنجور</p>	<p>کے کو خلق ازوے بندہ ریش ست جفا کیستہ کہ بر مردم جفا کرد بدنیا بخیرد و ازو نہ بخت ست زن حاکم کہ بہت داو بود مشہور</p>

عجب خواب پریشان وقت شب دید	که از دشت بزرگ بید لرزید
چید و دید که به جنبش سطوح خاک	درے شد باز از دره های افلاک
ملایک خاک بر سر دایع بر دل	نگر و دود بزمین گشتند نازل
بزرگ یک سر شام شیدان	بجسم گشتند با حال پریشان
یکه قربان شد و دیگر ندا داد	سلام گشته شمشیر بیداد
سلام خسرو آفت رسیده	سلام بر سرور گردن بریده
بیان خود مینماید بندگان حال	که در رویا دلهم گردید با مال
نظر کردم و گر با جان محزون	که ایری بزمین آمد ز گردون
دران ابر سیاه مردان بسیار	بیر پیران با تم عزادار
در آنها بود مرد صاحب جاه	طلوع رتبه اش من جانب الله
رخش تابند چون مهر سما بود	جنیش طلع نور خدا بود
و دید از جوش دل سوے سیراپ	با غوشش کشید گشت غمناک
لب و دندان ہی بوسید هر بار	بفریاد و بکاء کرد گفتار
کلمه فرزند نور دین من	شهادت من بخون غلطیده من
ترا گشتند اعدای ستم گیش	بگردن دار غم فدا پس پیش

نمودند آب دریا بند بر تو
 ترا نشناختند جان رسرا
 نعم جدت رسول رب ذوالمن
 حسن در زاری و هم خاک بر
 رسول رب چو این گفتار می کرد
 یکے را دست بر سر بود و چو
 شدم بیدار چون زین غلاب ترس
 دو دیدم بر سر آن سر رسیدم
 ضیای از زمین میرفت بر اوج
 روان گشتم از آنجا مضطرب تا
 بجای خود نبود آن زشت افعال
 که هست و در مکان تیره و تار
 زو زشت عیسه بر اندام دارد
 چه کارم با حسین بن علی بود
 نمودم چون ز خواب خود خبر وار

رو رفتن ز صحرا بند بر تو
 سرور سینه بریان زهر را
 علی مرتضی هم همرو من
 عقیل و حمزه و عباس و جعفر
 و ما دم گریه بسیار میکرد
 ز بس زاری یکے گریه دید پیوست
 گزیدم از تافت لب بدندان
 شوق از نور تا افلاک دیدم
 بلاگردان ملائک فج در فوج
 خبر سازم ز پیر و وسیه را
 تفحص کردم و دیدم در احوال
 بعد حسرت نشسته رو بدیوار
 بلب این ذکر زشت انجام دارد
 که او ابن علی سبط نبی بود
 مضاعف شد غم آن زشت کردار

نیز یافتند سر از فرط خجالت
 چو شب رفت و حشر شد آشکارا
 مخیر کرد و در تکریم پرداخت
 که گر باشد رضا در شام باشد
 و گر باشد سر کوسه مدینه
 به گفته تندی خواهم نصحت
 که چیت به گریه وزاری نمایم
 بلب آوروا و ما را چه کارست
 سکانی که در بحر شان نقرّ
 برسم تغریب گشتند حدوش
 نبی ما شتم قریش آنجا که بودند
 همالی در غم شاه مدینه
 شبانه نوحه و رزانه زاری
 چو روز هشتم آمد در غم و درو
 نوازش کرد تا شود سیاهی

سر پا گشت مژ از فرط خجالت
 طلب کرد و ابلهیت مصطفی را
 بصد لینت با آنها گفتگو ساخت
 بغر و اعتلا در شام باشد
 شود اکنون روان سوس مدینه
 برای ما تم شاه ولایت
 ایا رسم عزاداری نمایم
 بکار خود شمار اختیارست
 در انجا شد مقیم آن همی بر
 بما تم بهر سلیمان سیه پوش
 درین ما تم همه شرکت نمودند
 گه بر سر زد و گاهی بسینه
 به گفته شد و بر پهراری
 نیز درشت ایشان را طلب کرد
 زبان بکشاوند و رعد نخواهی

<p>بسته تکلیف ماندن کرد و مکار اجازت بجز نشتن فتنه گرداد شد از بهر سفر کردن از انجا برای خرج ز راه کرد و حاضر که این باشد عوض آنرا که ازین صد از دایم کشتیم دل افکار شمش تا چید این هزاره و رانی نمودی خون فسر ز بهیسی سراسر دولت بازار را مکان چه بیای کی که سیگونی ستمگر بچی نیرار و مخزون ست از تو</p>	<p>قبول شان نشد ز نضاز نه مار بجای حکم سالان سفر و اد عماریها محصل با همی لب آور و آن شورین حاضر وقوع یافت از تاراج و کشتن که به ضرر و دفع را سزاوار ازین افزون چه باشد بهیجائی ز راه سلم با خویش و برادر برای نیست با یک سوی ایشان که آنها را عوض دادیم این زر خدا را دعوی خون ست از تو</p>
<p>و بیان و پس از آن نیز تبرکات غارت کرده را به ما ازین بدین علیهم السلام خدا حفظ محبت خود چو خواهد چنان قاتل نیز کفر بنیاد لب آور و در وره حاکم شام</p>	<p>بیزم و شمشان قدرش نکا بد ز دست سلم او محفوظ سجا و که ابن حسین نیک انجام</p>

بہ خالہ آنکہ با ست زادہ من ۛ
 اگر خواہی کبشتی شو متسابل
 دلاور گفت کشتی کار من نیست
 اگر خواہی سحر بہ این بسا نہ
 حضور تو درین محفل نجیگم
 بخوبی بر تو گرد و حال ظاہر
 ست مگر گفت جرأت حصہ لست
 کہ تو از خاندان مصطفائی
 کنون حاجت طلب کن ہر چہ داری
 نمودار شد حضرت حاجت نیست
 فقط خواہم کہ فرق شاہ و حبشہ
 و اگر اسباب غارت انچہ دارند
 سوم داری چو قصد کشتن من
 ز قید و بند ایشان را رہا کن
 بہ شیرب یکسان را تارساند

شزار برق و موج باق من
 کہ نیم زور دست و قوت دل
 طریق جاہلان رفتار من نیست
 یکے اورا دگر در دست من وہ
 بجم همچون حق و باطل بجنگیم
 کہ غالب شد کہ از تقدیرت در
 ولیری و شجاعت حصہ لست
 نصیب لست زور و قضائی
 روا سازم من از خدمت گذاری
 کہ حاجت بے شمول و لٹی نیست
 بہن وہ تا یرم از شام سہراہ
 بگو آرا بہن مردم سپارند
 چیز افسید ز نمان پاکدا من
 کسے را ہرہ آل عبا کن
 بقبر حسد والا رساند

<p>ستمرگفت روسه شاد ابرار نگار کشتن تو در گد شتم ترا دادم زنان را شور وانه ز مالیت آنچه شد تاراج و ثمن نمودارشاد حضرت نیت و کار مکر در جامه های غارتیده از تو و آن ریمان رسته است ز کمر قلاوه پیرین تهنع و آسناست مکن ضبط آنچه از رحمت خدا واد ستمرگفت دادند اشقیار وود چه پروا داشت آن شاهنشین</p>	<p>بسم خود خواهی دید ز رخسار ز قتل هیچ تو لا غر گد شتم بهر همراه ایشان را بخانه عوض از کیس خود سید هم من ز مال تو مرا ز نهان رخسار لباس چند باشد برگزیده بست ناتوان رشته است ز کمر تیرک خواستم گراز تو زیباست بود مال بزرگان مال او لاد دو صد دینار هم بر جامه افتود همانجا کرد قسمت بر ساکین</p>
<p>چو عالم خون طس لومان بریزد خصوصا خون فرزندان حمید سفید آن شیخ رکن شرع محکم</p>	<p>در بیان سفر ابریت ما طهار از ملک هم بدین موره ازان پس از ایشیانی چه خیزد سزایش نار باشد روز محشر روایت کرده و دیگر را و بیان</p>

که حاکم گفت بانسان مکرر
 که مروی را مقرر ساز فی الفور
 امانت دار و دیندار و خدا دان
 که سامان سفر ساز و مهیا
 نگهبانان و گدگمرا و اوساز
 چنین هم گفت را وی صدق بنیاد
 ازال پس آن لعین زشت کردار
 طلب او کرد زین العسایدین را
 حضور حاضرین آورد و برب
 به سوگند جمال رب دولمن
 ز من شاه شهیدان هر چه میخواست
 گم گشت تنش راضی بودم
 مرا باید که پیوسته سو من
 تکلف و طلب دارد منافات
 پس آن مروی که از بهر رقت

که فرزند بشیت آن دلاور
 ز اهل شام او باشد بھر طور
 بصدق و راستی تشویر و دوران
 رود اندر رکاب آل طایف
 فہم و راہ دان و کار پرداز
 کہ نعمان را بہر ہی و مستاء
 بر آید گشت و جالس شد بدربار
 اما هم مالک دنیا و دین را
 عیبید اندر لعنت کند رب
 کہ اندر کوفہ نے بودم اگر من
 اجابت کردمی باشد ہمین رست
 نہان بودا خپ در دل و انہوم
 نویسی نامہ ہا اسے خاطر دلہن
 اجابت رست مقرر و حجابات
 مقرر بود و او را اجازت

<p>مخافط پاشش در ہر رگبزارے سفارش در رعایت کرد بسیار چون نزدیک عراق آہنار رسیدند مژدہ از اشک تر و دل ہر سے کہ سوے کر بلا محصل بر اند قبول او کرد و از دین کامران شد</p>	<p>خلاف نشان مکن در راہ کارے روان گشتند ز انجا آل اظہار بیاد کر بلا از غم طم پسیدند بہ ہمراہی نمودند التماسے از انجا باز در شیر برساند بسوے کر بلا محصل روان شد</p>
<p>و بیان ور و ولہیت اظہار مقبل شہدا علیہم السلام و برپا کردن ماتم چو گل زحم شہیدان ست خندان بجسم زخمیان از تیغ دشمن چمن شاداب فصل بہاری ملانک بر سر ہر جسم بے سر گل صد برگ ملبوس سولست خندان آمد بہ گلزار محمد چو آمد کاروان آل اظہار نسیم آور و بوسے گل بدان</p>	<p>زمین کر بلا صحن گلستان ہجوم لالہ در و امان گلشن ز بوش خون بہر سونہر جباری بسان قمریان گرد و صنوبر چو بلبل ناکش روح قبولست زیبا فضا و سرو باغ حسد قریب کر بلا با حالت زار میشام از عطر تازہ شد گلشن</p>

چه گویم حال اهل بیت چون شد
 گریبان چاک ز زینب بماتم
 بزرگ ابراشک از چشم جاری
 چو گریان بر سر قتل رسیدند
 که جای این غم بر اند حق آگاه
 که و به از بنی هاشم سیه پوش
 ترک شیر آب پنجاب سح بودند
 و از چشم سار از مهر زیارت
 بنامه مجلس ماتم نمودند
 بگرد سپید پیش مشهور این خبر شد
 زمان از هر طرف بسیار بسیار
 بر سر لغزیت کردند زاری
 پا خیزش بر اهل بیت طهار
 بلب هر حاصدای دلسینا
 بیا و سید منظوم زینب

روان از چشم عابد جوب خون شد
 پریشان کرد مو کلثوم از غم
 قره مثل رگ ابروی جاری
 دران صحرای عجب انبوه دیدند
 که مشهور است انصاری هواخواه
 بس از اقربا چون محروم جوش
 همه پروانه گرد شمع بودند
 بصدق آمان کسب سعادت
 بهسم سالان ز غم غم نمودند
 بیا ققطاع و نواحی شهر شد
 شریک ز غم گشتند و خونبار
 زمین شریک ز جوش اشکباری
 هوا تیره زد و دانه زار بود
 فلک پیمای صدام و حسینا
 پریشان کردن موم زینب

<p>بسان مایہ ہے آب غلطید روان از چشم اشک خون و محزون کشید از سینه صد آہ ہما نسوز غراؤ ماتم شاہ خوش انجام رجوع المخصر سوے مدینہ</p>	<p>پدر و شنگان کشتوم نالید سرجہ و عریان و بگر خون کسے پرسید اگر حال غم اندوز عزیز بقیام پیدا یام مقررت بنفوس مدینہ</p>
<p>ہر ملکہ شد روان از خانہ خویش چو آہسم آسمان پایہ چو آہ کہ غارت مال او در راہ کردند پریشان بی سرو سامان مسافر بجائے خویش چون باز گردو پریشان حال زین العابدین شد غیر و اقر با خود شاہ و پیشان غریزان گشتہ شمشیر اعدا بجوہم یکسی و عالم یاس</p>	<p>شنیدم تاجرے انجام الیش ستاع او گر نمایہ جو آہ تطاؤل رہنمان ناگاہ کردند سراسیمہ شد و حیران سافر تھی سوے وطن چون باز گردو ہمین احوال زین العابدین شد ہنہ ہنگام فرست ساز و سامان بوقت بازگشتن ماند تنہا نہ قاسم ماند و نہ اکبر عیاش</p>

زمانے چند و طفلی چند ہمراہ
 چو آمد کاروان غارتیں
 بحکم حضرت جتوہ و نجبا
 تھی گرد و محکمہ نشین
 بشیر نیک نظر بود ہمراہ
 نمودار شاو سیدارم بخاطر
 تو ہم داری درین فن و شگاہ
 نمودار و عرض السببہ شہر دین
 اجازت شد بر و سوسے مدینہ
 زمین اہل مدینہ را خبر کن
 بتقریب غارت شاو و ایشان
 بشیر و حکم حضرت شد روانہ
 قریب مسجد محبوب و اور
 بست آواز او در آہ وزاری
 بظہیم این حال گفت از درو سینہ

ہمہ گیران رسد بانالہ و آہ
 بہر و یک مدینہ غم رسین
 پے اہل غارت خیمہ بر پا
 پے ماتم نیمہ حلقہ بستند
 طلب اور نمود آن شاو و نجبا
 کہ خدکم والدیوہ و شاعر
 نمودی مرثیہ نظم گاہ
 نیمہ ناواقف این رسم و آیین
 بھر بر زن بھر کوے مدینہ
 بتظم این ماجرا اشتہر کن
 ملال انگیز شہرے چند بر خوان
 بشہر آمد چوناوک بر نشاند
 رسید و کرد بر پاشور شہر
 نزاری صورت از بھاری
 شویدا گاہ اہل مدینہ

اسیر بوسان سبط پیر
 غمخیزان و ققیانش بغربت
 علی ابن حسین آمد جگریش
 بقیة اهل بیت پاک و امان
 منم سوسه شمایک حساب اوم
 ازین آوازه در شرب زن و مرد
 زهر خانه زهر بر زن و دیدار
 ز نمان با شمی اندوده خاطر
 برهنه پاؤ کسر با جان مخرون
 خراشیدند و از ناخن غم
 صدای نوحه و زاری بهر سو
 بمن گفتند ما را ده نشان و دو
 کجا بیند آن همه مضطرب کجا بیند
 نشان و اوم از انجا چون بصدور
 شتابان آن خیابان آن خسته جانها

بدشت کربلا گردید ب سر
 شهادت یافتند از جور امت
 به اهل و خواهران و عشه خویش
 رسیدند از سفر گریان و نالان
 ز زین العابدین و اهل باقم
 به شک و ناله گرم و دلم سرد
 گریه باغخازن بصری در دیدند
 تا قوم انصار و مهاجر
 شدند از خانه ها خویش میران
 پریشان موسی سرور و جوش باقم
 بلند آواز داد و پلاجر کو
 گن آگه از مقام یکسان و دو
 بگو ناموس بن خیمه کجا بیند
 با نسو شد روانه هر زن و مرد
 مرا مشکل رسیدن شد با آنها

قریب خیمہ چون من ہم رسیدم
 بچوم خلق چندان قصه کوتاه
 به کرسی حضرت عابد نشسته
 ترشک از دین بر خسار جاری
 پستش دست مالی بود و غمناک
 پدر کرسی شده از دجانی
 خواتین معطلم در ملاسم
 صدای واسین و ناله غم
 جهانم تخریب میکرد و سجاؤ
 زمین در لرزه و افلاک خونبار
 چو ساکت اندک گردید آن بوش
 نمودار شد حضرت رو بمردم
 قدیر و مالک کون و مکان است
 به لفظ کن جهان را آفریده
 بزرگی خالق ارض و سما است

بے در هر طرف انبوه ویدم
 که شکل شد عبور و بند شد راه
 به خیمه خلق گردش حلقه بسته
 بزرگ بارش ابر بهاری
 که می کرد اشک از خسار پایاک
 ز مروان و ز ثمان انبوه غامی
 بلب نوحه روان از دین قلزم
 زمین و آسمان بسیر ماتم
 بآه و ناله و افغان و فساد
 ملائک در غم شاد و ابرار
 لب مردم شد از فریاد خاموش
 که حسد کرد و کار ماه و آبسم
 کریم و کار ساز و مهربان است
 زمین و آسمان را آفرید
 بر و بر از تپان آشکار است

رجوع خلق سوے او بهیشت	جزای هر عمل و دوست و اور
شودید آگاه ازین یا ایها الناس	که گل شد شمع دین یا ایها الناس
کسی کو خاص درگاه کریمت	بلای او درین دنیا عظیمت
گر قمار مصیبت اویسایند	همیشه در اذیت او حس پایند
ز قتل حضرت شاه خوش انجام	در آذر خنده اند دین اسلام
ستم کردند اعدای ستم کیش	نکردند از غم فردا پس و پیش
نه آن شاه و نه پادشاه کردند	علی و مصطفی را کشتن کردند
حکمران بنی ابن تبول است	همانا خون او خون رسول است
بکین کشتند و بندگان او را	ندادند آب و نرزدان او را
شدند اهل و عیال او گرفتار	سر عریان محبوبان و بار
علم بر نیزه ها سرها نمودند	عجب غلیم صبح اعدا نمودند
اذیت نیست مثلین اذیت	مصیبت نیست مثل این مصیبت
چسان فریاد از هر دل شنید	چسان هر چشم تر و ریای ترید
دین ماتم ملاک استکارند	زمین با آسمانها لرزه دارند
در عثمان سوختند از آتش غم	بدریا یا بریان بلیاب حرم

بهر جا هست دریا و در خوش است
 چه گویم از ستم های لعینان
 اسیر طوق و زنجیرم نموند
 بهینبیر خود اگر موجود بود
 نه هرگز قول حضرت می شنیدند
 چون یکس وطن آوار نهیست
 غم از ظلم بدکیشان ندارم
 ز عقبه غافل انداین اهل بیداد
 زمین از ظلم پر شد قات تا قات
 سراسر افتخارم خون ناحق
 چو برب این بیان آور و سجاو
 فتوحان آنکه ابن صمصحه بود
 حضور شاه والا کرد تفسیر
 ازین باعث من مخزون و پر غم
 قبول عذرا و شه کرد و خوش کرد

تیر بهرنگ خون در عین جوش است
 ز بدعت های آن دوزخ گیران
 بشام و کوفه تشبیرم نموند
 ز کشتن منع اعدا را نموس
 حضور مصطفی اسرمی بریدند
 مرا خبر صبر یکین چاره نیست
 ثواب اخروی را خواستگارم
 ندارم از عذاب آخرت یا و
 خدا خواهد گرفت از عدل و انصاف
 محشر افتخارم خون ناحق
 و اگر برخاست شور آه و فریاد
 بیای شاه افتاد و جبین سود
 که من گردین ام اکنون زمین گیر
 زیارتی شما محسوسم ماندم
 ترجم بروس و پروالدش کرد

از ان پس آن امام هر دو عالم
به آه و ناله آمد در مدینه
گرو به از غر واران پیش
قریب قریب پاک پیوست
بر تنه مسرور استغاثه
بلب و گریه و اندوه حید
حسین کشته شد فخر آدم
نداوند اشتیاج آب خجسته
گلونه خشک از خنجر بریدند
به خمیر رخت لشکر بھر غارت
روا ای زنان بردند اشک
گه تشهیر در بازار کردند
ز فریاد و غریبان ستم کش
فلک نو بار و هر سو شربیا
پدر و از غم دل پیوست آمد

مع اطفال و ناموس معظم
شد انوار رخ انور مدینه
پیشانی حال و اشک فشان و پیش
رسیدند ابلهیت و گشت محشر
فلک فرساده استغاثه
صدای و محمده و محمد
گلونه خشک و تیغ قوم اعظم
بفرزند تقسیم حوض کوثر
تنش کردند زخمی سر بریدند
بهر سو شعل نار شقاوت
گلو و لیسان از دست گرفتار
گه حاضر سر در بار کردند
ملامک انس و جن در عالم غش
زمین در لرزه و در جوش و پیا
چندیش روضه اقدس درآمد

بسرا فشانند ز مهر او رخ خاک
 نبودے در میان گریه سجاد
 ملاسم خاک را بر باد دادے
 ز صبر عابد و تسلیم عمرت
 خوشا چشمے که گرداندرین غم
 بمقدار پریش اگر اشک
 حدیث است اینکے گرد و مرویدار
 مریض کر بار بود این سال
 طعام و آب نمی آمد چو پیشش
 بد انسان اشک می بار میخوون
 اگر می گفت خادم گریه تاحین
 ہی خرم و چون سازم ناول
 کنم ز آب چون کام و زبان تر
 اگر روزہ بشب افطار می کرو
 طعام از اشک ترمی کرو هر روز

گریبان سے مقلے چاک
 بپا محشر شدے زین آہ و فریاد
 فلک بر طحی غیب اقامے
 چه شرم اند تهر رب عزت
 خوشا دستے که باشد صفت ماقم
 سدر قرگان بر آید چون گلر شک
 سزاوار بهشت از فضل عفار
 که گریبان ماند حضرت تا چهل سال
 بسینه تازه می گردید ریشیش
 که ترمی شد طعام و آب فرو ن
 تناول کن طعام سے عیش میوید
 گرسنه قتل کنند اقربا کل
 که شد لب تشنه مذبح ابن حیدر
 ازان پس گریه بسیار می کرو
 بلب وقت تناول آه جانسوز

<p>شهیدان را همیشه یاد می کرد نه این گریه بر اس اقرار بود همانا بود سلطان شخصیان رققتل او جهان تار یک گردید و آمد دور او لا و اس چنان دور گروه اشتیاق شد روح دین در آن آوان کجا بود</p>	<p>بما تم ناله و فسر یاد می کرد بوجه خسته در دین خدا بود جراغ دین و شمع نبره ایمان زمین و آسمان تار یک گردید تفرون شد جور او لا و اس که ضائع دین و آئین خدا شد و فور گریه عابد بجا بود</p>
---	--

خاتمه ششمی

<p>بحمد الله که این نظم گرامی مرا زین نظم قصه شاعر نیست بیان حال شایسته کامت روایات صحیح نظم کردم محمد باقر عالم فلک نشان همان آورده ام در ذیل تحریر مرا مقصود ازین کسب ثواب است</p>	<p>پذیرفت از عطای حق تمامی که اعجاز است این جادوگری نیست غرض از سرگذشت آن امام است نظام من بصحت بود مردم رقم کرده آنچه از حال شهیدان بیان مختصر بطل تقریر که این مذکور این بو تر است</p>
--	--

<p>اثر نطق زبان خامه ام را بهر بیم غرا خوانند و گریند رسم شاید ازین از قهر قمار طفیل حضرت شاه شهیدان دعا در حق عاشقی رسم نماید بسال غین و راه و صا دو باشت</p>	<p>خدا یار و رواجی نامه ام را که مردم عابجا خوانند و گریند من مجرم سینه نامه سیه کار کندرت بجالم رب رحمان نظر کس برین نامه گشاید رقم کین سرگذشت کربلا شد</p>
--	--

اسیر از طول سود نیت بس کن
قسم الله بس باقی هو س کن

تقریظ مصنفه و مولفه جناب شاعر بنظیر ثانی ظهوری
ظہیر افضل الدوله مظفر الملک سید محمد افضل علیخان
صاحب بهادر شوکت جنگ المتخلص افضل ابن ۴۴
جناب تدبیر الدوله مدبر الملک منشی ب مظفر علیخان
صاحب بجاد و بهادر جنگ المتخلص بن اسیر طالع تقدیر مصنف کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

نزهت از کی شایخ قلم بکارش تو صیفت سلاطینست که تا بعد از آن کلین شای

را به پیر سحاب سرفراز گردانیده و نگینی گلبن قسم آرایش تعریف
 جهان بانیت که تخت نشینان بوستان را باقیم تانگی دست تصرف
 رسانین و خوش طیز بیت المال عنایتش روزینه دار و چون ویش
 از خوان حشرش وظیفه خوار پر تو دیش و ظلمات عالم بود و او و وفایش
 و تیرگی شش حبت پید اطر

فضای لامکانی بارگاهش	بهجوم بی نیاز میحاسبش
زده بر بام وحدت کوسر شاهی	طبیع اوست از منہ تا پاسب
چراغ لاله بزواتش دلیل است	پر پروانه بال حبس است
بنام تاهیش پیوسته بلبل	خطابت میکند بر لب
سرفرازش قهری داود و قی	همارو گردنش پروای طوفی
دل به بد قسم پیامی راز است	از ان طوفا منتقارش دراز است

و صد صلوات بر جهانگیر که در اسلام آباد مدینه از چهار سخا
 نصب داران شریعت را به سر نهی جاوید رسانید و نهرا سخیات بر شجر بار
 که از نسیان عطا جاگیر داران طریقت را از نموی روز افزون نونال
 برگ خرمی گردانید رباعی طعنه

از میر عرب وزیر سلطان ازل

<p>شد تشکل به بر ورق گروون جل سیداشت برات نور خورشید خل</p>	<p>گرفته رایش زرقم سقیافت صلی الله علیه و علی آله و صحابه</p>
<p>انجمن الی یوم الدین آباء حرم و صله و غیره کلشن نظیر کلچینان گشتان سحالی ارباب علم و هنر و چین پیرایان بوستان خندان سمنوران کتبه رشتن و سیرین با و کاین نسخه است نگارین و مجموعه است بهارین قوت خیر ما تم انکیر متعلی الی و ال کریم علی العینی شهادت جناب خاتمه آل عبا علیه السلام و الذنا از مصنفات جناب کتاب قدسی القاب قدوة المؤمنین عمیق المحققین فخر شطری زمان شمس سمنوران جهان شوی صنوف غیر منقوطة</p>	
<p>عما و کامل و سدر در ک کمال علمها دار و کرم عام مرا و دل سواد علم حاصل حسام علم در عالم علم کرد دل او صدر احکام مسعود</p>	<p>اساس علم و مظهر حلم و مالک دل او مورد احکام علم مال کار او مسعود و کامل گدا آمد اگر مظهر و کرم کرد مال کار او مسعود و مسعود</p>
<p>از فرط کمال بی انتها صدق فقرات طغرا بحرف و شی طبعش بسیار شکلی سخن و طبعه و بان و بوصف تنیدی اورا کش و والی کند بی منت</p>	

و فیض تیغ زبان آفریب و نرمی تقریرش نان شنیدن در روغن و از نروانگی
 مخیرش قحط خشکی در زمین سخن متن شمسید اشکافنگ تعلیم نمی کند که بنزد شرح
 نوازند و عاشقیه قدیم را بتازگی درس میگوید که تمام بدید خوانند و حکمت العبادت را
 ابرو و بیان قواعد نمودن و در ظاهر قانون و خواه زبان بکلامه کشون بختیاری
 مجلسش اصول علم دین پیوسته و هواداری با این مجلسش فیض عالم بالا و نظر
 از روشنی بیان مجموعه اقوالش تیرگی رقص شایده و از قلمی ایمان حریفان احاطه
 سست شیراز مدین رشید شایستش را در پائین متن طالع استعد او بالا و دی
 و نهال فاش را در کندن شدن برگ و کمال نومی صحف گل تابیش او کند و بر گل
 کند از دور راه غنچه تابریج او رسد بسج در سن بلبل برساند بیاب بروی شایه
 بی رابطه تحسینش بی نمک و مصرع زلف خوابان بی شایه تصدیش قابل حاک

ایات

برای حل آن طبعش روان است
 از آن خبریست وحدت نخیرو
 خبر از سر نوشت هر گیسو
 در مشق گفتگو شبانه خفته

مگر همه خال بتان است
 نمی گویند که در جام ریزد
 بگلشن میباید در نهانگاه
 چهل غنچه گر یک حرف گفته

که دفع نقشه اس شک نماید	پیشین لاله فستیک شایر
صاحب دواوین و محارج الفضائل و دره التاج و ریاض السلین و زکات العیار	شرح معیار الاشعار و کلمه است و چراغ اعجاز و شجرة العروص و روضة القوا
و دیگر کتب کثیره و همچنین جناب ملک الشعراء میرالدوله مدبر الملک شاهی سیطفر علیخان	
صاحب بهادر بهاد و جنگ المخلص به اسیر طایفه القدیر که درین زمان حیدر	و آه آن سید حسد از شادامیر اعظم عظیم مرادول دولت مرید شین پادشاه
بست و مروت جناب شاهی نو کشور صاحب مطیع اووه اخبار خط السدین	شعر الاشعار و طبع آراسته و پیراسته که در دیدار بین کتاب را
مقبول خاص و عام و مختلف را مورد الطاف رب انام گردان و صاحب مطیع را	چند تنفع وافی برسان فقط
نقطه تاریخ منته و در میان الطائفه	طبع گردید که بلا نام
نقطه و منته چو کیمت گل و گل	سال تاریخ یافتیم افضل
فستیک یا تم امام کل	قطعه تاریخ از تاج افکار جناب حرمت آله و کرامات الملک
سید محمد غفر علیخان صاحب بهادر و صورت جنگ المخلص	

حکیم ابن کبریا کی پیرا دلہ ششی سید ظفر علی خان بہادر صاحب

طبیب گروید شہادت نامہ	بیت بیت ست عجب بیت خیز
سال تاسخ رقم کرد یکم	این کتاب است بجان درو آگیز

خاتمة الطبع

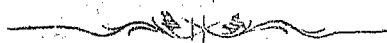
پس از سجدہ ریزی خامہ سینہ چاک بادای سپاس خدای پاک عزائمہ بر کاغذ میر
و جمہور واکرین مناقب آل عبا و ساجین تحصیل ثواب و رکوش کردن احوال مصائب
جناب سید اشہد اعلیہ التیجۃ و النسا ہویدا کہ دینولا نادر کتابی ذریعہ تحصیل ثواب و
و وسیلہ کامیابی مقاصد سرمدی یعنی و قنات کر بلا و معاکر جان فرسا موسوم بہ
کر بلا می معنی منظوم فارسی زبان کہ نظم از بندش سے نافہ کشازلف عذار سخن بہ
عطر نشان سنبلیل زار سخن و دیدہ دیدن منطش نور چین و گوش شنیدن زلش شکر
از مصنفات بحر خارا عدم و فنون ستغنی التوصیف جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک
نشتی سید ظفر علی خان بہادر بہادر جنگ التملک اسیر تبصیح حضرت مصنف
مروج الشان سخن اہتمام مقام لکھنؤ و مطبع نامی ششی نو لکھنؤ راہ اگست ۱۲۹۱
موافق ماہ رمضان المبارک ۱۲۹۱ ہجریہ طبع آراستہ گردید جناب احدیت

مقبول عالمیان کناد



صحت نامه شریفه که در کربلا معلی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۷	۱۳	دوبیابان	دوبیابان	۲۷۷	۱۵	ایشعرا بکل غلط است.....	
۸۵	۱۴	مصا	مصام			تصدق برگروه باهرام است	
۱۳۲	۸	خاتگوش	خاتگوش			که ما ناخوشی از خیر الانام است	
۱۵۰	۴	دارگل	درگل	۲۸۰	۱۱	ست لار	مست لار
۱۷۷	۱۲	اعدا	دشمن	۲۸۵	۲	و دزدش	نمودندش
۱۸۰	۷	حکایتی از آن بود	حکایتی از آن بود		۳	نخبر	نخبر
۲۱۳	۱۳	آد	آد	۲۸۷	۵	شا	شا
۲۲۹	۷	پوشت	نوشت	۳۰۹	۴	نما	بیان
۲۷۵	۱۳	بهم	چشم				



جو شرح تاریخی شہادتین کی جو نہایت
لیسہ و لا۔
گلزارِ جلیل۔ شہادتین اور خاص اہل عبادت
نیا طرز و انداز پر بندہ روایات مصنف مولوی
غلام احمد شہید۔ جنکا مولد شریف شہرِ حرم
مجموعہ کلیات۔ مرثیہ و سلام و باعجابات
در سلامت علی تخلص دیر و جلدین۔
مجموعہ کلیات۔ مرثیہ و سلام و باعجابات
سیرائیں جابر جلد۔
مجموعہ کلیات۔ مرثیہ و سلام و باعجابات
سیرائیں تخلص مولف جلد اول۔
ایضاً۔ جلد دوم و سوم۔ جہاں جہاں۔
نما صحرایہ برار۔ فی مناقب اہل بیت اطہار۔
تذکرۃ العارف۔ معاد کے بیان میں بہت
مصنف قاضی سلاطین الدین بانی قی۔
فتحوح الحرمین۔ منظوم و فتنیات سرزمین
شریفین اور ان کے مقامات شہرہ کا ذکر
سہ۔
تظہیر الاسلام۔ صورت پر ظہیر الدین اسماعیل
غلامت دینہ کا بیان جو عنوان اہل لغہ و مصنف
نشی ظہیر الدین۔
ادعای ربانیت۔ دینہ مخمرہ موقوفہ مولانا
محمد الحسن۔

جنگ نامہ کریم۔ مینی سلطان مصنف کریم
وہ مخزن۔ مصائب کریم مصنف حکیم
نصرت اللہ خان وصال۔
عین الیوم۔ صورت پر و مجلس مع رسالہ
خط غرامشہور برہیل مجلس تصنیف نواب
سید عطاء اللہ۔
مواظف جہد پر۔ مصنف سید غلام محمد خان
اکثر اسببیت۔
مواظف الشہداء۔ منظوم واقعات کریم۔
رواقہ الشہداء اور دوسوم پر لکھی شہداء
حکیم امانت علی۔
شہادت نامہ سال فی مصنف شہید بخش
ناج۔
مشرق ظہیر۔ مصنف شہید ظہیر الدین بگاری۔
مجموعہ آل نبی۔ شہادت نامہ و مخمرہ سیر مبارک
امام امام حسین۔
عناصر الشہداء و تہن۔ حالات شہادت شہداء
و خالق کے کرام از مولوی ناصر علی۔
سیر الشہداء و تہن۔ شرح معرکہ کربلا بندا و شہداء
سجود۔
تقریر الشہداء و تہن۔ شرح تاریخی الشہداء و تہن
ابو اعتبار کی۔
تحدیر الشہداء و تہن۔ شرح ارادہ و تقریر الشہداء و تہن

تفویض معظم - واقع ہر دور و عہد میں تفویض محرم
واقف کتب تشریف دہینہ سورہ ایک سطح مکتبہ
توزید ہمارے بچوں کے گلے میں واسطے حفاظت کو
واللہ اعلم ہے -

نقص فہم - تشریفیں رسول مقبول بطور
زیارت ہے -
و عاویج عرش - مع شش فضل اور اور
دعائیں ناہر اور حفاظت کے لیے توفیق کے
گلے میں ڈالنا سود مند و محرم ہے -

مجموعہ اور او - وظائف شامل دعا باہر ذیل
درود اکبر - حزب البحر ترجمہ درود مشاف
درود بختیا - ۵ - درود مایہ -

نور الفوائد - صورت ہر زاویہ المعاد مصنف
مولوی نور الدین -

مشواری النبوتہ - اس میں سیر و اخلاق حضرت
خیر البشر اور اذکار آل اطہار اور اصحاب کبار اور
ازواج مطہرہ کے تذکرہ ہیں ملا عبد الرحمن -

محتاج النبوتہ - بیان شرف احوال حضرت
خاتم المرسلین بڑی مستند کتاب ہے از ملا
سعید الدین کاشی -

مدارج النبوتہ - حالات فضیلت حضرت
خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصنف حضرت
شاہ عبدالحق دہلوی دو جلد میں کمال بی توضیح

اور تشریح کے بسوٹا لکھے ہیں -
شرح سفر السعادت - یعنی اوپر حوالہ
شرعیہ کے از روئے احادیث کے جسکے
چھ باب ہیں ۱ - در طہارت ۲ - تعمیر ۳ - و نماز
حضرت - ۴ - صیام النبی ۵ - حج النبی ۶ -
اذکار النبی ۷ - و عموم احوال معاش حضرت
مصنف مولانا عبدالحق دہلوی -

جامع طبیبی - احوال سرور عالم صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم میں از شاہ طیب نوٹہ النبی -
شہید احمدی - سراب کے خاتم المرسلین کا
بیان مولفہ جمال الدین حسن خان -
مثنوی زائر - دعوت قبائل قریشی مصنف
ذاب شیر علیخان -

فہم نبوت - نوٹ پیغمبرین تصنیف ذاب
مجموعہ فیلیخان نظام -
شجر طہر امی - اسمائے دو زوہ (امام السلام
از صفت کاری مولوی ہادی علی خوشنویس
لاٹانی -

مجموعہ کوشہ عقلی - درود وظائف اسماء
الہی مع خواص و فاعل کے مبارک رسالت
نہایت تالیف مولوی محمد عباس -

مولود شریف شہید شری - غرور و کلام -

۵۲۷

۸۹۱۵۵۱۲۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۵۶۲

